

نظام عقوبات دولت خلافت



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عبدالرحمن مالکی

نظام عقوبات دولت خلافت

چاپ عربی

۱۴۱۰ھ.ق - ۱۹۹۰م

چاپ اول - دری

۱۳۹۶ھ.ش - ۲۰۱۷م

نشرات امت

کابل - افغانستان

info@hizb-afghanistan.com

www.hizb-afghanistan.com

www.hizb-ut-tahrir.info

www.eyaam.com و www.q

فهرست مطالب

آیت افتتاحیه	۱
عقوبات	۲
انواع عقوبات	۱۰
(بخش اول)	
حدود	۱۸
(بخش دوم)	
جنايات	۹۸
(بخش سوم)	
تعزیرات	۱۶۷
(بخش چهارم)	
مخالفات	۲۱۷

آیت افتتاحیه

﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾

[بقره: ۱۷۹]

ای صاحبان عقل! برای شما در قصاص، حیات و زندگی است تا (زمینه تطبیق احکام و حدود مساعد شده و بتوانید) تقوا اختیار کنید.

عقوبات

عقوبات یا جزاها برای باز داشتن مردم از ارتکاب جنایات تشریح گردیده است، الله سبحانه و تعالی می فرماید:

﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ﴾ [بقره: ۱۷۹]

ای صاحبان خرد! برای شما در قصاص، حیات و زنده گی است.

یعنی در تطبیق حکم قصاص برای شما که آن کشتن قاتل است، حکمت بزرگی وجود دارد و آن بقای حیات و حفظ آن می باشد؛ زیرا هنگامی قاتل دانست که اگر عمل زشت قتل را مرتکب شود، خودش در برابر آن کشته می شود، از ارتکاب چنین عملی دست خواهد کشید؛ پس بدین گونه جان انسانها حفظ خواهد شد. غالباً شخص عاقل چون بداند که هرگاه کسی را بکشد خودش کشته می شود، دیگر به کشتن کسی اقدام نمی کند. سایر جزاها و زواجر به همین منظور تعیین شده اند، معنی زاجر بودن شان این است که مردم را از ارتکاب جنایت منع می کند.

جنایت عبارت از ارتکاب عمل قبیح است و عمل قبیح آن است که شریعت آن را تقبیح کرده باشد، بناً هیچ عملی جنایت شمرده نمی شود مگر بعد از تصریح شریعت راجع به قباح و زشتی آن. پس بعد از تصریح نمودن شریعت ارتکاب عمل جنایت شمرده می شود، البته قطع نظر از درجه زشتی و قباحتش یعنی قطع نظر از این که جنایت بزرگ

است و یا کوچک، شریعت ارتکاب عمل قبیح را گناهی قرار داده که بر آن مجازات صورت می‌گیرد، بنابراین گناه عین جنایت است.

جنایت، پدیده‌ای نیست که در فطرت انسان موجود باشد و نه چیزی کسبی است که انسان آنرا کسب نماید و نه مرضی است که انسان بدان مصاب گردد. جنایت عبارت از مخالفت با نظام است، نظامی که افعال انسان را در قبال رابطه‌اش با پروردگار، با نفس خودش و نیز روابط مردم را با یکدیگر شان تنظیم می‌کند، زیرا هنگامی الله سبحانه و تعالی انسان را آفرید غرایز و حاجات عضوی نیز در وی خلق نمود و این غرایز و حاجات که نیروهای حیاتی در انسان هستند او را تحریک می‌کنند تا در راه اشباع آنها تلاش کند، پس اقدام انسان برای اجرای اعمالی که از او سر می‌زند به خاطر همین اشباعی است که مطلق و بی لجام گذاشتن این اشباع بدون نظم و نظامی، منجر به بی کنترولی و اضطراب گردیده و منجر به اشباع نادرست و انجام منکرات می‌شود.

الله سبحانه و تعالی با تنظیم نمودن افعال انسان توسط احکام شرعی طرز اشباع غرایز و حاجات عضوی را تنظیم کرده است، پس شریعت اسلامی در هر حادثه‌ای که به انسان پیش می‌شود حکمی را بیان نموده و حلال و حرام را تشریح کرده است، شریعت روی همین هدف اوامر و نواهی را با خود آورده و انسان را به عمل کردن به این اوامر و اجتناب از این نواهی مکلف ساخته است، پس هرگاه انسان خلاف آن عمل کرد عمل قبیح را مرتکب شده است یعنی جرم و جنایت نموده است. لذا وضع جزاها و مجازات در برابر این جرائم ضروری بوده تا مردم از اوامر الله سبحانه و تعالی فرمان برند و از نواهی و اعمال ممنوعه اجتناب ورزند، در غیر آن اوامر و نواهی معنائی نداشت اگر مجازاتی در خلاف ورزی از آن وجود نمی‌داشت، شریعت این را بیان کرده که در برابر جرائم مذکور جزاهایی در آخرت و جزاهایی هم در دنیا وجود دارند، جزا و عقوبت اخروی همان است که الله سبحانه و تعالی مجرم را در روز قیامت به آن مجازات و عذاب می‌دهد، الله تعالی فرموده است:

﴿يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيْمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ﴾ [الرحمن: ۴۱]

مجرمان در روز آخرت از سیمای شان شناخته می‌شوند پس از موی پیشانی و پاهای شان گرفته می‌شود (وبه دوزخ انداخته می‌شوند).

و او تعالی درجایی دیگری فرموده:

﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فُتْكُوىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ﴾ [التوبة: ٣٤-٣٥]

و کسانی که طلا و نقره را گنجینه و ذخیره می‌کنند و در راه الله سبحانه و تعالی انفاق نمی‌کنند آنان را به عذاب دردناکی مژده بده، روزی که (آن طلا و نقره) در آتش گذاخته شود و پیشانی و پشت و پهلوی آنها بدان داغ کرده شود (و فرشتگان عذاب به آنها گویند) این است نتیجه آن چه از زر و سیم که بر خود ذخیره کردید اکنون بچشید عذاب طلا و نقره‌ای را که ذخیره می‌کردید.

و او سبحانه و تعالی فرموده:

﴿وَإِنَّ لِلطَّاغِينَ لَشَرًّا مَّأَبٍ * جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا فَبِئْسَ الْمِهَادُ﴾ [ص: ٥٥-٥٦]

و اهل کفر و طغیان را بدترین منزلگاه است، آنان به دوزخی در آیند که بسیار بد آرامگاه است.

با آن که الله سبحانه و تعالی گنه‌کاران را به عذاب تهدید کرده است ولی قضیه آنان به او تعالی موکول است که اگر خواست آنها را عذاب می‌کند و اگر خواست می‌بخشد، او تعالی فرموده:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ [نساء: ٤٨]

الله سبحانه و تعالی شرک را نمی‌بخشد و پایین‌تر از آن را برای هر که بخواهد می‌آمرزد. نظر به عام بودن دلایل وارد شده، توبه آنها (گنه‌کاران غیرمشرک) قابل پذیرش است. عقوبت دنیوی را امام (خلیفه) و یا نائب وی به منصفه اجرا می‌گذارد، یعنی دولت با برپا کردن حدود الله، نافذ کردن احکام جنایات، احکام تعزیرات و احکام خلاف ورزی‌ها عقوبت را مرعی‌الاجرا قرار می‌دهد، نافذ کردن این عقوبت در دنیا بالای گنه‌کار در برابر ارتکاب جرمی که مرتکب شده، عقوبت اخروی را از او ساقط می‌سازد؛ لذا عقوبات،

هم زواجر اند و هم جوا بر. معنی زاجر بودن عقوبات این است که مردم را از گناه کردن و ارتکاب جنایات منع می‌کنند و معنی جابر بودنشان این است که عقوبت آخرت را جبران می‌کنند، یعنی عقوبتی که دولت در دنیا بالای مسلمان اجراء می‌کند، عقوبت آخرت را از مسلمان ساقط می‌نماید. دلیل آن حدیثی است که بخاری از عباده ابن صامت رضی الله عنه روایت کرده که گفت: در مجلسی نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم نشستیم بودیم که گفت:

«بَايَعُونِي عَلَى أَنْ لَا تُشْرِكُوا بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا تَسْرِقُوا وَلَا تَزْنُوا وَقَرَأَ هَذِهِ الْآيَةَ كُلِّهَا: فَمَنْ وَفَى مِنْكُمْ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَمَنْ أَصَابَ مِنْ ذَلِكَ شَيْئًا فَعُوقِبَ بِهِ فَهُوَ كَفَّارَةٌ لَهُ وَمَنْ أَصَابَ مِنْ ذَلِكَ شَيْئًا فَسْتَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ إِنْ شَاءَ غَفَرَ لَهُ وَإِنْ شَاءَ عَذَّبَهُ» (صحيح البخاری، کتاب حدود)

با من بر این بیعت کنید که با الله سبحانه و تعالی چیزی را شریک نسازید و زنا نکنید و این آیت را تماماً قرائت کرد و افزود: پس هرکه از شما که بدان پابند ماند الله سبحانه و تعالی اجرش را می‌دهد، و هرکه چیزی از آنرا مرتکب شد و در برابر آن مجازات گردید پس آن برایش کفاره می‌شود، و هرکه چیزی از آنرا مرتکب شد و الله بر وی ستر نمود پس اگر خواست او را می‌بخشد و اگر خواست عذابش می‌کند.

این حدیث روشن و صریح است پیرامون این مطلب که اجرای عقوبت دنیوی بر گناه معینی که از طرف دولت بالایی محکوم تطبیق می‌گردد، عقوبت آخرت را از وی ساقط می‌سازد؛ از همین جاست که «ماعز» رضی الله عنه به زنا اعتراف کرد و سنگسار شد تا این که جان خود را از دست داد، به همین ترتیب زنی از قبیله «غامدی» به زنا اعتراف کرده و سنگسار شد تا آن که چشم از جهان پوشید، و زنی از قبیله جهینه نیز به زنا اعتراف کرد و سنگسار شد و جانش را از دست داد و رسول الله در موردش فرمودند:

«لَقَدْ تَابَتْ تَوْبَةً لَوْ قُسِمَتْ بَيْنَ سَبْعِينَ مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ لَوَسِعَتْهُمْ»

وی چنان توبه کرد که اگر توبه‌اش در میان هفتاد تن از اهل مدینه تقسیم شود، همه آنان را در بر می‌گیرد.

همه آنان اعتراف کردند تا بخاطر گناه شان از طرف دولت مجازات شوند و جزای آخرت از آنها ساقط گردد، به همین وجه زن غامدیه به رسول الله می گوید: «یا رسول الله طهرنی» (یا رسول الله! مرا پاک ساز). بسیاری از مسلمانان نزد رسول الله می آمدند و به جرائمی که مرتکب شده بودند اقرار می کردند به منظور این که رسول الله حد را در دنیا بالای شان جاری کند تا عذاب الله در آخرت از آنها ساقط گردد، پس آنان رنجها و دردهای حدود و قصاص را در دنیا مُتَحَمَل می گردیدند چون عذاب دنیا نسبت به عذاب آخرت آسان تر است، پس ثابت شد که عقوبات، هم زواجرند و هم جوابر.

اجرای این عقوبات از جانب دولت در برابر گناهان و جرائم، یگانه راه برای تنفیذ اوامر و نواهی الله سبحانه و تعالی است، الله سبحانه و تعالی احکامی را تشریح کرده و احکام دیگری را برای تنفیذ آنها تشریح کرده که آن عبارت از احکام عقوبات است، چنانچه پیامبر صلی الله علیه و سلم در مورد حفظ مال چنین امر کرده است:

«لایحل مال امرئ مسلم إلا بطیب نفسه» (سنن البیهقی الکبری)

خوردن مال مسلمان حلال نیست مگر به رضایت صاحبش.

و آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرموده است:

«إن دماءکم و اموالکم علیکم حرام» (صحیح البخاری)

بدون شک تعرض بر جان و مال یک دیگر تان بر شما حرام است.

و برای تنفیذ این امر الله سبحانه و تعالی احکام قطع دست (سارق) را تشریح کرده است، و از زنا نهی کرده است، او تعالی فرموده:

«وَلَا تَقْرَبُوا الزَّوْجَا» (اسراء: ۳۲)

به زنا نزدیک نشوید.

و برای تنفیذ این نهی الهی، احکام «دره زدن» و سنگسار کردن را تشریح نموده است، بدین گونه طریقه تنفیذ تمام اوامر و نواهی، تنها مجازات از جانب دولت بالای متخلفین می باشد، بناءً طریقه نافذ کردن احکام شرع، مجازات نمودن کسانی است که با احکام

متذکره عمل نمی‌کنند یعنی جزا دادن متخلفین به عقوباتی که تعیین و مشخص گردیده و یا تعیین مقدار عقوبتش به حاکم محول شده است.

اعمالی که در برابر آن مجازات صورت می‌گیرد

اعمالی که در برابر آن مجازات صورت می‌گیرد، عبارت از ترک فرض، ارتکاب حرام و تخلف از اوامر و نواهی جازم (قطعی) است که دولت صادر نموده است، علاوه ازین سه گونه عمل، بر هیچ عملی دیگری مجازات کرده نمی‌شود زیرا احکام شرعی که به افعال بنده‌گان تعلق دارد پنج نوع است و آن عبارت است از فرض که به آن واجب نیز گفته می‌شود، مندوب که به آن سنت و نافله نیز گفته می‌شود، مباح و حرام که نام دومی‌اش حظر است و حکم آخری هم عبارت از مکروه است.

فرض عبارت است از طلب جازم فعل، مندوب عبارت است از طلب غیر جازم فعل، مباح عبارت است از اختیار دادن در میان انجام فعل و ترک آن، حرام عبارت است از طلب ترک فعل بطور جزم، و مکروه عبارت است از طلب ترک بلا جزم. و الله سبحانه و تعالی تنها در برابر مخالفت از طلب جازم فعل و طلب جازم ترک فعل، جزا می‌دهد یعنی تنها در صورت تخطی و سرکشی از امر جازم و نهی جازم، تعذیب می‌کند و در برابر غیر آن عذاب نمی‌دهد، لذا بالای تارک سنت و مرتکب شونده مکروه عقابی نیست اما قضیه شخص مخیر میان فعل و ترک فعل، روشن‌تر از آفتاب است که اگر انجام دهد هم عقابی بر وی نیست و اگر ترک هم کند بر وی عقاب و عذابی نیست. چون وی اختیار دارد که انجامش دهد و یا ترکش کند زیرا الله سبحانه و تعالی تنها عاصیان و سرکشان را بر مخالفت از اوامر و نواهی خود تهدید می‌کند چنانچه او تعالی فرموده است:

﴿وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا أَبَدًا﴾ (جن: ۲۳)

و هرکه نافرمانی از الله و رسولش کند وی سزاوار آتش دوزخ گردیده و در آن جاودان خواهد ماند.

و او سبحانه و تعالی گفته:

﴿وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُهِينٌ﴾

(نساء: ۱۴)

و هر که از الله و رسولش نافرمانی کند و از حدود الله تجاوز نماید الله او را در آتش همیشگی در آورده و عذاب و عوار کننده‌ای بر وی مسلط می‌کند.

بناءً و عید و تهدید تنها متوجه عاصیان است و تارکین مندوب (سنت) و عاملین مکروه، عاصی محسوب نمی‌شوند؛ چون طلب جازم از آنان صورت نگرفته، چه طلب فعل باشد و چه طلب ترک فعل، و هرگاه عاصی نیستند پس در برابر فعلی که انجام داده اند که آن ترک مندوب، عمل به مکروه، ترک مباح و یا عمل به مباح است تعذیب نمی‌شوند، یعنی الله سبحانه و تعالی آنان را بر این اعمال شان مجازات نمی‌کند، و هنگامی الله آنان را مجازات نمی‌کند برای دولت چگونه جایز است که آنان را مجازات کند؟

عقوباتی که از جانب شارع مقرر و معین است نافذ کردن آنها از طرف دولت امریست که در آن جدالی وجود ندارد و آنها همه مجازات در برابر فعل حرام یا ترک فرض می‌باشد، و اجرای عقوبات غیر مقرر و غیر معین (از جانب شارع) توسط دولت از باب تعزیر است و تعزیر عبارت است از عقوبت غیر معینه در برابر معصیتی که در آن حد و کفاره‌ای نیست، پس آن نیز محصور بر معاصی است و مندوب و مکروه و مباح در تحت آن داخل نمی‌شوند، زیرا اینها معاصی نیستند.

اما مخالفات معصیت است، زیرا رسول الله صلی الله علیه وسلم می‌فرمایند:

«وَمَنْ يَعْصِ الْأَمِيرَ فَقَدْ عَصَانِي» (صحیح البخاری کتاب الجهاد والسير)

هر که از امیر نافرمانی کرد از من نافرمانی کرده است.

پس مخالفت نیز سبب عقوبت در برابر معصیت است، بنابر این هیچ عقوبتی پیدا نمی‌شود مگر در برابر معصیت و آنچه معصیت نیست عقوبت در برابرش قرار ندارد، روی این اصل به ترک افعال مندوب، انجام دادن اعمال مکروه، به ترک مباح و یا به عمل کردن به آن عقوبتی نیست، گرچه امیر المؤمنین (خلیفه مسلمانان) بدان امر کرده باشد، چون امیر المؤمنین درباره اعمال متذکره، عملی کردن آنها فرض و ترکش را حرام نمی‌سازد، بلکه امر وی به آن تنها تبنی یک رأی شرعی از میان آراء متعدده در موردش بوده

و ملزم ساختن مردم به آن و ترک غیرش بدون شک امر به شرع است و نه امری از نزد خودش. بناءً امر همان گونه که هست امر الله سبحانه و تعالی باقی می ماند و حکم به حال خودش در چوکات مندوب یا مباح و یا مکروه همان گونه که شرع بدان وارد شده بود باقی می ماند. بنابر آنچه ذکر شد اعمالی که در برابرش عقاب و مجازات صورت می گیرد، در دو فعل محصور است که آن دو عبارت از ترک فرائض و ارتکاب مُحَرَّمات می باشد.

انواع عقوبات

عقوبات به چهار نوع است: حدود، جنایات، تعزیرات و مخالفات. منظور از حدود همان عقوبات معینی است که در برابر معاصی مشخص به خاطر حق الله مشروع گردیده است، و جه تسمیهء حدود این است که اغلباً گنه کار را از تکرار گناهی که بخاطر آن حد بر وی جاری گردیده بود منع می کند، کلمهء «حد» به خود معصیت اطلاق می شود چنانچه او تعالی گفته:

﴿تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرُبُوهَا﴾ (البقرة: ۱۸۷)

اینها حدود الله هستند پس به آنها نزدیک نشوید.

همچنان، کلمهء «حد» بر عقوبت و سزای معصیت نیز اطلاق می گردد، کلمهء حد و حدود به معنی جزای معاصی، تنها بر معصیت های اطلاق می گردد که در آن حق الله منوط و مربوط باشد و به غیر آن اطلاق نمی گردد. عفو نمودن حدود، جایز نیست، نه به حاکم جایز است و نه به شخصی که مرتکب آن شده، چون حدود حق الله است پس هیچ احدی از بشر به هیچ وجه حق ملغی نمودن آنها ندارد.

اما کلمهء «جنایات» بر تجاوز بالای اعضای بدن انسان که موجب قصاص یا تاوان مالی می باشد کاربرد دارد؛ لذا تجاوز بر نفس و تجاوز بر اعضای جسم را شامل می شود و در اینجا منظور از جنایات، عقوباتی است که در برابر تجاوز بر بدن اجراء می گردد و

این عقوبات به حق بنده تعلق می‌گیرد، پس مادامی که به حق بنده تعلق دارد صاحب حق می‌تواند آنرا عفو کند و حق خود را ملغی نماید، الله سبحانه و تعالی در این مورد فرموده است:

﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ الْحَرُّ بِالْحَرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأُنْثَى بِالْأُنْثَى﴾

(البقرة: ۱۷۸)

درباره کشتگان، قصاص بر شما فرض شده است (و باید در آن کسی را به گناه دیگری نگرفت بلکه): آزاد در برابر آزاد، و برده در برابر برده، و زن در برابر زن است. و نیز فرموده است:

﴿فَمَنْ عَفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ﴾ (البقرة: ۱۷۸)

پس کسی که برادر دینی اش از میان (اولیاء خون) از حق خود در قصاص برای وی عفو کند.

این خود دلالت می‌کند که صاحب حق در جنایات می‌تواند از حق خود عفو و گذشت نماید و احادیث بسیاری نیز وارد شده که جواز عفو بر صاحب حق را بیان می‌کند، چنانچه از ابی شریح خزاعی روایت است که گفت: از رسول الله صلی الله علیه وسلم شنیدم که می‌گفت:

«مَنْ أُصِيبَ بَدَمٍ أَوْ حَبْلٍ (وَالْحَبْلُ الْجِرَاحُ) فَهُوَ بِالْخِيَارِ بَيْنَ إِحْدَى ثَلَاثٍ: فَإِنْ

أَرَادَ الرَّابِعَةَ، فَخُذُوا عَلَيَّ يَدِيهِ» (سنن ابن ماجه و مسند امام احمد)

کسی را که خونی یا خبلی (خبل یعنی زخم) رسید وی میان یکی از سه چیز مختار است: یا قصاص می‌گیرد یا خون بها و یا عفو می‌نماید، و اگر می‌خواست عمل چهارمی را انجام دهد او را منع کنید.

ابوهریره از پیامبر صلی الله علیه وسلم چنین روایت کرده است:

«ما عفا رجل عن مظلمة إلا زاد الله بها عزاً» (مسند امام احمد)

هرکس از ظلمی درگذرد، الله عزتش را می‌افزاید.

و از انس روایت است که گفت: «هیچ قضیه‌ای به پیامبر پیش کرده نشد که در آن قصاص بوده مگر این که پیامبر به عفو در آن توصیه کرده است».

اینها همه دلایل شرعی بر جواز عفو اند و چون که در آنها حق الله نیست (بل حق العباد است) بناً عفو صاحب حق، عفو حاکم را لازم می‌گرداند، پس به مجرد صدور عفو از جانب صاحب حق برحاکم لازم است که شخص مرتکب تعدی را کاملاً عفو کند.

آیا سوال پیدا نمی‌شود که گویا این جنایات به حق عامه رعیت که عبارت از امن و آرامش است نیز بستگی دارد؟ اینجا اصلاً چنین سوالی بی‌جاست، زیرا وجود حق در آن برای عامه مسلمین ضرورت به دلیلی دارد که بر آن دلالت کند و این‌جا دلیلی بر آن وجود ندارد، چون معمول در زمان صحابه رضوان الله تعالی علیهم این بود که اگر شخص متعرض از جانب صاحب حق مورد عفو قرار می‌گرفت عقوبت از وی ساقط کرده می‌شد، طبرانی روایت کرده که: «مردی از مسلمانان نزد حضرت علی آورده شد که مردی از اهل ذمه را کشته بود، سپس شاهدان بر وی شهادت دادند، علی رضی الله عنه به کشتنش فرمان صادر نمود، آنگاه برادر مقتول آمد و گفت: من عفو کردم، علی رضی الله تعالی عنه گفت: مبادا که ترا تهدید کرده و ترسانیده باشند و یا لت و کوب کرده باشند؟ گفت: نخیر، اما کشته شدن وی، برادرم را برایم باز نمی‌گرداند درضمن آنان به من چیزی عرضه کردند که من راضی شدم، علی رضی الله عنه گفت: تو خود بهتر میدانی، هر که در ذمه ما باشد خون وی مثل خون ما و خون بهایش مثل خون بهای ما می‌باشد». این دلیل است بر این که عفو شدن شخص متجاوز از جانب صاحب حق، عقوبت را از او لغومی کند.

تعزیر عبارت از وضع عقوبت بر معصیتی است که در آن حد و کفاره‌ای وضع نشده باشد. بناً هرگاه معصیتی به میان آمد، دیده می‌شود که اگر معصیتی بود که الله سبحانه و تعالی عقوبت معینی در برابرش مقرر کرده بود یعنی در حدود داخل بود پس مرتکبش به همان عقوبتی مجازات می‌شود که الله تشریح و مقرر کرده است و دیگر تعزیری به میان نمی‌آید، هکذا اگر برایش کفاره‌ای مقرر بود مرتکبش بر ادا کردن کفاره مجبور کرده

می‌شود. ولی اگر در حدود داخل نبود و شارع کفاره‌ای در برابرش مقرر نکرده بود، در آن صورت در تحت عقوبت تعزیر داخل می‌گردد. اما در قبال تجاوز بر بدن، تعزیری نیست چون جزاهای آنرا خود شارع بیان کرده است.

تعزیر غیر از حدود و جنایات است؛ زیرا حدود و جنایات عقوبات مقرر و معینه از جانب شارع اند که آن‌ها لازمی بوده و تبدیل نمودن و یا زیادت و نقصان در آن‌ها جایز نمی‌باشد، ولی تعزیر عقوبتی است که به طور مشخص تعیین نشده و بصورت انحصاری لازم نمی‌باشد، و هم‌چنان حدود و جنایات عفو و ساقط کردن را از جانب حاکم نمی‌پذیرند مگر عفو صاحب حق را در «جنایات» و این برخلاف تعزیر است، زیرا آن قابلیت عفو و اسقاط را دارد، چنان‌چه پیامبر صل الله علیه وسلم شخصی را که برایش گفت: «این تقسیمی است که مطابق رضای الله صورت نگرفته» تعزیر نکرده و او را عفو نمود در حالی که گوینده این سخن معصیتی را مرتکب شده بود که مستحق جزا گردیده بود. دیگر اینکه حدود و جنایات نظر به عام بودن دلایل، با تفاوت جایگاه و مقام عاملین مختلف نشده و همه مردم در آن‌ها یکسان اند، اما تعزیر گنجایش آن را دارد که با در نظر داشت حیثیت و مقام عاملین جرم و «جُنْحَه» تفاوت کند و عدم سابقه جرمی و سلوک نیک مردم صالح و غیر ذلک در نظر گرفته شود. از عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت است که پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت:

«أَقْبِلُوا ذَوِي الْهَيْئَاتِ عَثْرَاتِهِمْ إِلَّا الْحُدُودَ» (سنن ابی داود و صحیح ابن حبان)

از لغزش‌های صاحبان رسوخ (متنفذین) گذشت کنید مگر از حدود.

و مراد از لغزش‌های شان در اینجا خلاف ورزی‌های آنها از اوامر و نواهی الله است بدلیل این قول رسول الله: «إِلَّا الْحُدُودَ» (مگر از حدود) که این خود قرینه بر مطلوب است و از انس ابن مالک روایت است که رسول الله گفت:

«الْأَنْصَارُ كَرِشِي وَعَيْبَتِي، وَإِنَّ النَّاسَ سَيَكْثُرُونَ وَهُمْ يَقْلُونَ، فَأَقْبِلُوا مِنْ مُحْصَنٍ وَتَجَاوَزُوا عَنْ مُسِيئِهِمْ» (صحیح بخاری کتاب مناقب الانصار)

مردم انصار از خاصان و محل اعتماد هستند، دیگر مردم بیش خواهند شد و انصار کم خواهند شد، پس از نیکوکاران شان بپذیرید و از گنهکاران شان گذشت کنید.

مراد از گذشت همان عفو است که گنه کاری مرتکب معصیت را شامل می شود زیرا وی گنه کار است. پس این همه دلیل است بر این که در تعزیر درست است که نظر به احوال و اوضاع مردم مقدار عقوبت از هم فرق می کند یعنی شخصی در برابر معصیتی به زندان مجازات شود و شخصی دیگری در برابر عین معصیت به سرزنش و نکوهش و ملامت کردن اکتفا کرده شود.

اما مخالفات عبارت از عقوباتی است که حاکم بر کسانی جاری می سازد که از او امر صاحب سلطه خلاف ورزی کرده باشند یکسان که از او امر خلیفه خلاف ورزی کنند و یا از مادونش از قبیل معاونین، والیان و عمال و امثال شان که وظیفه شان کارهای حکمرانی بوده و صلاحیت صدور فرمان را دارند. پس این عقوبت در برابر مخالفت از فرمان، سزای مخالفت است و هم چنان خود عملی که در آن از امر حاکم خلاف ورزی شده بنام مخالفت گفته می شود، بناءً کلمه «مخالفت» هم بالای عمل اطلاق می گردد و هم بالای عقوبت عمل و چون که مخالفت از امر حاکم، معصیتی از معاصی است لذا آن عقوبتی گردیده از عقوباتی که شارع به آن امر نموده است، زیرا الله متعال در نص صریح قرآن به اطاعت حکام امر کرده و فرموده:

﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ [نساء: ۵۹]

از الله، از رسولش و از امیران تان اطاعت کنید.

و به اطاعت از امیر در احادیث صریح حکم کرده است. از ام حصین احمسیه روایت است که وی از رسول الله شنید که می گفت:

«اسمعوا و أطيعوا و إن امر علیکم عبد حبشی ما أقام فیکم کتاب الله سبحانه و تعالی» (سنن الترمزی و ابن ماجه باب اطاعه الامام)

بشنوید و اطاعت کنید هر چند برده ای حبشی بر شما امیر تعیین کرده شود، تا وقتی که کتاب الله را در میان تان برپا می دارد.

و از انس روایت است که رسول الله گفت:

«اسْمَعُوا وَأَطِيعُوا، وَإِنِ اسْتُعْمِلَ عَلَيْكُمْ عَبْدٌ حَبَشِيٌّ، كَأَنَّ رَأْسَهُ زَبِيبَةٌ»

(صحیح بخاری)

بشنوید و اطاعت کنید اگرچه برده ای حبشی که سرش مثل کشمش باشد بر شما حاکم مقرر کرده شود.

این دلیل است بر وجوب اطاعت از امیر چه والی باشد و چه عامل. از ابوسلمه ابن عبد الرحمن روایت است که وی از ابوهریره شنید که رسول الله گفت:

«مَنْ أَطَاعَنِي فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ. وَمَنْ يَعْصِنِي فَقَدْ عَصَى اللَّهَ. وَمَنْ أَطَاعَ امِيرِي فَقَدْ

أَطَاعَنِي. وَمَنْ عَصَى امِيرِي فَقَدْ عَصَانِي» (صحیح بخاری)

هر که مرا اطاعت کند از الله اطاعت کرده است و هر که از من نافرمانی کند نافرمانی الله را کرده است و هر که از امیر من اطاعت کند از من اطاعت کرده و هر که از امیر من نافرمانی کند از من نافرمانی کرده است.

و در روایت دیگری آمده:

«وَمَنْ يُطِعِ الْاِمِيرَ فَقَدْ أَطَاعَنِي. وَمَنْ يَعْصِي الْاِمِيرَ فَقَدْ عَصَانِي»

هر که از امیر فرمان برد از من فرمان برده است و هر که از امیر نافرمانی کند از من نافرمانی کرده است.

این دلایل صریح است بر این که خلاف ورزی از حاکم معصیت محسوب شده و عقوبت را در پی دارد اما چون شارع عقوبت مشخصی در برابرش تعیین نکرده، قاضی می تواند در قبال آن عقوبتی تعیین کند و حاکم می تواند عقوبتی که مناسب می بیند در برابرش تعیین کند، از این رو بعضی فقهاء مخالفات را در باب تعزیر داخل می کنند، زیرا آن عقوبتی است در برابر معصیتی که شارع محدود و منحصرش نکرده است. لیکن حق آن است که مخالفات از باب تعزیر شمرده نشود، زیرا آن تمرد و سرکشی از امر الله نیست درحالی که تعزیر به خلاف ورزی از اوامر و نواهی الله اختصاص دارد و «مخالفات»

این گونه نیست، لیکن در آن خلاف ورزی از امر الله راجع به اطاعت حاکم هست لذا آن عبارت از عقوبت خاصی می باشد که حاکم تعیینش می کند و مقداری از عقوبت را تعیین می کند که تخطی کننده از اوامر و نواهی آن مستحق می باشد، بنابر این مخالفات مختص به خلاف ورزی از اوامر می باشد که حاکم نظر به صلاحیت هائی که شریعت برایش داده صادر می کند.

باید دانست که فرمان هائی که حاکم از نزد خود صادر می کند چه از نوع مامورات باشد و چه از نوع منهیات در اشیائی محصور است که شارع برایش حق داده که در آنها مطابق رأی و اجتهاد خود تدابیر اخذ نماید مثل اداره نمودن بیت المال، احداث شهرها و تنظیم ارتش ها و غیر ذلک. پس در همین اموری که شارع برایش صلاحیت داده که در آن به رأی و اجتهاد خود عمل کند، می تواند در آن به چیزهائی امر کند و از چیزهائی نهی کند و تنها در همین جاست که خلاف ورزی از وی معصیت شمرده می شود نظر به حدیث:

«وَمَنْ يَعِصِ الْأَمِيرَ فَقَدْ عَصَانِي»

و هر که از امیر نافرمانی میکند از من نافرمانی کرده است.

و تنها همین است که در تحت آن مخالفات داخل می شود اما ماسوای آن از بخش مخالفات شمرده نمی شود هر چند امیر المؤمنین به آن امر کرده باشد. زیرا خلیفه، حرامی را حلال و حلالی را حرام قرارداد نمی توند، لذا برایش حلال نیست مندوب یا مباحی را واجب گرداند و یا مکروهی را حرام قرار دهد. و اگر این کار را کرد اطاعتش واجب نمی باشد و خلاف ورزی از اوامرش مخالفت شمرده نمی شود، و هرگاه مردم را به مندوبی یا مباحی ملزم سازد به این معنی است که آنرا برای شان واجب گردانیده است، و هرگاه مردم را از مکروهی منع کند آنگاه این مکروه را برای شان حرام قرارداد است، هم چنان برایش جایز نیست که حرامی را مباح و یا مباحی را حرام قرار دهد، زیرا در آن صورت صلاحیت تحلیل و تحریم را از آن خود کرده است، در حالی که این عمل در قرآن صراحتاً ممنوع قرارداد شده است و بصورت عموم آمده که خلیفه و غیر خلیفه را شامل می شود و برای خلیفه در جای که شارع صلاحیت داده که مطابق رأی و اجتهاد

خود عمل کند تنها در آنجا حق دارد فرمان دهد و نهی کند. بنابر این مخالفات در یک نوع محصور است که آن اموری است که حاکم می‌تواند مطابق رأی و اجتهاد خود در آنها عمل کند.

این بود انواع عقوبات، غیر از اینها قطعاً دیگر عقوباتی وجود ندارد، و هر عملی که از انسان صادر می‌شود که در برابر آن مستحق عقاب و مجازات می‌گردد، در تحت این چهار نوع داخل می‌باشد؛ زیرا این اعمال، یا معاصی و گناهانی است که شارع در برابرش عقوبتی معین کرده، یا گناهانی است که شارع در برابرش عقوبتی مقرر نکرده است و یا این که از قبیل تجاوز بر بدن است، این سه نوع از اعمال است، و عمل چهارمی همان نافرمانی از حاکم است، پس مجموعاً چهار نوع شد که تفصیلات آن در چهار باب خواهد آمد.

بخش اول

حدود

حد در اصل به چیزی گفته می‌شود که میان دو چیز حائل و مانع واقع شده و از اختلاط شان با یکدیگر جلوگیری کند، حد خانه آن است که آنرا از غیرش جدا می‌سازد، و حد هر چیز عبارت از وصف محیط به آن است که شیء را از غیرش جدا می‌کند، و عقوبت زنا و امثال آن بخاطری حد نامیده شده که از جانب شارع مقدر و مشخص گردیده است و گاهی حدود اطلاق می‌گردد و مراد از آن نفس معاصی می‌باشد، چنانچه در این قول او تعالی آمده: ﴿تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ فَلَا تَقْرُبُوهَا﴾ و گاهی به شرایع الله و محارمش نیز اطلاق می‌گردد. مانند این قول الله تعالی:

﴿وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ﴾ (الطلاق: ۱)

این است حدود الله و هر که از حدود الله تجاوز کند بر خود ظلم کرده است.

و حدود الله عبارت از محارمش است.

حدود در اصطلاح عبارت از عقوبتی است که شرعاً در برابر معصیتی مقرر گردیده تا از وقوع در معصیت مشابه جلوگیری کند. معاصی و گناهایی که عقوبتش به اتفاق همه فقهاء از حدود شمرده می‌شود یعنی در برابر آن حد واجب می‌شود شش نوع است:

زنا، لواطت، قذف، شراب نوشی، سرقت، ارتداد و حرابت یعنی بغاوت. برای تمام این حدود تحذیر و هشدار وارد گردیده است، چنانچه تحذیر از زنا هم در قرآن آمده و هم در حدیث، او تعالی فرموده:

﴿وَلَا تَقْرَبُوا الزَّانَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا﴾ (اسراء: ۳۲)

به زنا نزدیک نشوید که آن بی حیائی و کار زشتی است.

و از ابوهریره روایت است که رسول الله فرمود:

«لَا يَزْنِي الزَّانِي حِينَ يَزْنِي وَهُوَ مُؤْمِنٌ. وَلَا يَشْرَبُ الْخَمْرَ حِينَ يَشْرَبُهَا وَهُوَ مُؤْمِنٌ، وَلَا يَسْرِقُ حِينَ يَسْرِقُ وَهُوَ مُؤْمِنٌ وَلَا يَنْتَهَبُ نَهْبَةً يَرْفَعُ النَّاسُ إِلَيْهِ فِيهَا أَبْصَارَهُمْ وَهُوَ مُؤْمِنٌ» (صحیح البخاری، کتاب الحدود)

چنان نیست که زناکار هنگامی زنا می کند مؤمن باشد یا شراب نوش هنگامی که شراب می نوشد مؤمن باشد، و یا دزد هنگامی دزدی می کند مؤمن باشد، و یا چپاولگر هنگامی چیزی را به تاراج می برد و مردم در آن حال به طرف او نظاره میکنند وی مؤمن با.

هکذا تحذیر از لواطت در قرآن و حدیث وارد گردیده است. الله سبحانه و تعالی در قرآن لواطت را فاحشه نامیده و گفته است:

﴿وَلَوْطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ (۸۰) نَكَمٌ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ﴾ [اعراف: ۸۱]

و لوط را فرستادیم که بقوم خود گفت: آیا کار زشتی که پیش از شما کسی بدان مبادرت نکرده مرتکب می شوید؟ شما زنان را ترک کرده با مردان شهوت می رانید، آری شما قومی فاسد و نابکاری هستید.

الله تعالی عذابش را بر قوم لوط بیان کرده که وی آنها را با خسف الارض (فرورفتن در زمین) معذب ساخت. او تعالی فرموده است:

﴿فَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهَا حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ مَنْضُودٍ﴾

[سورة الهود: ۸۲]

چون فرمان قهرما رسید دیار آن قوم نابکار را ویران و زیر و زیر ساختیم و بر سر آن‌ها از آسمان سنگ هلاک کننده فرو ریختیم که از گل پخته شده مرتب شده بود.

الله سبحانه و تعالی این حکایت را به ما بیان کرده تا از آن پند گیریم و در حدیث که محمد ابن اسحق از عمرو ابن عمرو روایت کرده آمده که رسول الله گفت:

«مَلْعُونٌ مَنْ عَمِلَ عَمَلِ قَوْمِ لُوطٍ» (سنن الترمزی و مسند امام احمد)

ملعون است آنکس که عمل قوم لوط را مرتکب شد.

و از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که رسول الله گفت:

«مَنْ وَجَدْتُمُوهُ يَعْمَلُ عَمَلِ قَوْمِ لُوطٍ فَاقْتُلُوا الْفَاعِلَ وَالْمَفْعُولَ بِهِ»

(سنن ابی داود و مسند امام احمد)

هر کس را یافتید که عمل زشت قوم لوط را مرتکب می شود فاعل و مفعول به را بکشید.

تحدیر از قذف نیز در قرآن و سنت وارد شده است، الله سبحانه و تعالی فرموده:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعُنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ (النور: ۲۳)

کسانیکه به زنان با ایمان و پاکدامن (مبرا و) بی خبر از کار بد تهمت می بندند محققاً در دنیا و آخرت ملعون شدند و هم آنان به عذاب سخت معذب خواهند شد.

و از ابوهریره روایت است که رسول الله گفت: «اجْتَنِبُوا السَّبْعَ الْمُؤْبَقَاتِ» (از هفت گناه هلاک کننده پرهیز کنید) گفتند: آن‌ها چه چیزها اند یا رسول الله؟ گفت:

«الشَّرْكَ بِاللَّهِ. وَالسُّحْرُ، وَقَتْلُ النَّفْسِ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ، وَأَكْلُ مَالِ الْيَتِيمِ،
وَأَكْلُ الرِّبَا، وَالتَّوَلَّى يَوْمَ الزَّحْفِ، وَقَذْفُ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ»

(متفق علیه)

آن‌ها عبارتند از شرک آوردن به الله، جادو کردن، کشتن نفس که الله حرامش کرده مگر به

حق، سود خواری، به ناحق خوردن مال یتیم، فرار کردن از صف جهاد، و تهمت بستن به زنان پاکدامن مومنه بی خبر از کار بد.

تحذیر و تهدید از نوشیدن شراب نیز در قرآن و حدیث آمده است، الله سبحانه و تعالی گفته:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رَجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ * إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ ﴿ (المائدة: ۹۰-۹۱)

ای اهل ایمان! شراب، قمار، بت پرستی و تیره‌های قمار بی پر همه این‌ها پلید و از اعمال شیطان اند البته از آن دوری کنید تا رستگار شوید، همانا شیطان قصد دارد که به وسیله شراب و قمار میان شما عداوت و کینه برانگیزد و شما را از ذکرالله و نماز باز دارد پس آیا شما از آن دست بر می‌دارید؟

قرآن کریم در این آیت تحریم شراب و قمار را به چندین وجه تأکید کرده است؛ جمله را به (إنما) آغاز کرده، شراب و قمار را با پرستش بت‌ها یکجا آورده و پلیدش خوانده است، همان‌گونه که گفته:

﴿فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ﴾ (الحج: ۳۰)

از پلیدی بت‌ها اجتناب کنید از عمل شیطان شمرده که جز بدی محض چیز دیگری از وی نمی‌آید،

الله سبحانه و تعالی امر کرده که از شراب و قمار اجتناب کرده شود و این اجتناب و پرهیز را رستگاری شمرده است. این قرینه است بر این‌که امر به اجتناب، طلب جازم را افاده می‌کند. نتایج زشت شراب و قمار را بازگو کرده است که آن وقوع عداوت و کینه در میان اهل شراب و قمار است و نیز مانع شدن از ذکرالله و مراعات نکردن اوقات نماز که در واقع همین شراب و قمار منجر به آن می‌شوند و همه این‌ها را به نهی جازم به صیغه استفهام انکاری در این قولش: (فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ) بیان کرده است. و این از بلیغ‌ترین

صیغه‌هایی است که بدان نهی صورت می‌گیرد، گویا گفته شده باشد: بالای شما چیزی تلاوت شد که در آن انواع زواجر و موانع وجود دارد پس آیا شما با این همه زواجر و موانع از آن دست بر می‌دارید؟ و از ابن عباس روایت است که گفت: رسول‌الله دوستی از قبیلهٔ ثقیف داشت، در روز فتح مکه وی با یک مشک شراب نزد پیامبر آمد تا به او تحفه دهد، پیامبر گفت:

«یا فلان أما علمت أن الله حرمها؟» (مسند احمد)

ای فلان خبر نشدی که الله آنرا حرام کرده است.

پس مرد موصوف به غلام خود روی گردانیده گفت: برو آنرا بفروش، رسول‌الله گفت:

«إِنَّ الَّذِي حَرَّمَ شَرْبَهَا حَرَّمَ بَيْعَهَا» (صحیح مسلم کتاب مساقات)

آن ذاتی که نوشیدنش را حرام گردانیده فروختنش را نیز حرام کرده است.

آنگاه امر کرد و در مکه ریختانده شد. تحذیر از سرقت نیز در قرآن کریم و حدیث وارد گردیده است الله متعال گفته:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ...﴾ (الممتحنة: ۱۲)

ای رسول ما؛ هرگاه زنان مؤمنه نزد تو آمدند و با تو بر این شروط بیعت می‌کردند که هیچ چیزی را شریک الله قرار نمی‌دهند و سرقت نمی‌کنند.

و بیعت رسول‌الله بر عدم سرقت، به تحریم سرقت صراحت دارد. از ابوهریره روایت است که رسول‌الله گفت:

«عَنْ اللَّهِ السَّارِقِ يَسْرِقُ الْبَيْضَةَ فَتُقَطَّعُ يَدُهُ وَيَسْرِقُ الْحَبْلَ فَتُقَطَّعُ يَدُهُ»

(صحیح بخاری، کتاب حدود)

الله دزد را لعنت کند که بیضه را می‌دزدد و در برابر آن دستش قطع کرده میشود و ریسمان را می‌دزدد و در برابر آن دستش بریده می‌شود.

و مراد از بیضه در اینجا کلاه آهنین است و تحذیر و بازداشتن از ارتداد نیز در قرآن و حدیث وارد شده است. الله سبحانه و تعالی فرموده:

﴿وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ (البقرة: ۲۱۷)

هرکه از شما از دین خود برگردد و در حال کفر باشد تا که بمیرد اعمال چنین اشخاصی در دنیا و آخرت ضایع و باطل گردد و آنان اهل جهنمی اند که در آن همیشه در عذاب خواهند بود.

و در حدیث معاذ آمده که هنگامی پیامبر او را به یمن فرستاد برایش گفت:

«أَيُّمَا رَجُلٍ ارْتَدَّ عَنِ الْإِسْلَامِ فَادَعِهِ فَاِنْ عَادَ وَإِلَّا فَاضْرِبْ عُنُقَهُ وَأَيُّمَا امْرَأَةٍ ارْتَدَّتْ عَنِ الْإِسْلَامِ فَادَعِهَا فَاِنْ عَادَتْ وَإِلَّا فَاضْرِبْ عُنُقَهَا» (المعجم الكبير)

هر مردی که از اسلام روی گردانید او را دوباره دعوت کن پس اگر برگشت که بهتر و در غیر آن گردش را بزن، و هر زنی که از اسلام روی گرداند او را دوباره فراخوان پس اگر برگشت خوب و در غیر آن گردش را بزن.

و تحذیر و هشدار از رهنزی و حرابت نیز در قرآن و حدیث آمده است، الله سبحانه و تعالی گفته:

﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ﴾ (المائدة: ۳۳)

همانا جزای آنان که با الله و رسول او به جنگ برخیزند و در روی زمین به فساد کوشند جز این نباشد که آن‌ها کشته شوند یا به دار کشی ده شوند و یا دست و پای شان به خلاف بری ده شود [یعنی دست راست و پای چپ و یا بالعکس] یا با تبعید کردن، از سرزمین صالحان به دور رانده شوند.

و از انس رضی الله عنه روایت است که: «مردمی از عِکَل و عُرَيْبَه نزد پیامبر آمدند و اظهار اسلام کردند، سپس هوای مدینه را ناسازگار یافتند، لذا پیامبر برای آن‌ها شترانی

با شتربانان مقرر کرد و به آنان فرمان داد که بیرون از شهر مدینه روند و از بول و شیر شتران مذکور بنوشند، آنان بیرون شدند و هنگامی به آنسوی حره رسیدند از اسلام خود کافر شدند و شتربانان پیامبر را به قتل رسانیدند و اشتران را باخود بردند، وقتی خبر به پیامبر رسید افراد تعقیبی را در عقب شان فرستاد آن‌ها را دستگیر کردند، سپس به فرمان وی سیخ‌ها را داغ کرده چشمان شان را بدان مثل سرمه چوب مالیدند و دستها و پاهای شان را بریدند اما ای‌شان راداغ نکردند، سپس در حره (می‌دان آفتابی) انداخته شدند، آن‌ها آب می‌خواستند و برای شان آب داده نمی‌شد تا آنکه مردند).
تحدیر و بیم دادن از بغاوت و بیرون کردن شمشیر در مقابل خلیفه نیز وارد شده است، او تعالی گفته:

﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ﴾ (الحجرات: ۹)

و اگر دو گروه از مسلمانان باهم به جنگ برخاستند در میان شان صلح آورید، سپس اگر یکی از آندو بالای دیگری تجاوز کرد با متجاوز بجنگید تا آنکه به امر الله گردن نهد.
و از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب روایت است که گفت: از رسول‌الله شنیدم که می‌گفت:

«سَيُخْرَجُ قَوْمٌ فِي آخِرِ الزَّمَانِ أَحْدَاثِ الْأَسْنَانِ، سُفَهَاءُ الْأَحْلَامِ، يَقُولُونَ مِنْ خَيْرِ قَوْلِ الْبَرِيَّةِ، لَا يَجَاوِزُ إِيمَانَهُمْ حَنَاجِرَهُمْ، يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ، فَأَيْنَمَا لَقِينَهُمْ فَاقْتُلُوهُمْ، فَإِنْ فِي قَتْلِهِمْ أَجْرًا لِمَنْ قَتَلَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»
(صحيح بخارى)

در آخر زمان گروهی جوان سن و کم خردی بیرون می‌شوند که از اقوال بهترین عالم [و خاتم الانبیاء] سخن می‌گویند، ولی ایمان شان از حنجره‌های شان نمی‌گذرد، از دین حق چنان بیرون می‌شوند که تیر از کمان، پس آنان را هر جا یافتید بقتل رسانید، زیرا کشتن آن‌ها اجری برای قاتل است در روز قیامت.

و از پیامبر روایت است که گفت:

«من حمل علينا السلاح فليس من» (صحیح مسلم)

هرکه بر ما سلاح برداشت از ما نیست.

این دلائل از کتاب و سنت روشن می‌سازد که از تمام حدود تحذیر و هشدار وارد گردیده است، لذا ارتکاب هر یکی از آن‌ها گناه و معصیت می‌باشد و چونکه شارع به هر یکی از این معاصی حدی از حدود یعنی عقوبت معینی تعیین کرده است بناءً تقید و پابندی به حدود واجب می‌باشد.

حد واجب نمی‌شود مگر بالای شخص بالغ و عاقلی که به احکام مسلمانان التزام کرده باشد، چه مسلمان باشد و چه ذمی. مرد به حالت ایستاده به تازیانه «وسط» زده می‌شود که نه بسیار جدید باشد و نه بسیار کهنه، و در حال تازیانه زدن نه بر زمین خوابانیده شود، و نه لباسش از بدن کشیده شود به دلیل این قول ابن مسعود: «لیس فی دیننا مد ولا قید ولا تجرید»؛ یعنی؛ در دین ما خوابانیدن بر زمین، قید کردن و برهنه نمودن نیست) و در زدنش مبالغه کرده نشود که پوستش را بدرد، زیرا هدف، زجر و منع وی هست نه هلاک کردنش. وضارب به حدی دست خود را بالا نبرد که زیر بغلش ظاهر شود، و سنت است که ضرب بر اعضای بدنش توزیع شود و واجب است که از زدن در سر، روی (چهره)، آله تناسلی و جاهای کشنده مثل قلب و خصیتین پرهیز کرده شود، زیرا گاهی زدن به این اندام منجر به مرگ و یا به فلج شدن آن عضو میگردد.

زن در امور فوق الذکر مانند مرد است البته این قدر تفاوت دارد که او در زمین می‌نشیند سپس شلاق زده می‌شود. علی رضی الله عنه گفته: «تضرب المرأة جالسة والرجل قائماً» یعنی: زن نشسته دره زده می‌شود و مرد در حالت ایستاده). و شدیدترین جلد (دره) همانا جلد زنا است، سپس جلد قذف، سپس جلد شراب نوشی، سپس جلد تعزیر، زیرا الله سبحانه و تعالی حد زنا را از میان حدود به تأکید بیش تر خاص کرده و فرموده:

﴿وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ﴾ (النور: ۲)

شما را در دین خدا هنگام اجرای حد بر مرد و زن زناکار شفقت نیاید.

متباقی حدود، از حیث عدد سبک تر از حد زناست پس جایز نیست که در کیفیت،

بیش تر و ثقیل تر از حدتعیین شده جدیت به خرچ داده شود.

حد زنا

بعضی می گویند که حد زن و مرد زانی به مُحصَن و غیر مُحصَن یکسان یعنی صد تازیانه است و در میان آن دو فرقی وجود ندارد بدلیل این قول الله سبحانه و تعالی:

﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِئَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ﴾ (النور: ۲)

هریکی از زن و مرد زانی را صد تازیانه بزنیید و شما را در دین الله هنگام اجرای حد بر آن دو شفقت نیاید.

آنان می گویند ترک کتاب الله که به طریق قطع ثابت است به اخبار آحادی که در آنها راه یافتن کذب امکان دارد جایز نیست. زیرا این عمل منجر به نسخ کتاب توسط سنت می شود که جایز نیست، ولی جمهور اهل علم اعم از صحابه و تابعین و بعد از ایشان علماء تمام شهرها در تمام اعصار و زمانه ها می گویند که غیر مُحصَن صد تازیانه زده می شود و مُحصَن سنگسار می گردد تا آنکه بمیرد، زیرا پیامبر علیه السلام ماعز را سنگسار کرد، بدلیل آنچه از جابر ابن عبد الله روایت شده که: «مردی با زنی زنا کرد پیامبر فرمان داد و او را تازیانه زدند، سپس گفته شد که وی مُحصَن است، آنگاه پیامبر امر کرده او را سنگسار کردند».

کسی که در دلائل نظر افگند در می یابد که این قول او تعالی: ﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِئَةَ جَلْدَةٍ﴾ عام است، زیرا کلمه زانیه و کلمه زانی از الفاظ عموم است. لذا مُحصَن و غیر مُحصَن را شامل می شود، و هنگامی حدیث آمد که این قول پیامبر است:

«وَأَعْدُ، يَا أُنَيْسُ! إِلَى امْرَأَةٍ هَذَا. فَإِنْ اعْتَرَفَتْ فَأَرْجُمُهَا» (صحیح بخاری)

یا انیس فردابه سوی همسر این (مرد) برو و ببین که اگر اعتراف کرد او را سنگسار کن.

و ثابت است که پیامبر «ماعز» را بعد از آنکه از احصانش پرسید سنگسار کرد، و زن

غامدیه را نیز سنگسار نمود. غیر از این‌ها احادیث صحیح و ثابت دیگری در این معنی آمده است. پس بدون شک حدیث تخصیص دهنده آیت بوده، احادیث مذکور عموم آیت را به غیر مُحصن خاص میکند و مُحصن را از آن مستثنی می‌نماید، پس احادیث عام مذکور را خاص کرده است و قرآن را نسخ نکرده است [تا گفته شود که نسخ قرآن به حدیث جایز نیست] باقی ماند تخصیص قرآن به سنت، این قاعده جایز بوده و آیات زیادی راسراغ داریم که عام وارد گردیده است اما حدیث آمده خاصش کرده است.

حکم شرعی که دلائل شرعی یعنی کتاب و سنت بدان دلالت می‌کند این است که عقوبت زنا برای غیر مُحصن از روی عمل به کتاب الله صد تازیانه است و از روی عمل به سنت رسول الله یک سال تبعید از وطن است لیکن تبعید جایز است نه واجب و آن به امام واگذار شده است که اگر خواست تازیانه‌اش می‌زند و یک سال تبعیدش می‌نماید و اگر خواست تازیانه می‌زند و تبعید نمی‌کند. ولی جایز نیست که تبعیدش کند و تازیانه نزند، زیرا جزای (اصلی) آن همانا تازیانه است اما عقوبت مُحصن سنگسار است تا وقت مردنش مبنی بر عمل به سنت رسول الله که آمده و کتاب الله را خاص کرده است و جایز است که بر مُحصن تازیانه و سنگسار جمع کرده شود که اول تازیانه زده شود و بعد از آن سنگسار گردد، و هم‌چنان جایز است که تنها عقوبت سنگسار بر وی جاری کرده شود و تازیانه زده نشود، ولی جایز نیست که تنها عقوبت تازیانه بر وی اجراء کرده شود، زیرا عقوبت و جزای واجبی وی همان سنگسار است.

دلیل عقوبت غیر مُحصن آیت جلد است که این قول او تعالی است:

﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِئَةَ جَلْدَةٍ﴾

زن زنا کار و مرد زانی هر کدام را صد تازیانه بنزند.

و دلیل تبعید یکسال احادیث زیادی است که از جمله آن حدیثی از ابوهریره روایت شده که: «پیامبر در مورد کسی که زنا کرده بود و مُحصن نبود به تبعید یکسال و اقامه حد بر وی فیصله کرد»

و از عباده ابن صامت روایت است که رسول الله گفت:

«خُذُوا عَنِّي خُذُوا عَنِّي قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا، الْبِكْرُ بِالْبِكْرِ جَلْدَ مِائَةٍ وَنَفِيٌّ»

سَنَّةٌ (سنن ابی داود)

حکم شرع را از من بگیری که الله به آنان راه تعیین کرد [و حکم جدیدی نازل فرمود که جزای زنا کردن] غیر مُحْصَن با غیر مُحْصَن صد تازیانه و یک سال تبعید است.

صحابه به منظور عمل به این حدیث، غیر مُحْصَن را تازیانه زده و یک سال تبعید می کردند. لیکن از پیامبر این هم ثابت است که وی تازیانه زد و تبعید نکرد، از ابو داؤود روایت است که وی از سهل ابن سعد روایت کرده که: «مردی از قبیله بکر ابن لیث نزد پیامبر اقرار نمود که وی با زنی زنا کرده است و آن مرد غیر مُحْصَن بود، لذا پیامبر او را صد تازیانه زد، و چونکه زن او را تکذیب کرده بود پیامبر از وی بر علیه زن شاهد خواست و او نتوان است شاهدهی بیاور، لذا پیامبر حد قَدَف یعنی ضرب هشتاد تازیانه رانیز بر وی جاری ساخت».

در این حدیث پیامبر زانی را تازیانه زده ولی تبعید نکرده است، و حدیث دیگری روایت شده که پیامبر گفت:

﴿إِذَا زَنَّتْ أُمَّةٌ أَحَدَكُمْ فَلْيَجْلِدْهَا﴾ (صحیح بخاری)

هرگاه کنیز کسی از شما زنا کرد باید او را تازیانه زند.

اینها دلالت می کنند که تبعید جایز است نه واجب، لذا امام می تواند هم تازیانه زند و هم تبعید کند و می تواند تازیانه زند و تبعید نکند، زیرا پیامبرگاهی تازیانه زده و تبعید کرده و گاهی تازیانه زده و تبعید نکرده است. حد غیر مُحْصَن تبعید کردن یکسال با تازیانه زدن مقرر گردیده است با وجودیکه احادیث در این مورد متعارض آمده اکثرش دال بر آن است که پیامبر ضرب تازیانه و تبعید را یکجا عملی کرده است، و برخی از آن چنین آمده که پیامبر تازیانه زد و تبعید نکرد، پس بخاطر تطبیق بین الاحادیث، هردوی آن به حیث حد شناخته شده اند. لذا در مورد حدیث «اذا زنت أمة أحدكم» و در حدیث سهل ابن سعد گفته نمی شود که آن قبل از مشروعیت تبعید وارد شده است، زیرا تقدم زمانی احادیث تبعید؛ بر احادیث عدم تبعید ثابت نگردیده است و تاریخ مجهول است بناً دانسته نمی شود که کدام یکی از این دو دسته احادیث مقدم بر دیگرش بوده است، بناءً نسخ منتفی شد، و جانب ترجیح هم وجود ندارد که یکدسته را بر دیگرش ترجیح دهد،

بنأً به هر دو دسته حدیث عمل کرده می‌شود. لیکن اینکه پیامبر گاهی به تبعید عمل کرده و گاهی ترکش نموده خود قرینه است بر آنکه تبعید جایز است نه واجب، پس حدیثی که زیادت را ذکر کرده، با خود زیادتی آورده است، ولی همین زیادتش امری است جایز نه واجب، و واجب تنها همان چیزی است که در تمام احادیث ذکر شده است هم در احادیثی که در آن‌ها زیادت آمده است و هم در آن‌هایی که در آن‌ها زیادت نیامده است، یعنی چیزی که پیامبر آنرا در تمام احادیث انجام داده و به هیچ وجه ترکش نکرده است که آن تازیانه زدن می‌باشد.

ولی آنچه در بعضی احادیث ذکر شده و در بعض دیگرش ذکر نشده یعنی گاهی پیامبر آنرا انجام داده و گاهی ترک کرده آن تبعید است که برای امام جایز است که آنرا انجام دهد و جایز است که انجام ندهد. از صحابه که آگاه‌ترین مردم به مقاصد شرع بودند نیز تبعید با تازیانه به میان آمده و آنرا عملی کرده اند چنانچه عمر از مدینه به شام تبعید کرد و عثمان به مصر تبعید نمود و ابن عمر کنیز خود را به فدک تبعید کرد. تبعید که در احادیث [به لفظ تغریب] ذکر شده شرعاً آن است که زناکار از محل اقامتش به جائی بیرون رانده شود که در آنجا غریب و مسافر شمرده شود، برای تبعید و تغریب همین معنی نزد صحابه معروف و مشهور بود.

دلیل عقوبت مُحصن احادیث بسیار است، از ابوهریره و زید ابن خالد رضی الله عنه روایت است که گفتند: مردی از اعراب نزد رسول الله آمد و گفت: یا رسول الله تو را به خدا سوگند می‌دهم که به کتاب خدا برایم فیصله کن، و خصم دومی که داناتر از اول بود گفت: آری میان ما به کتاب خدا فیصله کن، و برایم اجازه بده [تا شرح حال گویم] پیامبر گفت: بگو، وی گفت: فرزند من نزد وی اجیر بود، و با زن وی زنا کرد، و به من گفته شد که بالای فرزندم سنگسار لازم است، پس من از طرف او صد رأس گوسفند و یک کنیز فدیة دادم، سپس از اهل علم پرسیدم و آنان به من خبر دادند که بالای فرزند من صد تازیانه و یکسال تبعید است و بالای زن وی سنگسار است.

پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت:

«وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، لِأَقْضِيَنَّ بَيْنَكُمْ بِكِتَابِ اللَّهِ: الْوَالِدَةُ وَالْعَنَمُ مَرْدُودٌ عَلَيْكَ، وَعَلَى ابْنِكَ جَلْدٌ مِثَّةٌ، وَتَغْرِيْبٌ عَامٌ، اَعْدُ يَا أُنَيْسُ - لِرَجُلٍ مِّنْ أَسْلَمَ - إِلَى امْرَأَةٍ هَذَا،

فإن اعترفت فأرجمها» (صحیح البخاری)

قسم به خدائی که جان من در دست وی است میان شما مطابق کتاب الله حکم می‌کنم، کنیز و گوسفندان مسترد کرده شود، و بالای فرزند تو صد تازیانه و یکسال تبعید است، ای انیس - خطاب به مردی از قبیله اسلم - به جانب زن وی برو و ببین که اگر اعتراف کرد سنگسارش کن.

انیس رفت و زن اعتراف نمود و پیامبر به سنگسارش امر کرده او را سنگسار نمودند. «عسیف» به معنای اجیر است. در این حدیث دیده میشود که پیامبر به سنگسار مُحصن امر کرد و او را تازیانه نزد و از شعبی روایت است که علی رضی الله عنه هنگامی زنی را سنگسار می‌کرد روز پنج شنبه او را تازیانه زد و روز جمعه سنگسارش کرد و گفت: (مطابق کتاب الله او را تازیانه زدم و مطابق سنت رسول الله سنگسارش کردم). و از عباده ابن صامت روایت است که رسول الله گفت:

«خُذُوا عَنِّي خُذُوا عَنِّي قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لَهُنَّ سَبِيلًا الْبِكْرُ بِالْبِكْرِ جَلْدِ مِائَةٍ وَنَفْيُ سَنَةٍ وَالثَّيْبُ بِالثَّيْبِ جَلْدِ مِائَةٍ وَالرَّجْمُ» (سنن ابی داود)

احکام را از من فرا گیرید، برای زنان زناکار الله سبحانه و تعالی حکمی مقرر کرد که بکر (غیر مُحصن) با بکر عقوبتش صد تازیانه و یکسال تبعید و مُحصن با مُحصن عقوبتش صد تازیانه و سنگسار است.

پیامبر در اینجا می‌فرماید عقوبت مُحصن، تازیانه و سنگسار است، و علی رضی الله عنه هم تازیانه اش میزند و هم سنگسار میکرد و از جابر ابن سمرة رضی الله عنه روایت است که رسول الله ماعز ابن مالک را سنگسار کرد و تازیانه را ذکر نکرده است، و در بخاری از سلیمان ابن بریده روایت است که پیامبر زن غامدیه را سنگسار کرد، و تازیانه زدن را ذکر ننموده است، و در مسلم روایت است که پیامبر در مورد زنی از جهینه امر کرد لباسش را بر وی محکم کردند سپس به امر رسول الله سنگسارش کردند، در این روایت نیز تازیانه ذکر نشده است، پس اینها همه دلالت میکنند که پیامبر مُحصن را سنگسار کرده و تازیانه نزده و نیز گفته:

«وَالثَّيْبُ بِالثَّيْبِ جَلْدَ مِائَةِ وَالرَّجْمُ»

مُحْصَنٌ بِأَمْحَصَنَ صَدَّ تَازِيَانَهُ وَسَنَگَسَارُ اسْتِ

اینها در مجموع دلالت می‌کنند که رجم (سنگسار) واجب است ولی تازیانه زدن جایز است و به رأی خلیفه گذاشته میشود، و بخاطر تطبیق بین الاحادیث تازیانه هم در حد مُحْصَن در پهلوی رجم قرار داده شد. اینجا سوال پی‌دا نمی‌شود که حدیث سمره در اینکه پیامبر ماعز را تازیانه نزد بلکه به رجم اکتفاء کرد ناسخ است برای حدیث عباده ابن صامت که میگوید: (وَالثَّيْبُ بِالثَّيْبِ جَلْدَ مِائَةِ وَالرَّجْمُ) (مُحْصَنٌ بِأَمْحَصَنَ عَقُوبَتِشْ صَدَّ تَازِيَانَهُ وَ سَنَگَسَارُ اسْتِ) اصلاً جای سوال نیست زیرا چیزی به ثبوت نرسیده که بر مؤخر بودن حدیث ماعز نسبت به حدیث عباده دلالت کند، و باوجود عدم ثبوت مؤخر بودنش ترک ذکر تازیانه موجب ابطالش و ناسخ حکمش نمی‌شود، زیرا عدم شناخت متأخر و متقدم در میان آندو حدیث، نسخ را دور می‌کند و چیزی هم وجود ندارد که یکی را بر دیگری ترجیح دهد، لذا در حدیث زیادتی که بر رجم آمده است جایز شمرده می‌شود نه واجب. واجب تنها همان رجم است، آنچه که علاوه از سنگسار است امام اختیار دارد، و بدین‌گونه در میان احادیث توافق حاصل میشود. و مُحْصَن کسی است که آزاد، و عاقل بوده باری به نِكَاحِ صَحِيحِ وَطِي (مجامعت) کرده باشد. این تعریف مُحْصَن در باب زناست، و ماسوای وی غیر مُحْصَن می‌باشد و در سنگسار و تازیانه زدن شرط آن است که شبهه دور کرده شود، بدین‌گونه که وطی (مجامعت) حرام محض باشد، فاعل صاحب اختیار بوده توسط اکراه ملجئ به زنا مجبور کرده نشده باشد، و اینکه بالغ و عاقل باشد، لذا بالای طفل و دیوانه و بالای نشه که بدون اراده انجام داده باشد حد جاری نمی‌شود. و اینکه زنا توسط شاهدان زنا که در دلائل شرعیه وارد شده است ثابت گردد. بدلیل آنچه از ابوهریرة روایت است که رسول‌الله گفت:

«ادْفَعُوا الْحُدُودَ مَا وَجَدْتُمْ لَهَا مَدْفَعًا» (سنن ابن ماجه)

حدود را دفع کنید تا هنگامی که برایش طریق دفع می‌یابید.

و از عائشه صدیقه رضی‌الله عنها روایت است که رسول‌الله گفت:

«ادْرَعُوا الْحُدُودَ عَنِ الْمُسْلِمِينَ مَا اسْتَطَعْتُمْ فَإِنْ كَانَ لَهُ مَخْرَجٌ فَخَلُّوا سَبِيلَهُ فَإِنَّ

الإِمَامَ أَنْ يُخْطِيَهُ فِي الْعَفْوِ خَيْرٌ مِنْ أَنْ يُخْطِيَهُ فِي الْعُقُوبَةِ» (سنن الترمذی)

تا میتوانید حدود را از مسلمانان دفع کنید و اگر راه خروجی داشت رهاش کنید، زیرا از اینکه امام در عفو خطا کند بهتر از آن است که در عقوبت و مجازات خطا نماید.

و از علی رضی الله عنه به صورت مرفوع روایت است که:

«ادْرَأُوا الْحُدُودَ بِالشَّبَهَاتِ» (سنن ابیبهقی الکبری)

حدود را با شبهات دفع کنید.

زیرا کسی که در تحت اکراه ملجئ قرار می گیرد در برابر فعلش عقاب کرده نمی شود بدلیل این قول پیامبر:

«رَفَعَ عَنِ امْتِي الْخَطَأَ وَالنَّسِيَانَ، وَمَا اسْتَكْرَهُوا عَلَيْهِ» (سنن ابن ماجه)

از امت من [جرم] خطا و نسیان و آنچه بر آن مجبور کرده شوند دور کرده شده است.

زیرا پیامبر عقوبت را بر زانی جاری نکرد مگر بعد از آنکه زنا کردنش ثابت گردید. هنگامی زنا ثابت گردید مبادرت ورزیدن به اجرای حد واجب بوده و تعطیل آن و یا شفاعت در آن جایز نمی باشد، ابوهریره از پیامبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده که گفت:

«حَدٌّ يَعْمَلُ بِهِ فِي الْأَرْضِ، خَيْرٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ مِنْ أَنْ يُمْطَرُوا ثَلَاثِينَ أَوْ أَرْبَعِينَ

صَبَاحًا» (سنن ابن ماجه و مسند احمد)

یک حدی که در روی زمین نافذ کرده می شود برای اهل زمین بهتر از آن است که سی و یا چهل روز باران به آنان بیارد.

و ابن عمر رضی الله عنه از پیامبر روایت می کند که گفت:

«مَنْ حَالَتْ شَفَاعَتُهُ دُونَ حَدٍّ مِنْ حُدُودِ اللَّهِ فَهُوَ مُضَادٌّ لِلَّهِ، فِي أَمْرِهِ»

(سنن ابی داود)

هرکه شفاعتش مانع از اجرای حدی از حدود الله شد وی با الله در فرمانش مقابله و

مخالفت کرده است.

لیکن اگر کسی که بر وی حدی لازم گردیده و مریض باشد حدش تأخیر کرده می‌شود تا آن وقت که صحت یابد اگر امید صحتش وجود داشت ولی اگر مرض طوری بود که امید صحتش وجود نداشت در آن صورت ضرب خفیفی بر وی زده می‌شود که تحملش را داشته باشد، ابو امامه ابن سهل از سعید ابن سعد ابن عبادہ روایت می‌کند که گفت: (در میان خانه‌های ما مردی ضعیف و ناقصی بود، باری مردم محله وی را دیدند که بر یکی از کنیزان شان افتاده با او زنا می‌کند، این قضیه را سعد ابن عبادہ به رسول‌الله ذکر کرد، و آن مرد [زانی] مسلمان بود، پیامبر گفت: (اضْرِبُوهُ حَدًّا) (حدش را بر وی جاری کنید) گفتند: یا رسول‌الله وی ناتوان‌تر از آن است که تو (الاشه) ر میکنی، اگر وی را تازیانه زنیم او را کشته ایم، پیامبر گفت:

«فَخُذُوا لَهُ عِشْكَالًا فِيهِ مِائَةٌ شِمْرَاحٍ فَاضْرِبُوهُ بِهِ ضَرْبَةً وَاحِدَةً قَالَ: فَفَعَلُوا»

(سنن ابی داود و مسند احمد)

برایش خوشه خرمائی را گیرید که صد شاخه داشته باشد، سپس با آن یک بار وی را بزنید، می‌گوید: پس به آنان عمل کردند.

این حدیث دلالت می‌کند که شخص ناتوانی که تحمل حد را ندارد یکسان است که ضعیف بودنش به سبب مرضی باشد که امید صحتش از آن وجود ندارد و یا در اصل خلقت خود ضعیف بوده باشد ضرب خفیف بر وی اجراء کرده می‌شود، و در روایت دیگر این حدیث چنین آمده است که: «اگر وی را نزد تو بیاوریم استخوان هایش از هم می‌پاشد، وی چیزی نیست جز پوستی بر روی استخوان».

بناءً بر مطلق ضعیف حد خفیف جاری کرده میشود و مرض نوعی از ضعف است، و از مفهوم حدیث دانسته می‌شود که اگر وی بعد از این ضعیفی قوی می‌شد و از مرض صحت یاب می‌شد برایش انتظار کرده شود تا حد طوری اجراء گردد که وارد شده است. هم‌چنان برای حامله و شیر دهنده انتظار کرده می‌شود که حامله وضع حمل کند و شیردهنده طفل را از شیر خود جدا نماید. عبد الله ابن بریده از پدرش روایت می‌کند که گفت: «زن غامدیه آمد و گفت: یا رسول‌الله! من زنا کرده ام، مرا پاک ساز، پیامبر

او را مسترد کرد، فردای آروز باز به پیامبر گفت: یا رسول الله! چرا [سخن] مرا مسترد میکنی؟ شاید به همان وجه مسترد می کنی که ماعز را مسترد می کردی، قسم به خدا من حامله ام، پیامبر گفت: «إِمَّا لَا، فَأَذْهَبِي حَتَّى تَلِدِي» (هنگامی ابا می ورزی پس برو تا طفل را تولد کنی) هنگامی تولد کرد طفل را در پارچه ای آورد و گفت: اینک من تولدش کردم، پیامبر گفت:

«أَذْهَبِي فَأَرْضِعِيهِ حَتَّى تَفْطِمِيهِ» (صحیح مسلم)

بر و او را شیر بده تا وقتی که او را از شیر جدا کنی

سپس هنگامی طفل را از شیر جدا کرد او را به نزد رسول الله آورد در حالی که پاره ای نانی در دست طفل بود وزن گفت: یانبی الله اینک طفل را از شیر جدا کردم و می تواند نان بخورد، پیامبر طفل را به مردی از مسلمانان داد، سپس امر کرده برای زن حفرة تا حد سینه اش حفر کردند و مردم را امر نموده سنگسارش کردند. این حدیث صریح و روشن است در دلالت خود بر اینکه برای حامله تا وضع حملش و برای شیر دهنده تا وقت جدا شدن طفلش از شیر انتظار کرده می شود.

شاهدان زنا

زنا به یکی از امور سه گانه ثابت می گردد!

یکی از آنها اقرار است: و آن عبارت است از چهار بار اقرار کردن زانی به لهجه صریح و روشن، و عدم رجوع وی از اقرارش تا هنگام پایان رسیدن انفاذ حد بالایش. لذا اگر از اقرار خود رجوع کرد و یا فرار نمود از وی دست کشیده می شود، دلیل بر این آنچه است که از ابوهیره روایت شده که گفت: «مردی از سلمیان نزد رسول الله در حالیکه در مسجد بود آمد و صدایش نمود و گفت: یا رسول الله من زنا کرده ام، پیامبر از وی روی گردانید تا آنکه چهار بار آنرا تکرار کرد، هنگامی چهار بار بر خود شاهدهی داد پیامبر خواستش و برایش گفت: «أَبْكَ جُنُونٌ» (آیا دیوانه شده ای؟) گفت: نخیر، پیامبر گفت: «فَهَلْ أَحْصَنْتَ؟» (آیا مُحْصَن هستی) گفت: بلی، آنگاه پیامبر گفت: «أَذْهَبُوا بِهِ فَأَرْجُمُوهُ» (وی را ببرید و سنگسارش کنید).

و از عبد الله ابن بریده روایت است که از پدر خود روایت می‌کند که گفت: ماعز ابن مالک اسلمی نزد رسول الله آمد و گفت: یا رسول الله من زنا کردم و من می‌خواهم مرا پاک سازی، پیامبر وی را مسترد کرد، فردا باز نزدش آمد و گفت: یا رسول الله من زنا کرده ام، پیامبر بار دوم وی را مسترد کرد و بسوی قومش فردی را فرستاد که آیا در عقل وی خللی می‌بینید که از وی چیزی نا آشنا بینید؟ آنان گفتند: تاجائی که ما می‌بینیم وی از خرد مندان ما است، وی بار سوم نزد رسول الله آمد و او بار دیگر بسوی آنان کسی فرستاد و در باره اش پرسید، آنان او را خبر دادند که در جسد و عقلش هیچ خللی وجود ندارد و هنگامی بار چهارم آمد برایش حفره‌ای کردند و بعد از امر رسول الله سنگسارش کردند.

عبد الله ابن بریده از پدرش روایت می‌کند که گفت: زن غامدیه آمد و گفت: یا رسول الله من زنا کرده ام مرا پاک ساز، پیامبر او را مسترد کرد، فردای آن روز باز به پیامبر گفت: یا رسول الله [سخن] مرا چرا مسترد میکنی؟ شاید به همان وجه مسترد می‌کنی که ماعز را مسترد می‌کردی، قسم به خدا من حامله ام، پیامبر گفت: «مَا لَأَ، فَأَذْهَبِي حَتَّى تَلِدِي» (وقتیکه ابا می‌ورزی برو تا طفل را تولد کنی) وقتی طفل را تولد کرد او را در پارچه‌ای پیچیده آورد و گفت: اینک من تولدش کردم، پیامبر گفت: «أَذْهَبِي فَأَرْضِعِيهِ حَتَّى تَفْطِمِيهِ» (بر و او را شیر بده تا وقتی که از شیر جدا کنی) سپس هنگامی طفل را از شیر جدا کرد او را به نزد رسول الله آورد درحالی که به دست طفل پاره نان بود، زن گفت: یانبی الله اینک طفل را از شیر جدا کردم و نان را می‌تواند بخورد، آنگاه پیامبر طفل را به مردی از مسلمانان سپرد، و امر کرد برای زن حفره‌ای تا حد سینه اش حفر کردند و پیامبر صلی الله علیه وسلم مردم را امر کرد و سنگسارش نمودند) و معنی این جمله در حدیث: «إِمَّا لَأَ، فَأَذْهَبِي» آن است که: وقتی از اقرار خود باز نمی‌گرددی و به اجرای حد بر سر خود تأکیدی می‌کنی پس برو تا طفل به دنیا بیاورد تا بعد از آن سنگسار شوی.

و کلمه (إمّا) در این جا به کسر همزه و تشدید میم می‌باشد این دلیل است بر آنکه سنگسار به چهار بار اقرار ثابت می‌شود، ولی وقتی اقرار کننده از اقرار خود رجوع کند و در اثنای سنگسار فرار نماید دیگر تعقیب کرده نمی‌شود، از ابوهریره روایت است که: هنگامی ماعز ریزش سنگ را بر جان خود دیدی پای به فرار نهاده و می‌دوید تا آنکه از نزد

مردی گذشت که استخوان الاشته اشتری را در دست داشت وی او را با آن زد و سایر مردم نیز او را زدند تا آنکه مرد، سپس به پیامبر صلی الله علیه وسلم گفته شد که وی هنگامی درد و الم سنگ و رسیدن مرگ را احساس کرد فرار نمود (ولی او را نگذاشتند)، پیامبر گفت: «هَلَا تَرَ كُتْمُوهُ» (چرا او را نگذاشتید).

تازیانه زدن به اقرار نیز ثابت میشود. از سهل ابن سعد روایت است که مردی نزد پیامبر (صلی الله علیه وسلم) آمد و گفت که: «وی با زنی زنا کرده، و نام زن را هم گرفت، پیامبر نزد زن کسی را فرستاد و او را خواست و در باره سخن مرد از او پرسید، زن انکار کرد، لذا پیامبر بالای مرد حد را جاری کرد و زن را رها نمود». این حدیث دلالت می‌کند که تازیانه زدن به اقرار نیز ثابت می‌شود.

در اقرار به زنا یک‌بار کافی بوده به چهار بار محتاج نیست، و دلیل آن حدیثی عبد الله ابن بریده است که قبلاً گذشت، زیرا آن دلالت می‌کند که پیامبر وی را قبل از آنکه چهار بار اقرار کند سنگسار کرد، و در حدیث جابر آمده: «نزد پیامبر مردی اقرار کرد که با زنی زنا کرده است، پیامبر امر داده او را صد تازیانه زدند، سپس گفته شد که وی مُحْصَن است، آنگاه سنگسار کرده شد».

و هکذا در حدیث سهل ابن سعد که پی‌شتر گذشت آن مرد یکبار اقرار کرد و پیامبر صلی الله علیه وسلم حد را بر وی جاری نمود، این احادیث همه دلیل است بر آنکه یکبار اقرار برای اثبات زنا کافی است اما آن‌چه در احادیث دیگر وارد شده از قبیل تکرار اقرار تا چهار بار و این قول پیامبر:

«شَهِدَتْ عَلَيَّ نَفْسِيكَ أَرْبَعَ مَرَّاتٍ» (۲)

تو بر خودت چهار بار شاهدی دادی.

و احادیث دیگر این‌ها هیچ‌یکی دلالت نمی‌کند که در اقرار شرط است که چهار بار باشد، بلکه تنها بر تأکید و تثبیت در اقرار و بر جواز تأخیر حد بعد از اقرار دلالت می‌کند، و بر این دلالت نمی‌کند که شرط اقرار آن است که چهار بار باشد خصوصاً که ثابت گردیده که پیامبر صلی الله علیه وسلم با یک‌بار اقرار حد را جاری کرده است، و این را آن‌چه در حدیث غامدیه وارد شده که پی‌شتر گذشت تأیید می‌کند، زیرا غامدیه

گفت: (یا رسول الله چرا [سخن] مرا مسترد می کنی؟ شاید به همان وجه سختم را مسترد کنی که از ماعز را مسترد می کردی).

و این سخن وی را پیامبر صلی الله علیه وسلم انکار و رد نکرد، پس اگر چهار بار اقرار شرط می بود برایش پیامبر می گفت: من سخن وی را بخاطری رد می کردم که وی چهار بار اقرار نکرده بود. اینها همه دلالت می کنند که چهار بار بودن در اقرار شرط نیست بلکه یک بار اقرار کفایت میکند.

دومین امر از امور سه گانه برای اثبات زنا آن است که در یک مجلس چهار نفر از مردان مسلمان آزاد و عادل بر یک زنا بالایش شهادی دهند و زنا کردنش را به لفظ صریح و روشن بیان کنند، در شرط بودن چهار شاهد هیچ اختلافی وجود ندارد و دلیلش این قول الله سبحانه و تعالی است:

﴿وَاللَّاتِي يَأْتِيَنَّ الْفَاحِشَةَ مِنْ نِسَائِكُمْ فَاسْتَشْهِدُوا عَلَيْهِنَّ أَرْبَعَةً مِنْكُمْ﴾

(النساء: ۱۵)

آن زنان شما که عمل فحشاء را مرتکب می شوند باید چهار نفر از شما بر آنان شهادی دهند.

و اوتعالی فرموده:

﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءِ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً﴾

(النور: ۴)

آنان که زنان مُحْصَنَات را دشنام [به عمل زنا] می دهند سپس نمی توانند چهار شاهد حاضر کنند خود آنان را هشتاد تازیانه [حد قَدَف] بزنید. ص

و اوتعالی فرموده:

﴿جَاءُوا عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَأُولَئِكَ عِنْدَ اللَّهِ هُمُ الْكَاذِبُونَ﴾

(النور: ۱۳)

آنان چرا بر ادعای خود چهار شاهد نیاوردند پس هنگامی چهار شاهد نمی آورند ایشان نزد الله دروغگوی اند.

و سعد ابن عباده به رسول الله گفت: اگر من با زن خود مردی را در حال انجام عمل زنا ببینم او را بگذارم تا چهار شاهد بیاورم؟ پیامبر گفت: «نعم» بلی. این دلائل به صورت قطعی دلالت می‌کند که برای اثبات زنا ضرور است که چهار مرد به صورت صریح و روشن شاهی دهند و عملیة زنا را به طور کامل وصف و بیان کنند، بناءً اگر نصاب چهار شاهد تکمیل نشد زنا ثابت نمی‌شود. و اگر یکی از آنان وصف و بیان نکرد و یا بیان غیر صریح کرد زنا ثابت نمی‌شود، زیرا تعداد شاهدان زنا در نص صریح آمده لذا پابندی به نص ضرور میباشد.

سومین امری که بدان زنا ثابت می‌شود حمل است، یعنی ظاهر شدن حمل زن، بناءً هرگاه زن حامله شد در حالی که شوهر نداشته حد بر وی جاری می‌شود، بدلیل قول عمر رضی الله عنه: «سنگسار بالای هر آن کس از مردان و زنان واجب است که زنا کند و مُحصن باشد البته هنگامی که شاهدان بر وی شاهی دهند یا حمل وجود داشته باشد و یا اعتراف کند» و از علی رضی الله عنه روایت است که گفت: «ای مردم زنا دو نوع است: زنا خفیه و زنا آشکار، زنا خفیه آن است که شاهدان بر آن شهادت دهند آنگاه شاهدان اولین کسانی می‌باشند که {سنگ رجم را} می‌زنند، و زنا آشکار آن است که حمل یا اعتراف وجود داشته باشد که در آن اولین کس امام می‌باشد که {سنگ رجم را} می‌زند».

این سخن سادات (بزرگان) صحابه است و در عصر شان برای آن‌ها مخالفی ظاهر نگردیده بود، و این قضیه از اموری است که [در صورت غلط بودنش] بر آن انکار صورت می‌گیرد و در این جا انکار کننده‌ای وجود نداشت، پس خود اجماع صحابه است.

لیکن در حالت حمل هرگاه زن سببی برای حمل بیان کند حد از وی دفع می‌شود، زیرا در آن صورت شبهه به میان می‌آید و حدود توسط شبهات دفع می‌گردد، بناءً اگر زن گفت که وی با داخل کردن آب مردی در فرجش بدون زنا حمل گرفته چه خودش داخل کرده باشد و چه به فعل کس دیگری داخل کرده باشد و یا گفت که وی به اکراه ملجئ بر زنا مجبور کرده شده است، و یا اسباب دیگر حمل را که شبهه ایجاد می‌کند ذکر کرد حد از وی دفع و بالایش نافذ نمی‌شود. سعید روایت می‌کند و می‌گوید: خلف ابن خلیفه از

هاشم به ما روایت کرد که: «قضیه زنی نزد عمر ابن خطاب آورده شد که شوهر نداشت و حامله شده بود، عمر از وی قضیه را پرسید، زن گفت: من زنی هستم گران سر (خواب عمیق دارم) و در حالی که خواب بودم مردی بر من واقع شده بود، و آنگاه بیدار شدم که مرد فارغ شده بود، عمر حد را از وی دفع کرد».

برای این صبره از عمر روایت کرده که زنی حامل نزد وی آورده شد، زن ادعا کرد که وی مجبور کرده شده بود، پس عمر گفت: او را رها کنید، سپس به امیران ارتش‌ها نوشت که هیچ احدی کشته نشود مگر به اجازه ی وی. عمل عمر اگر چه دلیل شرعی نیست ولی حکم شرعی است، لذا تقلید عمر در این عمل جایز است، پس برای خلیفه جایز است فرمان صادرکنند که بعد از تکمیل نمودن اسباب حکم به کشتن (محکوم)، بازهم کشته نشود مگر به اجازه خلیفه.

این بود بینة زنا، که بدون آن زنا هرگز ثابت نمی‌شود و آن تحت نصوص شهادت و تحت نصوص بینة‌ها داخل نمی‌باشد بلکه آن بینة خاص برای امر خاصی است، و به حیث جزء غیر قابل تجزیه از احکام حد زانی شمرده می‌شود و آن نصی است که پابندی به آن واجب می‌باشد، بنابر این زنا، به نظریه داکتر درباره دخترباکره مبنی براین که او ثبیه است و یا زنا کرده و یا این که با وی وطی (دخول) شده و یا امثال اینها ثابت نمی‌شود، هم چنان زنا، به شهادت قابل و به هیچ چیز دیگری غیر از یکی از امور سه گانه فوق الذکر ثابت نمی‌گردد، حتی اگر قاضی به وقوع زنا متیقن هم شود چون مقصود اقامة مطلق بینة بر زنا نیست بلکه مقصود اقامة بینة خاصی است که شرع آنرا تعیین کرده است، و نیز مقصود اقامة علایم و نشانه‌های نیست که برای قاضی وقوع زنا را ثابت سازد و یا قناعت وی را بر وقوع زنا فراهم سازد، بلکه مقصود ثبوت زنا به همین بینة خاص است و هدف تنها ثبوت زنا نیست بلکه ثبوت آن به بینة معینه است. از همین جاست که رسول‌الله قناعت خود را در باره زنی که مشهور به زنا بود ابراز می‌دارد ولی به دلیل نبود بینة، حد را بر وی جاری نمی‌سازد، از ابن عباس روایت است که رسول‌الله گفت:

«لَوْ كُنْتُ رَاجِمًا أَحَدًا بِغَيْرِ بَيِّنَةٍ، لَرَجَمْتُ فُلَانَةَ فَقَدْ ظَهَرَ مِنْهَا الرِّيبَةُ فِي مَنْطِقِهَا وَهَيئَتِهَا وَمَنْ يَدْخُلُ عَلَيْهَا» (سنن ابن ماجه)

اگر من کسی را بدون بینه سنگسار می‌کردم فلان زن را می‌کردم، چون شک و ریب در سخنش در شکش و در کسی که نزد وی داخل می‌شود ظاهر گردیده است.

و از ابن عباس روایت است که گفت: پیامبر میان عجلانی و زنش لعان کرد، شداد ابن هادی گفت: آیا وی همان زنی بود که پیامبر در موردش گفت: اگر من کسی را بدون بینه سنگسار می‌کردم فلان زن را سنگسار می‌کردم؟ ابن عباس گفت: نخیر، وی (زنی) که این قول را در باره اش گفته «زنی بود که در اسلام آشکار کرده بود» و در لفظ روایت بخاری آمده: «و در اسلام زشتی را آشکار کرده بود» یعنی فحشاء را آشکار می‌کرد لیکن توسط بینه زنا برعلیه او و یا توسط اعتراف ثابت نشده بود، هم‌چنان در حدیث ابن عباس در باره قَدْفِ هلال ابن امیه زنش را و متهم کردن وی با شریک ابن سمحاء و نزول آیت لعان چنین آمده که: پس پیامبر بر گشت و هر دو را خواست و هلال آمد و شهادی داد و پیامبر در آن هنگام می‌گفت:

«إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ أَنَّ أَحَدَكُمَا كَاذِبٌ فَهَلْ مِنْكُمَا تَائِبٌ» (سنن ابن ماجه)

خدا میداند که یکی از شما دو نفر دروغگوی است، پس آیا از میان شما کسی آماده تو به است؟

سپس زن بر خاست و شهادی داد، هنگامی به شهادت پنجم رسید او را متوقف ساختند و برایش گفتند که این نوبت واجب کننده (آتش و یا غضب خدا) است، وی متوقف شد و عقب رفت تا آنجا که گمان کردیم که از قولش رجوع می‌کند، سپس گفت: من قوم خود را مادام‌العمر شرمنده نمی‌سازم، این گفت و شهادت پنجم را هم ادا کرد، سپس پیامبر گفت:

«أَبْصُرُوهَا. فَإِنْ جَاءَتْ بِهِ أَكْحَلَ الْعَيْنَيْنِ سَابِعَ الْأَلْيَتَيْنِ حَدَّجِ السَّاقَيْنِ فَهُوَ لِشَرِيكِ بْنِ سَحْمَاءَ» (صحیح البخاری)

متوجه باشید که اگر طفل را سرمه چشم، بزرگ سرین، فربه ساق تولد کرد وی از شریک ابن سمحاء است.

پس طفل را همین گونه تولد کرد و پیامبر گفت:

«لَوْلَا مَا مَضَى مِنْ كِتَابِ اللَّهِ لَكَانَ لِي وَلِهَا شَأْنٌ» (صحیح البخاری)

اگر آن چه از حکم کتاب الله که قبلاً آمده نمی بود من در برابر او عمل دیگری اجرا می کردم .

و در روایت بخاری (من حکم الله) آمده است در این حادثه علائم و قرائن به گونه‌ی روشن ظاهر ساخت که زن مذکور زانیه است و پیامبر هم قناعت خود را بر اینکه وی زانیه است اظهار نمود ولی با وجود آن حد را بالایش نافذ نکرد بخاطری که زنا به بینة شرعی که قرآن آنرا آورده است ثابت نشده بود، و این امر البته تائید می کند که بر هیچ شخصی حد نافذ کرده نمی شود مگر بعد از آنکه زنا توسط بینة خاصه زنا ثابت شود که آن عبارت از اقرار یا چهار نفر شاهد و یا حمل است.

حد لواطت

عقوبت و جزای لواطت غیر از جزای زنا است، زیرا زنا غیر از لواطت است، چون واقعیت هردو فرق می کند، و هر یکی از دیگرش تفاوت دارد. بناءً لواطت (از حیث عقوبت) شامل نوعی از انواع زنا نمی باشد تا گفته شود که آن در تحت عموم دلائل وارده در مورد زنا داخل می گردد، زیرا زنا عبارت است از داخل کردن آله مرد در فرج زن و لواطت عبارت است از داخل کردن مرد در دُبر مذکر. داخل کردن در فرج مغایر داخل کردن در دُبر است، پس هردو از هم فرق دارند، هم چنان لواطت بر زنا قیاس نمی شود، زیرا نص وارد شده در زنا تعلیل نشده که قیاس به سبب جامع بودن علت درست می شود و بالاتر از آن این که پیش شدن به زن در دُبرش لواطت نبوده و آنرا لواطت نمی نامند، زیرا لواطت عبارت از نزدیک شدن در دُبر زن نیست، بلکه آن عبارت از نزدیک شدن مرد به مرد است، یعنی داخل کردن مرد در دُبر مذکر بنا بر این زنا غیر از لواطت بوده و بر آن قیاس نمی شود و اما حدیث:

«إِذَا أَتَى الرَّجُلُ الرَّجُلَ فَهِمَا زَانِيَانِ، وَإِذَا أَتَتِ الْمَرْأَةَ الْمَرْأَةَ فَهِمَا زَانِيَتَانِ»

(سنن البیهقی)

هرگاه مرد به مرد واقع شد هردو زانی اند و هرگاه زن به زن واقع شد هردو زانیه اند.

در سند این حدیث محمد ابن عبدالرحمن آمده، ابوحاتم او را دروغ گو گفته و بیهقی در موردش گفته که وی را نمی‌شناسم، و حدیث منکر است و اگر بالفرض صحیح هم باشد مرادش تشبیه است، یعنی مثل زانی هستند، بدلیل اینکه از رسول‌الله ثابت نشده که وی در لواطت سنگسار کرده و یا به آن حکم نموده باشد، و از وی ثابت شده که گفته:

«اقتُلُوا الْفَاعِلَ وَالْمَفْعُولَ» (سنن الترمذی و مسند امام احمد)

فاعل و مفعول را بقتل رسانید.

پس اگر این قول رسول‌الله: (که هر دو زانی اند) حمل به معنی حقیقی می‌بود حد لواطت مثل زنا می‌بود، حتی حدیثی را هم که در سنگسار لواطت کار روایت می‌کنند در سنگسار بکر نیز روایتش می‌کنند، یعنی در سنگسار مُحْصَن و غیر مُحْصَن، و این بدان معنی است که حکم لواطت غیر از حکم زنا می‌باشد، بنابر همه این دلایل عقوبت لواطت غیر عقوبت زنا است.

حکم شرعی در عقوبت لواطت قتل است، یکسان است که مُحْصَن باشد یا غیر مُحْصَن، بناءً هر کسی که لواطت بر وی ثابت گردد چه فاعل باشد و چه مفعول با اجرای حد کشته می‌شود، و دلیل بر این سنت و اجماع صحابه است اما در سنت چنین آمده: عکرمه از ابن عباس رضی الله روایت می‌کند که رسول‌الله گفت:

«مَنْ وَجَدَ نَمُوهُ يَعْمَلُ عَمَلِ قَوْمِ لُوطٍ فَاقْتُلُوا الْفَاعِلَ وَالْمَفْعُولَ بِهِ» (مسند امام احمد)

هر که را یافتید که عمل قوم لوط را مرتکب می‌شود فاعل و مفعول به را بقتل برسانید.

این حدیث را امام احمد، ابوداؤد، ترمذی و ابن ماجه روایت کرده اند، و حافظ ابن حجر گفته: رجالش همه ثقه اند ولی در آن اختلاف وجود دارد.

و ابن طلاع در احکام خود گفته: از رسول‌الله ثابت نشده که وی در لواطت سنگسار کرده باشد و یا در آن حکم نموده باشد، و از وی صلی‌الله علیه وسلم ثابت شده که گفته: «اقتُلُوا الْفَاعِلَ وَالْمَفْعُولَ بِهِ» که این را از وی ابن عباس و ابوهریره (رض) روایت کرده اند این دلیل است از سنت بر این که حکم لواطت تنها قتل است.

و اما آن چه راکه سعید ابن جبیر و مجاهد از ابن عباس روایت کرده اند که:

«فِي الْبَكْرِ يُوجَدُ عَلَى اللَّوْطِيَّةِ قَالَ يُرْجَمُ» (سنن ابی داود)

غیر مُحَصَّن که بر لواطت دستگیر شد سنگسار کرده می شود.

مراد از آن این است که وی توسط سنگسار کشته می شود و معنایش این نیست که حد وی سنگسار است و بر این دلالت می کند که دلائل وارده در قتل فاعل و مفعول هیچ گاه میان غیر مُحَصَّن و مُحَصَّن فرقی قائل نشده است در حالیکه سنگسار تنها حد مُحَصَّن است و نص حدیث که می گوید این کار با غیر مُحَصَّن عملی کرده می شود خود دلالت می کند که آن غیر از حد سنگسار است. علاوه بر آن حدیث ابن عباس بروایت سعید ابن جبیر و مجاهد معارض با حدیث ابن عباس بروایت عکرمه نمی باشد، زیرا هر یکی از آن دو بر قتل دلالت می کند، مگر حدیث رجم بر قتل به اسلوب مشخصی دلالت می کند و حدیث قتل بر مطلق قتل دلالت می کند، لذا حکم همان قتل است و جایز است که به صورت سنگسار بقتل رسانیده شود و جایز است که توسط دار کشیدن کشته شود و جایز است که به مرمی کشته شود و یا به هر وسیله ای از وسائل دیگر بقتل رسانیده شود حکم همان قتل است و اسلوب و یا وسیله ای که به آن کشته می شود در حکم داخل نمی باشد.

اما در مورد اجماع صحابه باید گفت که صحابه اگر چه در اسلوب کشتن لواطت کار اختلاف کرده اند ولی بر کشتنش اجماع نموده اند. بیهقی از علی رضی الله عنه روایت کرده که وی یک لواطت گر را سنگسار کرد، و بیهقی از ابوبکر روایت کرده که وی مردم را در باره مردی جمع کرد که مانند زنان با وی جماع کرده می شود و اصحاب رسول الله را در این قضیه پرسید، علی ابن ابی طالب در آن روز نسبت به همه به لحن شدید صحبت نموده گفت: «این گناهی هست که هیچ امتی آنرا مرتکب نشده مگر یک امت که الله سبحانه و تعالی با آنان کاری کرد که خود می دانید، نظر ما آن است که وی را با آتش بسوزانیم» و از جعفر ابن محمد روایت است که وی از پدرش و پدرش از علی در غیر این قصه روایت کرده که گفت: «سنگسار کرده می شود و به آتش سوزانده می شود». و بیهقی از ابن عباس روایت کرده که از وی در باره حد لوطی پرسیده شد وی گفت:

(بلندترین عمارت در قریه جستجو کرده می‌شود سپس از فراز آن سرنگون انداخته می‌شود سپس در دنبالش سنگباران کرده می‌شود) و از علی روایت شده که: (لوطی بخاطر عظیم بودن گناهش با شمشیر کشته و به آتش سوزانیده می‌شود) و عمر و عثمان بر آنند که: (بالای وی دیواری غلطانیده می‌شود). پس اینها همه نظریاتی اند که همه بر قتل دلالت می‌کند اگر چه در اسلوب قتل مختلف می‌باشد. علاوه بر این صاحب شفاء اجماع صحابه را بر قتل حکایت کرده است. بنابر این بدون شک، اجماع یعنی اجماع صحابه بر این که حکم لوطی قتل است منعقد گردیده است، یکسان است که فاعل باشد یا مفعول به، مُحصَن باشد یا غیر مُحصَن و اجماع صحابه خود به تنهائی دلیل شرعی است، و چقدر حایز اهمیت خواهد بود آنگاه که به سنت هم تأیید شده باشد. بناءً حد معین شرعی برای لوطی حد زنا نیست بلکه آن قتل است البته قطع نظر از وسیله‌ای که بدان قتل صورت می‌گیرد.

بینة لواطت مثل بینة زنا نیست، بلکه مثل بینة هر حد دیگری از حدود غیر از زنا می‌باشد، زیرا وقتی بر لواطت صدق نمی‌کند که آن زنا است دلیل بینة زنا نیز بر آن صدق نخواهد کرد، لذا تحت دلائل باقی حدود داخل می‌گردد. بنابر این لواطت به اقرار ثابت می‌شود و به شهادت دو مرد و یا یک مرد و دو زن ثابت می‌شود، درست مانند بینة سرقت و بینة‌های سایر حدود و در حد لواطت شرط است که لوطی فاعل است یا مفعول بالغ، عاقل، و مختار باشد، و این که لواطت بر وی به بینة شرعی که شهادت دو مرد یا یک مرد و دو زن است ثابت شود، پس اگر طفل و یا دیوانه باشد و یا به اکراه ملجئ (دخول به اجبار) مجبور کرده شده باشد حد بالاییش نافذ کرده نمی‌شود.

حکم جماع در دُبر زن

جماع در دُبر زن حرام است، پس به مرد حرام است که به دُبر زن جماع کند، و برخی از (مجتهدین) آنرا از زنا شمرده اند و آن اگرچه لواطت نامیده نمی‌شود ولی مثل لواطت است، و گاهی کلمة لواطت با زن اطلاق می‌گردد و از آن جماع کردن زن در دُبرش فهم می‌شود، لیکن واژه لواطت هنگامی مطلق ذکر شود معنایش نزدیک شدن مرد با مرد بوده معنی دیگری را افاده نمی‌کند. لذا جماع کردن با زن در دُبرش را لواطت نمی‌گویند. بنابر این حرمت نزدیک شدن زن در دُبرش از این حیث نیست که آن زنا است و نه از این حیث

که آن لواطت است، زیرا آن نه زنا است و نه لواطت، بلکه حرمتش از دلائل شرعی که به آن دلالت می‌کند ثابت شده است الله سبحانه و تعالی گفته:

﴿فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ﴾ (البقرة: ۲۲۲)

پس هنگامی زنان پاک شدند به ایشان از آن جا نزدیک شوید که الله شما را به آن امر کرده است.

این آیت نص است بر تقید نزدیک شدن به زن از آن جا که الله بدان امر کرده است که آن فرج است، و مفهومش این است که به زنان تنها از همان راهی نزدیک شوید که الله شما را امر کرده و این راجع است به آنچه که الله بدان دربارهٔ نکاح امر کرده در مثل این قولش:

﴿فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ﴾ (النساء: ۳)

پس زنان پاکیزه را نکاح کنید.

و این قولش:

﴿وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَى مِنْكُمْ﴾ (النور: ۳۲)

و زنان بی شوهر خویش را نکاح کنید.

و این قولش:

﴿فَأَنْكِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ﴾ (النور: ۲۵)

پس آنان را به اجازه اهل شان نکاح کنید که آن ازدواج است.

پس امر صریح است در اینکه مردان با زنان در مکانی نزدیک شوند که الله به آن امر کرده که آن فرج است. علی ابن ابی طلحه از ابن عباس روایت می‌کند که:

﴿فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ﴾ (البقرة: ۲۲۲)

پس نزدیک شوید به زنان تان از آن جا که الله شما را امر کرده

می‌گوید: منظور جماع در فرج است، و از آن به غیرش تجاوز نکنید، پس کسی که چیزی

از آن را انجام داد وی تجاوز کرده است، مجاهد گفته: «(مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ) «فرج» گفته نمی‌شود که این راجع است به این قول:

﴿فَاعْتَرِلُوا النِّسَاءَ فِي المَحِيضِ﴾

از زنان در هنگام حیض کناره گیرید

زیرا آیت چنین است:

﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ المَحِيضِ قُلْ هُوَ أَدْنَىٰ فَاعْتَرِلُوا النِّسَاءَ فِي المَحِيضِ وَلَا تَقْرُبُوهُنَّ حَتَّىٰ يَطْهَرْنَ فَإِذَا تَطَهَّرْنَ فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ﴾ (البقرة: ۲۲۲)

و تو را از زمان حیض می‌پرسند، بگو آن اذیتی است، پس شما در زمان حیض از زنان کناره گیرید و به آنان نزدیک نشوید مگر آنگاه که پاک شوند، و هنگامی پاک شدند به آنان از جایی نزدیک شوید که الله امرتان کرده است.

این سخن گفته نمی‌شود زیرا (محيض) زمان است نه مکان و اگر آن مراد می‌بود باید می‌گفت: به آنان در غیر وقت محیض نزدیک شوید، ولی به کلمه (حيث) که بر مکان دلالت می‌کند تعبیر کرد، لذا امکان ندارد که به حیض منصرف شود، زیرا حیث آمده است و آن دلالت نمی‌کند مگر بر مکان، لذا معنایش محیض نیست بلکه مکان است، یعنی نزدیک شوید به آنان از حیثی که الله امرتان کرده است یعنی در جایی که امرتان نموده که آن فرج است، زیرا همان فرج است که در آیات نکاح و ازدواج به نزدیک شدن از آن امر کرده است و این را تأیید می‌کند آنکه در آیت بعدی و وضعیت زنان را بیان کرده که آنان برای نسل هستند و گفته که به آنجا نزدیک شوید که از آن نسل می‌آید، و آن نمی‌باشد مگر در فرج. بناءً گفته:

﴿فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ. نِسَاءُكُمْ حَرَّتْ لَكُمْ فَأْتُوا حُرَّتْكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ﴾ (البقرة: ۲۲۳)

به آنان نزدیک شوید از آنجا که الله امرتان کرده است محققاً الله توبه کاران و جویندگان پاکی را دوست دارد زنان شما کشت زار شما اند و به کشت خود هرگونه که می‌خواهید

نزدیک شوید.

این آیت: (نَسَاؤُكُمْ حَرْتُ لَكُمْ) بیان به ماقبلش که این قول است: (فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ) می‌باشد، پس آن بیان مکانی است که به آن امر کرده که آن فرج است و این قولش: (حَرْتُكُمْ) (کشت زار شما) کنایه از مکان زراعت است، و این قولش: (أَنِي سِتُّم) یعنی کیف سِتُّم (هرگونه که می‌خواهید) زیرا معنی (أَنِي) کیف است، و معنایش (مِنْ أَيْنَ) نیست، زیرا کلمه (أَنِي) به معنی کیف استعمال می‌شود و به معنی (مِنْ أَيْنَ) استعمال نمی‌شود مگر بسیار اندک و نادر، گذشته از این اگر فرض کرده شود که آن در هر دو معنی [یکسان] استعمال می‌شود باز هم این قولش: (حَرْتُكُمْ) قرینه می‌باشد که معنایش در اینجا (کیف) است نه (مِنْ أَيْنَ) و این قرینه در دوجا آمده، زیرا او تعالی گفته: (نَسَاؤُكُمْ حَرْتُ لَكُمْ) (زار شما کشتزار شما اند برای شما و این کفایت می‌کرد در اینکه معنی کشت زار بودن شان آن است که در مکان کشت به آنان مقاربت صورت گیرد، لیکن او تعالی تکرارش کرد و هنگام امر کردنش به نزدیک شدن کلمه حَرْتُ (کشت) را دو باره اعاده کرد و گفت: (فَأْتُوا حَرْتُكُمْ أَنِّي سِتُّم) (به کشتزار خود نزدیک شوید هرگونه که می‌خواهید) و نگفت به آنان نزدیک شوید هرگونه که می‌خواهید، تا مطلب را تأکید نموده و هرگونه احتمال را نفی کند، گویا الله می‌گوید: در نزدیک شدن به زنان در مکان حَرْتُ به هرکیفیتی که می‌خواهید بر شما گناهی نیست، بناءً این قولش: (فَأْتُوا حَرْتُكُمْ) (به کشت خود بیایید) نص روشن است در نزدیک شدن به فرج، علاوه بر این سبب نزول آیت که آن موضوعی است که آیت در آن نازل شده نیز دلالت می‌کند که موضوع همانا سوال از کیفیت نزدیک شدن است، لذا آیت به آن خاص می‌باشد. از سفیان ابن سعید ثوری روایت است که محمد ابن منکدر به آنان روایت کرد که جابر ابن عبد الله به وی خبر داد که یهودیان به مسلمانان گفتند: هرکه به زن در حالی نزدیک شود که زن پشت خود را گردانیده باشد فرزند چشم کج می‌آید، آنگاه الله این آیت را نازل کرد (نَسَاؤُكُمْ حَرْتُ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْتُكُمْ أَنِّي سِتُّم) ابن جریر در این حدیث می‌گوید: پس پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت:

«وَمُقْبِلَةٌ وَمُدْبِرَةٌ إِذَا كَانَ فِي الْفَرْجِ» (صحیح ابن حبان و سنن الدارمی)

از پیش روی و از پشت سر جائز است هنگامی در فرج باشد.

بنابر آن این قول او تعالی: (فَأْتُوهُنَّ مِنْ حَيْثُ أَمَرَكُمُ اللَّهُ) (پس به زنان از جائی نزدیک شوید که الله شما را امر کرده است) بر تحریم نزدیک شدن به زن در غیر مکانی که خدا بدان امر نموده دلالت می‌کند، و این قولش: (نَسَاؤُكُمْ حَرْثُ لَكُمْ) (آیة بیان چیزی است که الله به نزدیک شدن از آن امر کرده که آن فرج است، و این علاوه بر بیانی می‌باشد که در آیات نِكَاح و ازدواج آمده است، و این دلیل است بر تحریم نزدیک شدن به زن در دُبرش علاوه بر این احادیثی وجود دارد که به صراحت بر نهی از نزدیک شدن زن در دُبرش تصریح می‌کند.

از خزیمه ابن ثابت روایت است که گفت: «رسول الله نهی کرد از این که مرد در دُبر زن خود نزدیک شود» و از ابن عباس روایت است که رسول الله گفت:

«لَا يَنْظُرُ اللَّهُ إِلَى رَجُلٍ أُنِيَ رَجُلًا أَوْ امْرَأَةً فِي الدُّبْرِ» (سنن الترمذی)

الله به آن مرد نظر [به رحمت] نمی‌کند که با مردی و یا زنی را از طریق دُبر نزدیک شود.

و از عمرو ابن شعیب از پدرش از پدر کلانش روایت است که پیامبر گفت:

«الَّذِي يَأْتِي امْرَأَتَهُ فِي دُبْرِهَا هِيَ اللُّوْطِيَّةُ الصُّغْرَى» (مسند احمد)

آنکس که با زن خود در دُبرش نزدیک می‌شود وی لوطی کوچک است.

و از علی ابن طلق روایت است که گفت: «رسول الله از این نهی کرد که با زنان از دُبرشان نزدیکی صورت گیرد، خدا از بیان حق حیا نمی‌کند» این را احمد از ابومعاویه نیز روایت کرده.

و امام احمد از عبدالرزاق او از معمر از سهیل ابن ابی صالح از حارث از مخلد از ابوهریره روایت کرده است که:

«إِنَّ الَّذِي يَأْتِي امْرَأَتَهُ فِي دُبْرِهَا لَا يَنْظُرُ اللَّهُ إِلَيْهِ» (سنن ابن ماجه)

بدون شک کسیکه با زنش از راه دُبر وی نزدیک می‌شود خدا بسویش [به نظر رحمت] نمی‌بیند.

و هم چنان احمد از عفان از وهیب او از سهیل و از حارث ابن مخلد و از ابوهریره روایت می‌کرد که گفت:

«لَا يَنْظُرُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَى رَجُلٍ جَامَعَ امْرَأَتَهُ فِي دُبْرَهَا» (مسند احمد)

خدا نظر نمی‌کند به مردی که با زن خود در دُبُرش جماع کند.

پس این احادیث همه دلیل است بر حرمت نزدیک شدن با زنان در دُبُرشان، بنابر این به مرد حرام است که با زن خود در دُبُرش نزدیک شود، لیکن شریعت حد معینی از عقوبت برایش تعیین نکرده است. لذا از جمله حدود نمی‌باشد بلکه در باب تعزیر داخل است بنابر آن بر امام ویا قاضی است که عقوبت درد آوری که مانع از ارتکابش شود معین نماید، زیرا عقوبت اگر تعزیر هم باشد باید زاجر و مانع باشد لذا باید درد ناک باشد، و بهتر آن است که تعیین مقدارش به قاضی گذاشته شود.

حد قَذْف

قَذْف عبارت از تهمت بستن و نسبت دادن زنا به زنان مؤمن پاکدامن است و قَذْف زنان مؤمن پاکدامن و بی‌خبر (از عمل فاحشه) شرعاً حرام می‌باشد، و در غیر آن اگر کسی زن زانیه را قَذْف کند و برای ثبوت ادعاش شاهدانی بیاورد وی مرتکب حرام نشده است. حرمت قَذْف به کتاب و سنت ثابت شده است، چنان‌چه او تعالی گفته:

﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ (النور: ۴)

و آنانکه به زنان عقیف مؤمنه نسبت زنا می‌دهند باز چهار شاهد بر ادعای خود نیاورند آنان را به هشتاد دره بزنی و دیگر هرگز شهادت آنان را نپذیرید که مردمی فاسق و نادرست اند.

و او سبحانه و تعالی گفته:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لُعُنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ (النور: ۲۳)

کسانیکه به زنان با ایمان و پاکدامن [مبرا] و بی خبر از کار بد تهمت بستند محققاً در دنیا و آخرت ملعون [و محروم از رحمت حق] شدند وهم آنان به عذاب سخت معذب خواهند شد.

و ابوهریره از پیامبر روایت می کند که گفت:

«اجْتَنِبُوا السَّبْعَ الْمُبِيقَاتِ قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا هُنَّ؟ قَالَ: الشَّرْكَ بِاللَّهِ وَالسَّحْرُ وَقَتْلُ النَّفْسِ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَكْلُ الرِّبَا وَأَكْلُ مَالِ الْيَتِيمِ وَالتَّوَلَّى يَوْمَ الزَّحْفِ وَقَذْفُ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ الْغَافِلَاتِ» (متفق علیه)

از هفت گناه هلاکت بار پرهیز کنید، گفتند: یا رسول الله آنها چه چیزهایی اند؟ گفت: شرک آوردن به الله، جادو گری، کشتن نفس که الله حرامش کرده مگر به حق [در قصاص و غیره]، و خوردن ربا (سود خواری) و خوردن مال یتیم، و فرار از صف جهاد در روز جنگ و قذف کردن زنان مُحصَن بی خبر از کار بد.

کلمه (المُحْصَنَات) در اینجا در هر دو آیت و حدیث بمعنی عفاف که جمع عفیفه است می باشد، و کلمه (المُحْصَنَات) در قرآن به چهار معنی آمده:

یکی به معنی زنان پاکدامن چنانچه در این جا در هر دو آیت آمده، دوم به معنی زنان شوهر دار آمده چنانچه در قول او تعالی آمده:

﴿وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ﴾ (النساء: ۲۴)

و نِكَاحِ زَنَانِ شَوْهَرِ دَارِ نِيزِ بَرِ شَمَا حَرَامِ شَدِ مَگرِ زَنَانِ كِه مَالِكِ آن هَا شَدِه اید.

و این قول او تعالی:

﴿مُحْصَنَاتٍ غَيْرِ مُسَافِحَاتٍ﴾ (النساء: ۲۵)

که به خاطر احصان باشد نه برای شهوت رانی.

سوم به معنی زنان آزاده (اصیل) مقابل کنیزان مثل این قول او تعالی:

﴿وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ﴾ (النساء: ۲۵)

و کسانی از شما که نمی توانند زنان مؤمنه اصیل را نکاح کنند.

و این قول او تعالی:

﴿وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ﴾ (المائدہ: ۵)

و حلال است نکاح زنان اصیل مؤمنه و زنان اصیل از کسانی که پیش از شما به آنان کتاب آسمانی داده شده.

و این قول او تعالی:

﴿فَعَلَيْهِنَّ نِصْفُ مَا عَلَى الْمُحْصَنَاتِ مِنَ الْعَذَابِ﴾ (النساء: ۲۵)

پس بر کنیزان نصف عقوبتی است که بر زنان آزاده است.

و معنی چهارم آن اسلام است، مثل این قول او تعالی: «فإذا أحسن» (وقتی که حصن شود) ابن مسعود رضی الله عنه می گوید: مُحْصَن شدنش مسلمان شدنش است. بنابر این کلمه (المُحْصَنَات) مثل کلمه (عین) از الفاظ مشترک است که به چندین معنی اطلاق می شود، و در اینجا از آن میان یک معنی مراد است که عقیف بودن می باشد. هرکی به زن مُحْصَن مسلمان تهمت ببندد با ضرب هشتاد تازیانه حد بالایش نافذ کرده می شود، ولی به شرطی که قَدَف کننده مکلف و مختار باشد، و زن مُحْصَن شروط احصان را پوره کرده باشد، و شروط احصان که به قَدَف دارنده اش حد واجب می شود پنج است: عقل، آزادی، اسلام، پاکی از زنا، و سنش به حدی رسیده باشد که مثلش قابلیت جماع را داشته باشد.

بعد از تکمیل شدن قَدَف با شروط پنجگانه اش یک شرط اساسی دیگر برای نافذ کردن حد معتبر می باشد و آن: اینکه قَدَف کننده بر اثبات قَدَف خود شاهد نیاورد، بدلیل این قول الله:

﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ﴾ (النور: ۴)

و آنانکه به زنان مُحْصَن تهمت زنا می بندند، سپس چهار شاهد نمی آورند آنان را تازیانه زنید.

پس در تازیانه زدن شان عدم بینة شرط است. هم چنان عدم اقرار متهم شرط است، زیرا اقرار در حکم بینة است و اگر قَدْ ف کونده شوهر متهمه باشد شرط دیگری نیز معتبر است که آن امتناع ورزیدنش از لعان است، اما اگر زوجه از لعان امتناع ورزید سنگسار کرده می شود.

حد شراب نوشی

شراب با نزول آیت مائده حرام شد که این قول او تعالی است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ * إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ﴾ (مائده: ۹۱)

ای اهل ایمان شراب و قمار و بتها و سنگها و اوراقی که به منظور بخت آزمائی و غیبگویی به کار می برید همه اینها پلید و از عمل شیطان است البته از آنها دوری کنید تا رستگار شوید، همانا شیطان قصد دارد که به وسیله شراب و قمار در میان شما عداوت و کینه برانگیزد و شما را از ذکر خدا و نماز باز دارد پس آیا شما از آن دست بر می دارید؟.

هنگامی این آیت نازل شد رسول الله گفت: «حرمت الخمر» (شراب حرام شد). و در حدیث ابوسعید آمده که رسول الله گفت:

﴿إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى حَرَّمَ الْخَمْرَ فَمَنْ أَدْرَكَتْهُ هَذِهِ الْآيَةُ وَعِنْدَهُ مِنْهَا شَيْءٌ فَلَا يَشْرَبُ وَلَا يَبِيعُ﴾ (صحیح مسلم)

الله شراب را حرام کرد، پس هر که را این آیت در حالی در یابد که نزدش چیزی (از شراب) باشد باید نه آنرا بنوشد و نه بفروشد.

می گوید: آنگاه مردم آنچه نزدشان از شراب بود بیرون آورده در راههای مدینه فرو ریختند.

مراد از شراب ذکر شده در آیت هر آن نوشیدنی است که نشه آورد، و شراب مختص به آنچه نیست که از انگور گرفته می‌شود و بس، بلکه شامل آن و شامل نوشیدنی‌های نشه آور که از غیر انگور درست می‌شود نیز می‌باشد. از ابن عمر روایت است که گفت: عمر بر فراز منبر رسول‌الله خطابه‌ای ایراد نموده گفت: «هنگامی حرمت شراب نازل شد از پنج چیز شراب درست کرده می‌شد: از انگور، از خرما، از گندم، از جو و از عسل، و شراب آن است که عقل را مختل کند» عمر در این خطابه خود خواست آگاهی دهد که مراد از شراب در این آیت یعنی در آیت مائده خاص و تنها آنچه نیست که از انگور درست کرده می‌شود، بلکه آنچه را که از غیرش درست می‌شود نیز شامل می‌باشد، و حدیث انس در مطلب فوق با وی موافق است، امام بخاری روایت می‌کند و می‌گوید: مسدد از معتمر و او از پدرش به ما حدیثی روایت کرد که گفت: از انس شنیدم که گفت: «من در حضور اهل قریه ایستاده بودم و من به کاکایم که نسبت به همه شان خرد بودم شراب فسیخ را می‌نوشانیدم که گفته شد: شراب حرام گردید، پس به من گفت: آنرا دور بریز، و من آنرا دور ریختم، به انس گفتم: شراب آنان از چه بود؟ گفت: خرما می‌رسیده و نیمه رسیده، آنگاه ابوبکر پسر انس گفت: شراب شان از همین بود، و انس سخنش را رد نکرد» این دلالت می‌کند که صحابه چنین فهمی ده بودند که تحریم شراب همانا تحریم همه مسکرات است، و این را تأیید می‌کند آنچه ابو سلمه ابن عبدالرحمن روایت کرده که عائشه رضی الله تعالی عنها گفت: از پیامبر در باره بتع - که شراب عسل است و مردم یمن آنرا می‌نوشید پرسیده شد، پیامبر گفت:

«كُلُّ شَرَابٍ أُسْكِرَ فَهُوَ حَرَامٌ» (متفق علیه)

هر نوشیدنی که نشه آرد حرام است.

و احادیث زیاد دیگری هم وجود دارد دال بر این که هر نوشیدنی از هر چیزی که درست شده باشد هرگاه نشه آور باشد شراب است. از نعمان ابن بشیر روایت است که رسول‌الله گفت:

«إِنَّ مِنَ الْحِنْطَةِ خَمْرًا وَمِنَ الشَّعِيرِ خَمْرًا وَمِنَ التَّمْرِ خَمْرًا وَمِنَ الزَّبِيبِ خَمْرًا وَمِنَ الْعَسَلِ خَمْرًا» (سنن الترمذی و ابن ماجه)

از گندم شراب گرفته می‌شود و از جو گرفته می‌شود و از کشمش گرفته می‌شود و از خرما و از عسل گرفته می‌شود.

و از ابن عمر رضی الله عنه روایت است که پیامبر گفت:

«كُلُّ مُسْكِرٍ خَمْرٌ وَكُلُّ مُسْكِرٍ حَرَامٌ» (صحیح مسلم سنن النسائی)

هر نشه آور شراب است و هر نشه آور حرام است.

پس ثابت شد که شراب آن است که بر عقل پرده اندازد و مختل سازد، و ثابت شد که هر نشه آور شراب است. بنابر این هر نوشیدنی که نشه آرد و بر عقل پرده اندازد شراب شمرده می‌شود یکسان است که از انگور گرفته شده باشد یا از جواری یا از خرما یا از جو، یا از قهوه و یا از غیر این‌ها. به هر نشه آور شراب گفته می‌شود، در حبشه از قهوه شرابی درست می‌کردند که آن شراب مخصوص به امپراطور حبشه می‌بود. بنابر این سبیتو و کلونیا و مشروب جن و امثال این‌ها همه شرابند زیرا نشه آورند و پیامبر می‌گوید: «كُلُّ مُسْكِرٍ خَمْرٌ» (هر نشه آور شراب است) بناءً شراب معنائی شرعی غیر از معنی لغوی دارد و این معنی شرعی آن است که پیامبر به آن نطق کرده و در احادیث آمده است. لذا حرمت شراب که در آیت وارد شده عیناً حرمت هر مشروبی است که نشه آور باشد یکسان است که از انگور درست شده باشد و یا از غیرش زیرا همه شراب است. تحریم شراب روی هیچ علتی از علل نبوده بلکه بخاطر شراب بودنش حرام شده است عیناً مانند تحریم خود مرده (حیوان مردار) چنان‌چه الله تعالی می‌گوید:

﴿حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ﴾ (المائده: ۳)

خود مرده بر شما حرام کرده شد

و تعلیل کرده نشده، لذا بخاطری حرام می‌باشد که خود مرده است هکذا الله تعالی فرموده:

﴿إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ﴾ (مائده: ۹۱)

یعنی: همانا شراب، قمار، بتها، و سنگ‌ها و اوراقی که به منظور بخت آزمائی و غیبگویی

بکار می برید

تا این قولش: ﴿ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ ﴾ (پس آیا از آن‌ها دست بر می‌دارید) که نهی از آن‌ها تعلیل نشده بلکه امر به اجتناب از آن‌ها شده است، یعنی آن‌ها را بدون تعلیل حرام کرده است. لذا بخاطر آنکه شراب است حرام می‌باشد نه بخاطر علتی از علل، خصوصاً که روایتی هم وارد شده دال بر اینکه آن بخاطری حرام شده که شراب است، ابن عباس از پیامبر روایت کرده که گفت:

« حُرِّمَتِ الْخَمْرُ بِعَيْنِهَا قَلِيلُهَا وَكَثِيرُهَا وَالسُّكْرُ مِنْ كُلِّ شَرَابٍ » (سنن النسائی)

شراب حرام کرده شد بخاطری که شراب است (قلیل وکثیر آن) و نشه آور از هر مشروب حرام شد، بخاطری که نشه آور است.

بناءً در تحریم شراب علت وجود ندارد، لذا تعلیل کرده نمی‌شود.

مقدار عقوبت شراب نوش

عقوبت و جزای نوشنده شراب از جمله حدود است، لذا بالای شراب نوش حد واجب می‌شود یعنی بالای هر کسی که مشروب نشه آور را بنوشد، بدلیل آن‌چه از پیامبر روایت شده که گفت:

« مَنْ شَرِبَ الْخَمْرَ فَاجْلِدُوهُ » (سنن ابی داود)

هر که شراب نوشد حد را بر وی جاری کنید.

و ثابت شده که هر نشه آور شراب است، لذا حدیث کم و زیادش را شامل می‌شود، و اجماع صحابه (رض) هم بر این انعقاد یافته که برای شراب حدی مقرر است، و نیز بر اینکه شرابی (می خواره) تازیانه زده می‌شود، آنان بر ثبوت حد شرابی اتفاق و بر این اجماع کرده اند که از چهل تازیانه کم کرده نمی‌شود.

کسی که در احادیث وارد از پیامبر در موضوع تازیانه زدن شراب نوش نظر افگند می‌یابد که این احادیث بر این دلالت می‌کند که شراب نوش چهل تازیانه حد زده می‌شود، و جایز است که بر چهل تازیانه افزوده شود، احادیث دلالت کننده بر اینکه پیامبر چهل

تازیانه زده است از آن جمله است آن چه مسلم در حدیث حصین ابن منذر در مورد حد زدن ولید روایت کرده که علی ابن ابی طالب گفت: «پیامبر چهل تازیانه زد و ابوبکر چهل تازیانه زد و عمر هشتاد تازیانه زد، و همه اش سنت است» و ترمذی از ابوسعید خدری روایت کرده که: «پیامبر درجای شراب با نعلین چهل ضرب زد» و از ابوسعید روایت است که گفت: «در عهد رسول الله در شراب با نعلین چهل ضرب زده می شد» و باز از ابوسعید روایت است که گفت: «در عهد رسول الله برای حد شراب با نعلین چهل ضربه زده می شد، و هنگامی زمان عمر فرا رسید در بدل هر نعل یک تازیانه قرار داده شد».

این احادیث صریح و روشن است در دلالت بر این که شارب خمر یعنی شراب نوش چهل تازیانه زده می شود، زیرا همه نصاً و صریحاً بر چهل دلالت می کند و در این مورد تنها حدیث علی کافی است که می گوید: «پیامبر چهل تازیانه زد» و آنرا در این مورد تأیید می کند احادیث داله بر اینکه پیامبر قریب به چهل تازیانه زد، مسلم از انس روایت کرده که گفت: «نزد پیامبر مردی آورده شد که شراب نوشیده بود پس با دو چوب خرما تقریباً چهل ضربه زده شد» و نسائی روایت کرده که «پیامبر وی را یعنی (شراب نوش را با نعلها تقریباً چهل ضرب زد» و احمد و بیهقی روایت کرده اند که: «سپس تقریباً بیست مرد را امر کرد و هر مرد وی را با چوب خرما و نعلها دو ضرب زدند» یعنی پیامبر تقریباً بیست مرد را امر کرد، این احادیث چهل را به طور مشخص تعیین نکرده بلکه گفته: تقریباً چهل، پس امکان دارد که بیشتر باشد و امکان دارد که کمتر باشد، لیکن احادیثی که چهل را مشخص کرده این را منع می کند که کمتر از چهل باشد، زیرا آنها بر چهل تصریح کرده اند و احادیث دیگری پیدا نمی شود که بر کمتر از چهل تصریح کرده باشد، لذا احتمال کمتر از چهل بودن را نفی میکند و احتمال بیشتر از چهل بودن باقی می ماند، زیرا یکجا شدن قولش: (چهل) با این قولش: (تقریباً چهل) احتمال کمتر از چهل را نفی می کند، و بدینگونه این احادیث تأیید کننده این است که حد همانا چهل است ولی یک معنی دیگر را هم افاده می کند که آن جواز افزودن بر چهل می باشد، لیکن آنجا احادیث دیگری است که عدد معینی را برای حد بیان نمی کند بلکه چنین آمده که می گوید: پیامبر امر کرد که شراب نوش زده شود، ولی مقدار زدن را بیان نکرده.

از انس روایت است که پیامبر در شراب با شاخهای خرما و نعلها زد و ابوبکر چهل تازیانه زد، از عقبه ابن حارث روایت است که گفت: نعمان یا پسر نعمان که شراب نوشیده بود آورده شد و پیامبر کسانی را که در خانه بودند امر کرد که او را بزنند و من هم در میان کسانی بودم که او را میزدند، پس او را با نعلها و شاخهای خرما زدیم.

و از سائب ابن یزید روایت است که گفت: در عهد رسول الله و در خلافت ابوبکر و در اوائل خلافت عمر هنگامی شراب نوش نزد ما آورده می شد به جانش بر می خاستیم و او را با دست و پاپوش و چادرهای خود میزدیم، و در اوائل خلافت عمر چنان شد که در جرم شراب نوشی چهل تازیانه زد، ولی هنگامی در آن افراط کردند و راه فسق در پیش گرفتند هشتاد تازیانه زد. و از زهری روایت است که: (پیامبر در شراب حدی را تعیین نکرده بود، بلکه حاضرین را امر می کرد که او را با دست و نعلهای خود بزنند تا آن وقت که می گفت: بس است). و ابوداؤد به سند قوی از ابن عباس روایت کرده که: «پیامبر درباره شراب حد معینی مقرر نکرده بود».

و نسائی نیز از ابن عباس روایت کرده که: «همانا رسول الله در شراب حد مشخصی تعیین نکرده بود» این احادیث برای شراب نوش حدی معینی تعیین نمی کند، بلکه بعضش تصریح می کند که رسول الله در شراب حدی معینی تعیین نکرده بود. و این به آن معنی است که مشخص کردن تازیانه به عدد معین یعنی به چهل در عهد رسول الله نبوده است. پس این معارض می باشد با مشخص کردن حد به چهل تازیانه، بلکه این احادیث مشخص کردن حد را به عددی معین بطور صریح نفی می کند، بناءً این نفی، در تعارض است با مشخص کردن حد به چهل و این احادیث معارض با احادیثی است که حد را به چهل تازیانه مشخص کرده است.

در جواب از این معارضه باید گفت که: احادیثی که عدد معینی را ذکر نکرده است از قبیل مطلق شمرده می شود، یعنی گویا آن ها چنین می گویند که پیامبر به زدن شرابنوش امر کرد، ولی مقدار حدی را که امر کرده که باید او را بزنند ذکر نمی کنند، حدیث انس چنین می گوید: «در شراب با شاخهای خرما و پاپوش زدند» که این خود مطلق است، و حدیث عقبه می گوید: (پس پیامبر کسانی را که در خانه حاضر بودند امر کرد که او را بزنند) که این هم مطلق است، در این دو حدیث قضیه روشن است که هر دو از قبیل

مطلق می‌باشند، و هرگاه نصی مطلق از قید عددی یا صفتی وارد شود و نص دیگری مقید به عددی یا صفتی بیاید بدون تردید مطلق بر مقید حمل کرده می‌شود و قید در همه سرایت می‌کند، و در این جا نصی مطلق و غیر مقید به عددی وارد شده و نص دیگری مقید به عددی معین وارد گردیده است، پس بدون شک مطلق بر مقید حمل کرده می‌شود و احادیثی که عدد را ذکر نکرده بر احادیثی حمل می‌گردد که عدد را تذکر داده است.

و اما حدیث سائب دلالت بر آن می‌کند که ایشان شراب نوش را بدون پابندی به عدد معین می‌زدند، لذا آن از قبیل مطلق نه بلکه از قبیل اخبار است به اینکه برای حد شراب مقدار معینی وجود نداشت، پس آن مثل احادیثی است که بعد از وی قرار دارند یعنی مثل حدیث زهری و ابن عباس و این احادیث که تصریح می‌کنند که پیامبر برای حد شراب مقدار معینی مقرر نکرده نفی اند نه اثبات، پس حمل بر آن می‌شود که ایشان بر حسب علم خویش خبر نشده بودند که پیامبر حد معینی مقرر کرده است بدلیل آنکه دیگران روایت کرده اند که پیامبر حد تعیین کرده بود، مثل حدیث ابوسعید: (پیامبر در شراب با نعلین چهل ضرب زد) و مثل آن چه ابوداؤد از حدیث عبد الرحمن ابن ازهر روایت کرده که: «وی به زدن شراب نوش به چهل ضرب امر کرد»

بناءً کسی که معین بودن حد را نفی کرده البته بر حسب علم خود نفی کرده است، و آن معارض واقع نمی‌شود با حدیث صحیحی که عدد را ثابت نموده است، علاوه بر آن این احادیث دال بر نفی است و احادیث دال بر عدد چهل، احادیث اثبات است و قاعده اصولی این است که هرگاه نفی و اثبات تعارض نمایند اثبات بر نفی مقدم کرده می‌شود، بنا بر این احادیثی که حد معین را ثابت می‌کند مقدم کرده می‌شوند بر احادیثی که وجود حد معین را نفی می‌نمایند. گذشته از آن بکار بردن هر دو دلیل بهتر است. بنا بر این نفی چنین حمل می‌شود که آن بر حسب علم شان بود و این منافی آن نمی‌باشد که دیگران غیر از آن چیزی که ایشان فهم کردند، چیزی دیگری را می‌دانند، یعنی می‌دانند که برای حد شراب نوشی حد معینی وجود دارد که آن را پیامبر تعیین کرده است.

از آن چه گذشت روشن می‌گردد که از روی عمل به احادیثی که بر عدد چهل تصریح کرده و احادیثی که حد مذکور را تقریباً چهل گفته است شراب نوش چهل تازیانه زده

می‌شود و حد شراب نوشی حد معینی می‌باشد که چهل است، اما دلیل بر اینکه زیادت چهل جایز است ولی کم کردن از چهل جایز نیست دلیل بر این احادیثی است که بر «تقریباً چهل» تصریح کرده است، مثل حدیث انس: (پس به دو شاخه خرما تقریباً چهل ضربه زده شد) و حدیث نسائی: (وی را با پاپوشها تقریباً چهل ضربه زدند) و حدیث بیهقی: (پس تقریباً بیست نفر را امر کرد و هر کدام شان وی را دو تازیانه زدند) زیرا این روایات هریکی بر آن دلالت می‌کند که امکان دارد که وی کمتر از چهل ضربه زده شده باشد و یا بیشتر از چهل زده شده باشد، ولی چونکه قول رسول: (اربعین) (چهل) در احادیث متعدد ثابت گردیده لذا تصریح بر چهل کمتر از چهل بودن را منع می‌کند و احتمال تفسیر کلمه (تقریباً چهل) را به کمتر از چهل نفی می‌نماید، و معنایش چنین باقی می‌ماند که چهل یا بیشتر از چهل، و این اشاره است بر جواز زیادت بر چهل، و آنرا حدیث زهری تأیید می‌کند که می‌گوید: وی علیه السلام حاضرین را امر می‌کرد که او را با دست و پاپوشهای خود بزنند تا که برای شان می‌گفت: بس است، زیرا وقتی این روایت با احادیثی که بر چهل تصریح میکنند یکجا کرده شود دانسته می‌شود که وی قبل از چهل برای آنها نگفته که بس است، ولی امکان دارد که بعد از چهل به آنها گفته باشد که بس است.

بناءً زیادت بر چهل درست است و شاید همین بوده باشد که در آن صحابه اختلاف کرده باشند، یعنی در مقدار زیادت، زیرا ما عمر را می‌یابیم که در حد شراب نوش مشوره می‌خواهد، چنانچه از انس روایت است که: (مردی که شراب نوشیده بود نزد پیامبر آورده شد و پیامبر او را به دو شاخه خرما تقریباً چهل ضربه زد، می‌گوید: و ابوبکر نیز همین گونه کرد، و هنگامی زمان عمر فرا رسید از مردم مشوره خواست، عبد الرحمن گفت: سبک ترین حدود هشتاد تازیانه است، پس عمر به آن فرمان داد) و ابن ابی شیبه از ابو عبد الرحمن سلمی روایت کرده که علی گفت: (گروهی از مردم شام شراب نوشیدند و آیت کریمه را تأویل کردند، در باره آنها مشوره خواست (یعنی عمر) من گفتم: نظرم آن است که از ایشان بخواهی که توبه کنند، سپس اگر توبه کردند آنان را هشتاد تازیانه بزنی، و اگر توبه نکردند آنان را گردن زنی، زیرا ایشان حرام را حلال دانسته اند، عمر از آنان خواهان توبه شد و آنان توبه کردند، سپس هر کدام را هشتاد تازیانه

زد) این دو حدیث دلالت می‌کند که عمر در مورد مقدار حد شراب از صحابه مشوره خواسته است، اگر امکان داشته باشد که گفته شود: عمر از صحابه در باره اجرای حد شراب بالای آن گروه شرابنوش مردم شام مشوره نخواستہ بود، بلکه در مورد آنچه که مرتکب شده بودند از قبیل نوشیدن شراب و تأویل کردن آیه، از صحابه مشوره خواسته بود، لذا مشوره در شرابنوشی که بر اساس تأویل شده بود صورت گرفته بود نه در باره حد شراب نوشی، از این جهت علی به وی مشوره داد که از ایشان خواهان توبه شود چون حرام را حلال دانسته اند، و اگر توبه نکردند ایشان را به قتل برساند و اگر توبه کردند آن‌ها را هشتاد تازیانه زند.

پس جادارد گفته شود این مشوره عمر در باره حدیث چند نفر باشنده شام بود ولی حدیث انس صریح است در این که مشوره خواستن پیرامون حد شراب نوشی بود و بر این مطلب دلالت می‌کند این قول عبدالرحمن به وی (سبک ترین حدود هشتاد تازیانه است) و این نص است در بودن مشوره پیرامون مقدار حد.

ولی چگونه عمر در مقدار حد مشوره می‌خواهد در حالیکه احادیث زدن شراب نوش چهل تازیانه و تقریباً چهل تازیانه ثابت بوده و عمر آنرا میدانند؟ بنابر این احادیث مشوره خواستن در مقدار حد هرگاه با احادیث چهل و احادیث تقریباً چهل یک جا کرده شود دلالت می‌کند که وی در باره زیاده بر چهل مشوره می‌خواست، یعنی در باره زدن شراب نوش بیشتر از چهل تازیانه مشوره می‌خواستہ است و عبد الرحمن به وی مشوره داده که سبک‌ترین حدود هشتاد است، با این تحقیق دو چیز ظاهر می‌شود: یکی اینکه صحابه فهم کرده بودند که زیادت حد بر چهل جایز است، دوم اینکه اختلاف صحابه در مقدار حد شراب همانا در زیاده بر چهل بوده نه در خود چهل.

هم‌چنان از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب روایت است که گفت: من چنان نیستم که هنگامی حدی را بالای کسی جاری کنم و او بمیرد آنگاه من در نفس خود احساس ناراحتی کنم، مگر صاحب شراب (کسی که حد شراب را بر وی جاری می‌کنم) که اگر وی بمیرد دیتش را می‌پردازم، زیرا پیامبر آنرا تعیین نکرده بود) در این روایت ابوداود و ابن ماجه می‌گویند: یعنی پیامبر در آن چیزی مقرر نکرده بلکه آنرا ما تعیین کردیم و معنی مقرر نکرده این است که آنرا به لفظ خود نطق مشخص و معین نکرده است.

در این حدیث علی می گوید که پیامبر برای حد شراب مقدار معینی مقرر نکرده در حالیکه خود علی می گوید: پیامبر چهل تازیانه زد، ابوبکر چهل تازیانه زد و عمر هشتاد تازیانه زد، و همه سنت است. پس چگونه درست می آید که بگوید: زیرا پیامبر آنرا تعیین نکرده بود) در حالی که خود می گوید: (پیامبر چهل تازیانه زد) مگر هنگامی که مقصدش از این قولش (تعیین نکرده بود) آن باشد که وی صلی الله علیه وسلم برای شراب در مازاد بر چهل حدی تعیین نکرده بود، پس گویا بحث تنها در مازاد بر چهل است، زیرا مسأله چهل با احادیثی که آمده و در آنها تصریح بر چهل شده مسأله فیصله شده و قطعی می باشد.

از اینجا روشن می شود که اختلاف صحابه در حد همانا اختلاف در آن چه بر چهل افزون می شود بود، نه در خود چهل، و این قول علی که پیامبر در شراب حد معینی مقرر نکرده بود، و احادیثی که وارد شده که: (پیامبر در شراب حدی تعیین نکرد) همانا در افزون بر چهل است بدلیل قول علی که رسول چهل تازیانه زد و بدلیل احادیثی که بر چهل تصریح می کند. و ظاهر می گردد که تصریح بر چهل هرگاه با این یکجا کرده شود که پیامبر حدی مقرر نکرد و با این قول رسول الله که تقریباً چهل، آنگاه دلیل می شود بر این که زیاده بر چهل جایز است. لیکن پیرامون این زیادت حد معینی از رسول الله ثابت نشده و به ثبوت نرسیده که آن هشتاد است و یا بیشتر و یا کمتر از آن است، بلکه تنها مطلق زیاده ثابت گردیده است و بس.

لیکن صحابه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اگرچه اجتهاد شان از دلائل شرعی شمرده نمی شود ولی آن یک حکم شرعی می باشد که توسط اجتهاد صحیح بدان دست یافته اند، پس آن، علاوه بر اینکه اخذ و عمل به آن درست است بخاطری حکم شرعی است که مجتهدین بدان نظر داده اند، علاوه بر این به قول ایشان و به رأی و نظر شان آنس گرفته می شود و اطمینان به میان می آید، بناءً مازاد بر چهل را به مقدار معینی تعیین کرده می شود که آن هشتاد تازیانه است. پس بدین گونه حد چهل می باشد و به خلیفه جایز است که به زدنش به هشتاد تازیانه امر کند، زیرا پیامبر چهل تازیانه زده و صحابه رضوان الله تعالی علیهم چهل تازیانه هم زده اند و هشتاد تازیانه هم، لذا حد، چهل و هشتاد می باشد. اما دلیل بر اینکه صحابه هم چهل زده اند و هم هشتاد البته احادیث

زیادی است که بر آن دلالت می‌کند. احمد و مسلم از انس روایت کرده اند که: نزد پیامبر مردی آورده شده که شراب نوشیده بود، وی را با دو شاخه خرما تقریباً چهل ضربه زدند، می‌گوید: ابوبکر نیز عین عمل را انجام داد.

وهنگامی زمان عمر فرا رسید با مردم مشوره کرد و عبد الرحمن گفت: سبک ترین حدود هشتاد تازیانه است، پس عمر به هشتاد تازیانه امر کرد، و ابن ابی شیبه از ابو عبد الرحمن سلمی روایت کرده که علی گفت: گروهی از مردم شام شراب نوشیدند و آیت کریمه را تأویل کردند، پس (عمر) در باره شان مشوره خواست، من گفتم: نظر من آن است که آن‌ها را به توبه امر کنی، که اگر توبه کردند ایشان را هشتاد تازیانه بزنی و اگر توبه نکردند آن‌ها را گردن زنی زیرا ایشان حرام را حلال دانسته [و کافر شده] اند، پس عمر از آنان خواست که توبه کنند و آنان توبه کردند پس هر کدام را هشتاد هشتاد تازیانه زد. و از حنین ابن منذر روایت است که گفت: من حاضر بودم که نزد عثمان ابن عفان ولید را آوردند که نماز صبح را دو رکعت خوانده و بعداً گفته بود: برای تان دیگر هم اضافه کنم، پس دو نفر بر وی شهادت دادند که یکی حمران بود و گفت که وی شراب نوشیده، و دیگرش شهادت داد که وی او را دید که شراب قی می‌کرد، عثمان گفت: وی آنرا قی نمی‌کند مگر بعد از آنکه نوشیده باشد، سپس گفت: یا علی: برخیز و او را حد بزن، علی گفت: یا حسن برخیز او را حد بزن، حسن گفت: گرمی آنرا بدوش کسی بنه که سردیش را متولی شده است، علی بر وی قهر شد و گفت: یا عبد الله ابن جعفر بر خیز او را حد بزن، پس وی او را تازیانه زد و علی شمار می‌کرد، وقتی به چهل رسید علی گفت: بس کن، سپس گفت: پیامبر چهل تازیانه زده و ابوبکر چهل تازیانه زده و عمر هشتاد تازیانه زده، همه سنت است، و این [یعنی چهل] نزد من خوشتر است).

و از امیر المؤمنین علی در باره شراب نوشی روایت است که گفت: (وی هنگامی شراب نوشید نشه می‌شود، و هنگامی نشه شد هذیان می‌گوید، و هنگامی هذیان گفت قَدْذَف می‌کند و حد قَدْذَف هشتاد تازیانه است) پس این احادیث و آثار روشن و صریح است در اینکه آنچه صحابه بر آن قرار داشتند این بوده که ایشان شرابنوش را چهل تازیانه هم می‌زدند و هشتاد تازیانه هم، و اینکه عمل ایشان بر همین دو حد استقرار یافته بود، اما چهل به نص حدیث ثابت است و آنان که چهل تازیانه می‌زدند از روی عمل به نص

حدیث بود نه به اجتهاد شان بدلیل قول علی: (پیامبر چهل تازیانه زد) و اما هشتاد تازیانه که شراب نوش را می‌زدند البته آن از روی اجتهاد شان بود که جواز زیادت بر چهل را فهم کرده بودند، چون ایشان دیدند که سبک‌ترین حدود هشتاد تازیانه است، یا از جهت آنکه شراب نوش وقتی نشه شد هذیان می‌گوید و قتی هذیان گفت افترا می‌بندد، لذا بر وی حد مفتری یعنی حد قَدَف را که هشتاد تازیانه است جاری کردند، این است آن‌چه که صحابه بدان رفتند و آن‌چه که از پیامبر ثابت گردیده است، یعنی چهل تازیانه به سنت ثابت شده و هشتاد تازیانه از بزرگان اصحاب رسول‌الله ثابت گردیده است، لذا حد شراب نوش چهل تازیانه و هشتاد تازیانه می‌باشد.

فقط این دو حد مذکور، حد شراب‌نوش است، و غیر از این دو حد (چهل و هشتاد) هیچ حدی دیگری به هیچ وجه جایز نیست، زیرا از پیامبر و اصحاب رضوان الله علیهم روایتی وارد نشده که غیر از چهل و هشتاد زده شده باشند، لذا جایز نیست که پنجاه یا نود و یا غیر ذلک زده شود، زیرا آن حد است نه تعزیر، و زیرا در آن، دو مقدار از پیامبر و صحابه ثابت گردیده، پس بر اخذ به آندو مقدار اکتفا و اقتصار کرده می‌شود و به غیرش تجاوز کرده نمی‌شود، لیکن به خلیفه جایز است که یکی از آندو را لازم سازد، یعنی به وی جایز است که به یکی از آندو بطور لازمی امر کند و آنرا واجب گرداند، زیرا وی اگر هشتاد را واجب گرداند در آن صورت چهل که به سنت ثابت است و زیادت جایزه به مقداری که صحابه بر آن اتفاق کرده اند که هشتاد است هر دو در آن داخل می‌شوند، و اگر چهل را واجب گرداند آن خود به سنت ثابت است و زیادت بر آن برای امام جایز است نه واجب، لذا با واجب کردن فقط چهل دره هیچ چیزی بر وی نمی‌باشد.

شراب نوش را تنها در صورتی حد زده می‌شود که بدانند که بسیار آن نشه آور است، اما در غیر آن حد بالایش نیست، زیرا وی در آن صورت عالم به حرمتش نمی‌باشد. حد واجب نمی‌شود مگر وقتی که شرعاً به یکی از دو چیز ثابت شود که آندو اقرار و بینه است، و کافی است که یکی از دو شاهد به نوشیدن شراب و دیگرش به قی کردن آن شاهدهی دهند، بدلیل آن‌چه در حدیث حَضِین آمده: (دو مرد شاهدهی دادند یکی حمران بود که گفت: وی شراب نوشیده و دیگرش شاهدهی داد که وی دید که او شراب قی کرد).

حد سرقت

حد سرقت (دزدی)، عبارت از قطع (بریدن) دست است. بدلیل این قول او تعالی:

﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا﴾ (المائدة: ٣٨)

دست زن و مرد دزد را قطع کنید.

و بدلیل آنچه بخاری از عائشه رضی الله تعالی عنها روایت کرده که رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت:

«تُقَطَّعُ الْيَدُ فِي رُبْعِ دِينَارٍ فَصَاعِدًا» (صحیح البخاری)

در ربع دینار و بیش تر از آن دست بریده می شود.

و بدلیل آنچه از پیامبر روایت شده که گفت:

«إِنَّمَا هَلَكَ الَّذِينَ قَبْلَكُمْ أَنَّهُمْ كَانُوا إِذَا سَرَقَ فِيهِمُ الشَّرِيفُ تَرَكُوهُ وَإِذَا سَرَقَ فِيهِمْ الضَّعِيفُ قَطَعُوهُ» (صحیح البخاری)

امتان قبل از شما به سبب آن هلاک شدند که وقتی شخصی معزز در میان شان سرقت می کرد او را می گذاشتند و وقتی شخصی ناتوانی سرقت می کرد او را دست می بریدند.

و به آنچه از عایشه رضی الله تعالی عنها روایت است که پیامبر دست زنی را برید، عایشه رضی الله تعالی عنها می گوید: «بعداً آن زن می آمد و من حاجتش را به پیامبر می رساندم، وی توبه کرده بود و بر توبه خود استوار و پابند بود.

سرقت عبارت است از گرفتن مالی بگونه ای مخفی از صاحب مال و یا نائب او، به شرط آنکه به نصابی برسد که دست به آن بریده می شود، و اینکه آنرا از محل محفوظ مثلش بیرون بکند، و این که در آن مال شبهه ای نباشد. یکسان است که مال را در شب گرفته باشد یا در روز، و یکسان است که در مکان برای بیرون کردن داخل شده باشد یا بغیرش، یکسان است که مکان برای سکونت باشد یا مکان عام، و یکسان است که دزد

نقاب دار و پنهان باشد یا ظاهر و آشکارا و هکذا یکسان است که سلاح با خود داشته باشد و یا نداشته باشد. زیرا هر نوع اخذ مال به وجه پنهانی، سرقت شمرده می‌شود. لیکن دست در برابر سرقت زمانی بریده می‌شود که شروط شرعی سرقت تکمیل شده باشد، شروطی که به نصوص صحیح ثابت است. بنابر این قطع واجب نمی‌شود مگر به هفت شرط:

شرط اول: تعریف سرقت بر اخذ مال صدق کند و معنی و تعریف سرقت عبارت است از: گرفتن مال به گونه‌ای خفیه و پنهانی. پس اگر مال را اختطاف، یا اختلاس یا چپاول کند و یا در امانتی خیانت نماید، در تعریف سارق داخل نبوده و دستش بریده نمی‌شود، بدلیل آنچه ابوداود از جابر روایت کرده که پیامبر گفت:

«وَلَيْسَ عَلَى خَائِنٍ وَلَا مُنْتَهَبٍ وَلَا مُخْتَلِسٍ قَطْعٌ» (سنن الترمذی)

بر خائن و چپاولگر و اختلاس‌گر قطع دست نیست.

هم‌چنان بر کسی که از امانت گذاشته شده در نزدش انکار کند قطع دست نیست، زیرا وی در واقع منکر است و نه سارق، لذا وی خائن می‌باشد نه دزد و بر خائن قطع نیست بدلیل این قول پیامبر:

«لَيْسَ عَلَى خَائِنٍ وَلَا مُخْتَلِسٍ قَطْعٌ»

بالای خائن و اختلاس‌کننده قطع نیست.

اختلاس نوعی از ربودن و چپاول است، لذا وی در آغاز اختلاس خود مخفیانه پیش می‌رود [سپس آشکارا می‌گیرد مثل شکارچی]، مُنْكَرِ عَارِيَةٍ از خاین مستثنی است که وی بدلیل نصی که در موردش وارد شده قطع کرده می‌شود، و کیسه بر^۱ دستش بریده می‌شود، زیرا تعریف سرقت بالایش صدق می‌کند، چون وی مال را بر وجه مخفی می‌گیرد.

شرط دوم: اینکه مال مسروقه به نصاب برسد. بعضی گفته‌اند که به کم و زیاد قطع

۱ کیسه‌بُر در عرف عام به کسی اطلاق می‌شود که در بس‌های شهری و اماکن مزدهم جیب‌های مردم را بریده و هر آنچه در آنها باشد سرقت نموده با خود به طور مخفیانه می‌برد. (ویراستار)

می‌شود و به عموم آیت استدلال کرده اند، زیرا لفظ «السارق و السارقة» اسم جنس مزین به الف و لام است لذا از الفاظ عموم بوده هر سارق را شامل می‌شود، و نیز به آنچه ابو هریره روایت کرده که پیامبر گفت:

«لَعْنَةُ اللَّهِ السَّارِقَ يَسْرِقُ الْبَيْضَةَ فَتُقَطَّعُ يَدُهُ وَيَسْرِقُ الْحَبْلَ فَتُقَطَّعُ يَدُهُ»

(متفق علیه)

لعنت خدا بر دزد، که ریسمان را می‌دزدد پس دستش قطع کرده می‌شود و بیضه را می‌دزدد و دستش قطع کرده می‌شود.

بیضه خود به ربع دینار نمی‌رسد، و سیاق روایت در این جا برای دلالت بر قلیل بودن است، نه بر خود بیضه، یعنی هر قدر سرقه اش اندک باشد دستش قطع می‌شود، ولی آنچه نصوص بر آن دلالت می‌کند همانا شرط بودن نصاب است، از عایشه رضی الله تعالی عنها روایت است که گفت: پیامبر دست سارق را در ربع دینار و بیش تر از آن قطع می‌کرد. و در روایت دیگر آمده که پیامبر گفت:

«لَا تُقَطَّعُ يَدُ السَّارِقِ إِلَّا فِي رُبْعِ دِينَارٍ فَصَاعِدًا» (صحیح البخاری)

دست سارق بریده نمی‌شود مگر در ربع دینار و یا بیش تر از آن.

و در روایت دیگری آمده که گفت:

«أَقْطَعُوا فِي رُبْعِ دِينَارٍ وَلَا تَقْطَعُوا فِيْمَا هُوَ أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ» (صحیح البخاری)

در ربع دینار قطع کنید و در آنچه کمتر از آن باشد قطع نکنید.

این روایات دلالت صریح دارند بر تنصیب به نصاب، بناءً مخصص برای عموم آیت شمرده می‌شوند، همان گونه که در عموم زنا توسط سنگسار تخصیص آورده شد. میان حدیث ابوهریره و حدیث نصاب چنین تطبیق کرده می‌شود که مراد از آن بیضه سلاح (کلاه خود) است (نه تخم مرغ)، اعمش در روایت حدیث بیضه می‌گوید: (نظر اصحاب این بود که مراد بیضه آهن است، و در باره ریسمان نظر داشتند که برخی از آن به چندین درهم می‌رسد) و از امیر المؤمنین علی روایت است که: وی دست سارق را در بیضه‌ای

از آهن برید که بهای ش ربع دینار بود. پس آن بر قلت دلالت نمی‌کند بلکه بر یک قلت مشخص دلالت می‌کند که با تمثیل آن در ریسمان و بیضه مشخص کرده است، بناءً نصاب در قطع شرط است و اگر به نصاب نرسد قطع صورت نمی‌گیرد.

نصاب قطع به اندازه ربع یک دینار طلا تعیین شده است که مساوی به ۰,۶۲۵، ۱ گرام طلا می‌باشد، زیرا دینار طلائی شرعی مساوی به ۴,۲۵ گرام طلا است.

دلیل بر اینکه نصاب سِرَقَت همین است آن‌چه است که از عایشه رضی الله تعالی عنهاروایت شده که گفت: «رسول الله در ربع دینار و بیش‌تر از آن دست دزد را می‌برید» و آن‌چه است که بخاری از هشام و هشام از پدرش روایت کرده که گفت: عایشه رضی الله تعالی عنها به من خبر داد که در زمان رسول الله دست دزد قطع نمی‌شد مگر در پول مجن جحفه یا سپر و مجن جحفه مثل سپر است، و نیز آن‌چه بخاری از نافع روایت کرده که عبد الله ابن عمر گفت: پیامبر در سپری دست دزد را قطع کرد که بهایش سه درهم بود نصاب سِرَقَت اندازه کرده نمی‌شود مگر به طلا، بدلیل این قول رسول الله:

«لَا تُقَطَّعُ يَدُ السَّارِقِ فِيمَا دُونَ ثَمَنِ الْمَجْنِّ» (سنن ابی داود)

دست سارق در کمتر از بهای سپر قطع نمی‌شود

به عایشه رضی گفته شد: بهای سپر چه بود؟ گفت: ربع دینار، پس نصاب به طلا مشخص کرده شد، بناءً از روی عمل به نص اندازه کردنش به طلا واجب می‌باشد، لذا طلا در اندازه کردن اساس قرار داده شده و نقره به آن سنجیده می‌شود، همان‌گونه که در زمان رسول الله معمول بود، و همان‌گونه که پول بانکوت امروز بدان سنجیده می‌شود؛ زیرا اساس همی‌شه در سنجش نصاب سِرَقَت، طلا می‌باشد. و احادیثی وارد شده که در زمان رسول الله ربع دینار را به اندازه سه درهم نشان می‌دهد. درهم مساوی به ۲,۹۷۵ گرام نقره است بر اساس آنکه دینار طلا در ایام رسول تقریباً معادل ۱۲ درهم نقره بود، ولی امروز بهای یک دینار طلا بیشتر از ۶۰ درهم نقره است، بناءً ربع دینار طلا در این ایام معادل تقریباً بیش‌تر از ۱۵ درهم نقره است، و در روایتی آمده که: (ربع دینار در آنوقت سه درهم بود) و در یک روایت احمد آمده که: (ربع دینار در آنروز سه درهم بود) و ابن منذر روایت کرده که: (نزد عثمان دزدی آورده شد که یک دانه اترج را

دزدیده بود و آن به سه درهم قیمت گذاری شد البته به حساب یک دینار معادل دوازده درهم، پس دست او را بریدند). این‌ها همه دلالت می‌کنند که نصاب ربع دینار است و نقره و پول‌های بانک نوتی به آن سنجیده می‌شود، و مال مسروقه بر اساس آن سنجش کرده می‌شود.

شرط سوم: شیء مسروق مال محترم بوده و شارع اجازه داده باشد که آن به ملکیت گرفته شود، بناءً شرط است که شیء مسروق مال باشد و مال محترم، یعنی شارع درباره درملکیت درآوردنش اجازه داده باشد. لذا اگر غیر مال یعنی چیزی که مال شمرده نمی‌شود را دزدید، قطع صورت نمی‌گیرد؛ مثلاً اگر شخص آزاد را دزدید قطع نمی‌شود زیرا شخص آزاد مال شمرده نمی‌شود، و اگر مال غیر محترم را سرقت کرد یعنی آنچه را که شارع اجازه تملکش را نداده در آن صورت نیز قطع کرده نمی‌شود. بناءً در سرقت شراب و خنزیر از مسلمان، قطع نیست، چون این دو، مال محترم نمی‌باشند؛ اما در سرقت آن‌ها از غیر مسلمان قطع است، زیرا شارع به کفار در مالک شدن شراب و خنزیر اجازه داده است، لذا نسبت به آنان مال محترم شمرده می‌شود، هکذا در سرقت ظروف شراب هرگاه به نصاب برسد قطع صورت می‌گیرد، و در سرقت مصحف شریف و کتب علمی هرگاه بهای شان به نصاب برسد قطع کرده می‌شود.

شرط چهارم: مال را از محل مصون سرقت و از آنجا بیرونش نماید؛ پس اگر دروازه‌ای را باز و یا محلی را غیر مصون یابد (و چیزی را از آن بدزد) در آن صورت قطع بر وی نیست، بدلیل آن‌چه ابوداود از عمرو ابن شعیب و او از پدر و پدرکلانش روایت کرده که گفت: (من مردی از مزینه را شنیدم که از رسول‌الله در باره حریسه‌ای سوال می‌کرد که در چراگاهش یافت می‌شود، پیامبر گفت:

«فِيهَا ثَمَنُهَا مَرَّتَيْنِ وَضَرْبُ نَكَالٍ وَمَا أُخِذَ مِنْ عَطْنِهِ فَفِيهِ الْقَطْعُ إِذَا بَلَغَ مَا يُؤْخَذُ مِنْ ذَلِكَ ثَمَنَ الْمَجْنُ» (مسند احمد)

در آن قیمتش دو چندان و زدن عبرت‌انگیز است، و در آن‌چه از خوابگاهش گرفته شود اگر بهای‌ش به قیمت یک مجن می‌رسید قطع صورت می‌گیرد.

و «حریسه» به آن حیوانی گفته می‌شود که می‌چرد و بر وی نگهبان مقرر می‌باشد. عمرو

ابن شعیب از پدرش و از پدرکلانش روایت کرده که مردی از مزینه از رسول الله در باره میوه‌ها پرسید، پیامبر گفت:

«مَا أَخَذَ مِنْ غَيْرِ أَكْمَامِهِ فَاحْتَمَلَ فِيهِ قِيمَتَهُ وَمِثْلُهُ مَعَهُ وَمَا كَانَ فِي الْخَزَائِنِ فِيهِ الْقَطْعُ إِذَا بَلَغَ ثَمَنَ الْمَجْنِّ» (سنن ابی داود و مسند احمد)

آنچه بدون غلافش گرفته شود و برده شود در آن قیمتش دو چندان لازم می‌شود، و آنچه از ذخیره گاه‌ها گرفته شود در آن قطع لازم می‌شود اگر قیمتش به قیمت سپر برسد، و نسائی و ابوداود از عمرو ابن شعیب از پدرش و از پدرکلانش روایت کرده اند که: پیامبر پیرامون میوه بر سر درخت پرسیده شد و در جواب گفت:

«مَنْ أَصَابَ مِنْهُ بِغَيْرِهِ مِنْ ذِي حَاجَةٍ غَيْرِ مُتَّخِذِ حُبْنَةٍ فَلَا شَيْءَ عَلَيْهِ، وَمَنْ خَرَجَ بِشَيْءٍ مِنْهُ فَعَلَيْهِ غَرَامَةٌ مِثْلِيهِ وَالْعُقُوبَةُ، وَمَنْ سَرَقَ مِنْهُ شَيْئًا بَعْدَ أَنْ يُؤْوِيَهُ الْجَرِينُ فَبَلَغَ ثَمَنَ الْمَجْنِّ فَعَلَيْهِ الْقَطْعُ» (سنن ابی داود و النسائی)

اگر کسی به قدر حاجت بدون ذخیره اندوزی بخورد، چیزی بروی نیست^۱ و کسی که چیزی از آن را بیرون می‌برد بالای وی دو چند تاوان و هم چنان مجازات است، و کسی که چیزی از آن را دزدی کند بعد از آنکه در محل خشک کردنش قرار داده شده باشد پس اگر به قیمت سپر می‌رسید بالایش حکم قطع دست صادر می‌گردد.

اینها همه دلالت می‌کنند که حفاظت و مصونیت مال در قطع شرط است. بناءً مواشی اگر از چراگاه گرفته شود در گرفتنش قطع نیست، زیرا از حفاظت گاهش گرفته نشده، ولی اگر از خوابگاه یا (آغیلش) و یا از امثال آن که برای مواشی جای مصون شمرده می‌شود گرفته شود، در آن قطع لازم می‌گردد، و میوه اگر از درخت گرفته شود در آن قطع نیست، و هرگاه از مکانی گرفته شود که در آن حفاظت کرده می‌شود که آن امبار خانه است در آن قطع لازم می‌شود، هکذا هر چیز هرگاه از غیر محل حرز و حفاظت مثلش گرفته شود در آن قطع نیست و هرگاه از حفاظت مثلش گرفته شود و قیمتش به ربع دینار طلا برسد در آن قطع لازم می‌شود.

۱ منظور از این که چیزی بروی نیست یعنی حد سرقت بر وی تطبیق نمی‌شود و دستش قطع نخواهد شد. (ویراستار)

در قضیه نگه‌داشت مصون به اصطلاح و عرف مردم مراجعه کرده می‌شود نه به نصوص لغت و نه به نصوص شرع، چون حفاظت عبارت از وصف یک واقعیت و اصطلاح بر نامگذاری آن واقعیت می‌باشد. لذا در آن به سوی دلیل مراجعه کرده نمی‌شود بلکه به آنچه مراجعه کرده می‌شود که اصطلاح مردم است. یعنی حرز و حفاظت آن است که مردم در حفظ مال خود در آن عرف و اصطلاح گرفته اند که آن نظر به تفاوت اموال و بلاد فرق می‌کند، مثلاً حرز و حفاظت پول نقد مغایر حرز مواشی و مغایر حرز لباس است و هكذا...

و شرط در صورت گرفتن قطع آن است که از جای مصون بیرونش کرده باشد، پس اگر از جای مصون بیرونش نکرده باشد در آن قطع نیست. عاریت از شرط گذاری مصونیت استثناء کرده می‌شود چون منکر عاریت قطع کرده می‌شود؛ زیرا زن مخزومیه که اسامه می‌خواست برایش شفاعت کند و پیامبر در باره اش گفت که والله اگر فاطمه بنت محمد هم می‌بود دستش را قطع می‌کردم، پیامبر بخاطری حد را بر وی نافذ کرد که وی عاریت می‌گرفت و بعداً از آنچه عاریت گرفته بود انکار می‌کرد، یعنی پیامبر در برابر انکار کردن آن زن از عاریت دستش را قطع کرد، بنا برآن عاریت از اشتراط حرز(حفاظت) توسط نص حدیث استثناء می‌گردد. از عایشه (رض) روایت است که گفت: زنی مخزومیه بود که متاعی را به عاریت می‌گرفت و از آن انکار می‌کرد، پیامبر به بریدن دست وی فرمان داد، اهل زن نزد اسامه ابن زید آمده با او در باره اش صحبت کردند، اسامه نزد پیامبر در باره اش صحبت کرد، پیامبر برایش گفت:

«يَا أَسَامَةَ لَا أَرَاكَ تَشْفَعُ فِي حَدٍّ مِنْ حُدُودِ اللَّهِ ثُمَّ قَامَ فَأَخْتَطَبَ فَقَالَ إِنَّمَا هَلَكَ الَّذِينَ قَبْلَكُمْ أَنَّهُمْ كَانُوا إِذَا سَرَقَ فِيهِمُ الشَّرِيفُ تَرَكَوهُ وَإِذَا سَرَقَ فِيهِمُ الضَّعِيفُ قَطَعُوهُ، وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ كَانَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ لَقَطَعْتُ يَدَهَا، فَقَطَعَ يَدَ»

الخرومية» (متفق علیه)

یا اسامه دیگر نبینم تو را که در حدی از حدود الله سفارش کنی، سپس پیامبر به خطابه برخاست و گفت: امتان قبل از شما را این هلاک کرد که وقتی شخص معززی دزدی می‌کرد او را می‌گذاشتند، و هرگاه شخص ضعیف و حقیر دزدی می‌کرد او را دست

می‌بریندند، قسم به خدائی که جانم بدست اوست اگر فاطمه دختر محمد هم می‌بود دستش را می‌بریدم، سپس مخزومیه را دست برید.

شرط پنجم: شبهه از مال مسروق منتفی باشد از این حیث که وی در آن حقی دارد و یا این که وی حق دارد که از آن بگیرد، بنابر این در سرقت از مال پدر یا از مال فرزند قطع نیست و نه هم در سرقت از مالی که گیرنده در آن شریک باشد، بدلیل این قول پیامبر:

«أَنْتَ وَمَالُكَ لِأَبِيكَ» (سنن ابن ماجه و مسند امام احمد)

یعنی: تو و مال تو از پدرت هستید.

و این قول پیامبر:

«إِنَّ أَطْيَبَ مَا أَكَلَ الرَّجُلُ مِنْ كَسْبِهِ وَإِنَّ وَلَدَهُ مِنْ كَسْبِهِ» (سنن النسائی و ابن ماجه)

پاکیزه ترین چیزی که شخص می‌خورد آن است که از کسبش باشد و فرزندش نیز از کسبش است.

هم‌چنان قطع نیست در آنچه از بیت المال گرفته باشد، بدلیل آنچه ابن ماجه به سند خود از ابن عباس روایت کرده که: غلامی از مملوکین خمس، از مال خمس سرقت کرد، قضیه اش به پیامبر رسانیده شد و پیامبر صلی‌الله علیه وسلم دست او را قطع نکرد و گفت:

«مَالِ اللَّهِ سَرَقَ بَعْضُهُ بَعْضًا» (سنن ابن ماجه)

مال الله بعضش بعض دیگرش را سرقت کرده است.

و ابن مسعود از عمر در باره کسی پرسید که از بیت المال سرقت کرده بود، عمر گفت: «وی را رها کن، هیچ احدی نیست مگر که در این مال حقی دارد» و شعبی از علی روایت کرده که وی می‌گفت: (بالای کسیکه از بیت المال دزدی می‌کند قطع نیست). و مثل بیت المال است آنچه که در ملکیت عامه داخل می‌باشد، زیرا در آن هم این شبهه است که وی در آن حقی داشته باشد، یکسان است که خود مال ملکیت عامه باشد مثل نفت و یا به سبب قرار گرفتنش از حصه ملکیت عامه قرارگیرد مثل برق و آب، پس اگر از

این‌ها سرقت صورت گیرد قطع کرده نمی‌شود چون شبهه وجود دارد و زیرا آن مثل مال بیت المال است، اما تعزیر کرده می‌شود و هکذا اگر یکی از زن و شوهر از مال دیگرش سرقت کند قطع نمی‌شود، زیرا هر یکی از زوجین در مال دیگرش هنگام غایب بودنش تصرف می‌کند، زیرا این یک شبهه است که قطع را نفی می‌کند.

حاصل سخن این‌که در هر مالی که شبهه‌ای گرفتن (بدون دزدی) باشد هرگاه دزدی صورت گیرد قطع جاری نمی‌شود، زیرا حدود به شبهات دفع می‌شود.

شرط ششم: اینکه سارق بالغ، عاقل، و ملتزم به احکام اسلام باشد، مسلمان باشد یا ذمی، پس اگر طفل یا دیوانه بود بر وی قطع نیست بدلیل قول رسول‌الله:

«رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ عَنْ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ وَعَنْ الصَّبِيِّ حَتَّى يَبْلُغَ وَعَنْ الْمُبْتَلَى حَتَّى يَعْقِلَ» (سنن الترمذی و النسائی)

قلم (تکلیفیت) از سه کس برداشته شده: از شخص خواب رفته تا آنکه بیدار شود، و از طفل تا آنکه بالغ گردد، و از دیوانه تا آنکه به عقل آید.

و برداشته شدن قلم از آنان بدین معنی است که ایشان شرعاً مکلف نیستند. شرط هفتم: سرقت توسط اقرار و یا شاهدان عادل ثابت شود، در اقرار ضرور است که مقرون به وصف باشد. یعنی سارق آن‌چه را که دزدیده توضیح دهد، زیرا احتمال دارد که وی مالی را دزدی کرده باشد که در آن قطع نیست اما سارق گمان می‌کند که در آن قطع است. احمد از ابوامیه مخزومی روایت کرده که: (نزد رسول‌الله سارقی آورده شد و او اعتراف کرد، ولی با وی متاعی وجود نداشت، پیامبر برایش گفت: «ما أخالک سرقت؟» من گمان نمی‌کنم که دزدی کرده باشی؟ مردگفت: دزدی کرده‌ام، دو یا سه بار تکرار کرد، آنگاه رسول‌الله گفت: (اقطعوه) او را دست ببرید. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وسلم در اینجا خواست تحقیق کند که آیا مال مسروقه از سرقتی هست که در آن دست قطع می‌شود؟ لذا برایش گفت: گمان نمی‌کنم که دزدی کرده باشی، و هنگامی بیشتر از یکبار جواب مثبت برایش داد گفت: او را دست ببرید.

به آن قاضی که نزدش سارق اقرار می‌کند مستحب است که او ساقط کننده حد را تلقین کند و در تحقیق و تثبیت کوشش کند. این جا هم یک‌بار اقرار کافی است مثل هر اقرار

دیگر؛ اما تکراری که در اقرار وارد شده مراد از آن تثبت است نه شرط اقرار. ولی در بینه (شاهدان) شرط آن است که شاهدان دو مرد عادل یا یک مرد و دو زن باشند، یعنی از نوع شاهدان عقوبات.

و دیگر این که باید شاهدان سارق را در صورت غائب بودنش طوری توصیف کنند که متمایز گردد و اگر حاضر بود به جانبش اشاره کنند، و دیگر اینکه در شهادت باهم اختلافی نکنند که سخنانشان را در تناقض قرار دهد، بناءً اگر اختلاف کردند بدین گونه که یکی از آندو شهادت داد که دزد روز پنجشنبه دزدی کرده، دومی شهادی داد که روز جمعه دزدی کرده، یا اینکه یکی از آندو شهادت داد که دزد موتر را دزدی کرده و دیگرش شهادت داد که موتر سایکلی را دزدیده است آنگاه قطع صورت نمی گیرد، چون نصاب شهادت تکمیل نشده است.

این بود شروط قطع در سرقت. هرگاه این شروط در سرقت پی داشوند، سارق دست بریده می شود. تنها به بریدن دستش اکتفا کرده نمی شود، بلکه مسترد کردن مال مسروقه به صاحبش نیز واجب است، ابوداؤد از حسن ابن سمره روایت کرده که رسول الله گفت:

«مَنْ وَجَدَ عَيْنَ مَالِهِ عِنْدَ رَجُلٍ فَهُوَ أَحَقُّ بِهِ وَيَتَّبِعُ الْبَيْعَ مَنْ بَاعَهُ»

(مسند احمد و مؤطا امام مالک)

هر که عین مال خود را نزد کسی یافت وی خود به آن مستحق تر است، و صاحب مال (در صورت فروش آن توسط دزدها) کسی را دنبال می کند که آنرا فروخته است.

حکم این حدیث عام بوده سارق، غاصب، اختلاس گر، و خائن را شامل می باشد، و احمد از حسن ابن سمره روایت کرده رسول الله گفت:

«إِذَا سُرِقَ مِنَ الرَّجُلِ مَتَاعٌ، أَوْ ضَاعَ لَهُ مَتَاعٌ، فَوَجَدَهُ بِيَدِ رَجُلٍ بَعِينِهِ، فَهُوَ أَحَقُّ بِهِ، وَيَرْجِعُ الْمُشْتَرِي عَلَى الْبَائِعِ بِالْثَمَنِ» (مسند احمد)

هرگاه از مردی متاعی به سرقت رود و یا از نزدش گم شود سپس آنرا عیناً در دست مردی یابد پس وی به آن مستحق تر است، و مشتری پولش را از بایع بگیرد.

این روایت نص است در اینکه مال مسروقه به صاحبش بر گردانیده می شود. و هرگاه

عین مال تلف شده باشد و یا هلاک کرده شده باشد تاوان کرده می‌شود و بر وی لازم است که قیمت آنرا به صاحبش بپردازد، و اگر عین مال بدون استعمال نقصان کرده باشد مثل سوسه زدن لباس و مثل تلف شدن پوزه‌های موتر، و امثال اینها آنگاه گرفتن تاوان نقصان لازم می‌شود. عین حکم را دارد اگر توسط استفاده و استعمال، خساره وارد کرده باشد. و اگر عین مال دارای منفعتی باشد مثل طیاره یا اشتر، صاحبش می‌تواند منفعت مدتی راکه در آن مال نزد سارق قی‌دبود از او مطالبه نماید. یکسان است که سارق عملاً از آن فایده گرفته باشد یا خیر.

آن چه که در آن قطع نیست

اموال و حالاتی هم وجود دارند که در آنها قطع نیست، البته به سبب ورود حادثی که بر عدم قطع دلالت می‌کنند، و به سببی که آنها در اموالی داخل نمی‌باشند که به گرفتن آنها قطع لازم می‌شود. از رافع ابن خدیج روایت است که رسول‌الله صلی الله علیه وسلم گفت:

« لا قطع فی ثمر ولا کثر » (سنن الترمذی)

در میوه و کثر قطع نیست.

ثمر عبارت است از میوه تازه بر سر درختان، و کثر عبارت است از نهال بته‌های خرما که گاهی سرقت می‌شود تا در زمین دیگری غرس کرده شود، و کثر هم چنان مغز درخت خرما و خوشه آنرا گفته می‌شود، جمار یعنی شحم نخل.

و از حسن رضی الله عنه روایت است که رسول‌الله صلی الله علیه وسلم گفت:

« لا قطع فی الطعام المهبیاً للأکل »

در طعام فراهم شده برای خوردن قطع نیست.

در این حکم میان طعامی که اهل خانه برای خوردن خویش فراهم می‌سازند و طعامی که صاحب هتل برای فروش فراهم می‌کند فرقی وجود ندارد، زیرا نص حدیث بر هر طعامی که فراهم شده برای خوردن مردم هست صدق می‌کند، اما آن خوراکه و طعامی

که هنوز از جمع حبوبات و یا خوشه هست مانند گندم و غیره البته آن مهیا برای خوردن نیست پس اگر از غیر ذخیره گاه اش سرقت شود مانند گندم از زمین، چه درو شده باشد چه غیر درو شده، در آن قطع نیست ولی اگر در جای مصئون و محفوظ (درامبارخانه) قرار داشته باشد آنگاه قطع لازم می‌شود، بدلیل آن‌چه روایت شده که از پیامبر (صلی الله علیه و سلم) در مورد مواشی کوه سوال کردند، پیامبر صلی الله علیه و سلم گفت:

«هی ومثلها إذا جمعها المراح ففیها غرم مثله و جلدات نکال»

در آن و مثل آن هرگاه تبیله^۱ (جای شب باش حیوانات) آن‌ها را جمع کرده باشد تاوان مثل و چند تازیانه عبرت انگیز است.

و در حدیث عمرو ابن شعیب آمده که گفت: یا رسول الله صلی الله علیه و سلم حکم میوه که در پوشش (از سر درخت) گرفته می‌شود چیست؟ پیامبر صلی الله علیه و سلم گفت:

«مَنْ أَخَذَ بِفَمِهِ وَلَمْ يَتَّخِذْ حُبْنَةً فَلَيْسَ عَلَيْهِ شَيْءٌ وَمَنْ احْتَمَلَ فَعَلَيْهِ ثَمْنُهُ مَرَّتَيْنِ وَضَرْبًا وَنَكَالًا وَمَا أَخَذَ مِنْ أَجْرَانِهِ فَفِيهِ الْقَطْعُ إِذَا بَلَغَ مَا يُؤْخَذُ مِنْ ذَلِكَ ثَمَنَ الْمَجْنُ» (مسند احمد)

آنکس که به دهن خود گرفت (یعنی در همان جا خورد) و برای خود ذخیره نگرفت بالای وی چیزی نیست، و هرکه با خود برد بالای وی دو برابر تاوان و زدن عبرت انگیز است، و آن میوه که از محل خشک کردن و نگهداشتش گرفته شود اگر قیمت آن‌چه گرفته می‌شود به بهای سپر برسد در آن قطع لازم می‌گردد.

این‌ها همه دلالت می‌کنند که در سرقت از بوستان‌ها و مزارع و چراگاه‌های مواشی و امثال آن‌ها قطع نیست. هم‌چنان در سال گرسنگی و زمان قحط قطع نیست، بدلیل آن‌چه از مکحول رضی الله عنه روایت شده که پیامبر صلی الله علیه و سلم گفت:

۱ کلمه عربی مراح در زبان فارسی افغانستان کلمه معادل واحد ندارد، چون در مناطق مختلف افغانستان مکان جمع آوری حیوانات را به منظور استراحت شب و نگهداری آن‌ها به اسمای مختلف یاد می‌کنند مانند: قتن، تبیله، آغیل و امثال اینها (ویراستار)

«لاقطع فی مجاعة مضطر»

در گرسنگی مجبور کننده قطع نیست

و حسن از مردی روایت کرده که گفت: «من دو مرد دست بسته را با گوشتی دیدم، پس با ایشان نزد عمر رفتم، صاحب گوشت گفت: ما ناقه اشتري داشتيم عشاء و انتظاری آنرا چنان می کشیدیم که انتظاری بهار را، ناگاه ایندو مرد را یافتیم که آنرا ذبح کرده اند، عمر رضی الله عنه گفت: آیا در بدل ناقه خود به دو ناقه عشاء که در بهار بزایند راضی می شوی، زیرا ما در خوشه (یعنی میوه درخت) و در سال گرسنگی قطع نمی کنیم» و این واقعه در سال گرسنگی واقع شده بود. عشاء اشتري است که بر حمل آن ده ماه گذشته و زمان زائیدنش نزدیک شده باشد، لذا نزد صاحبش بسیار عزیز می باشد و منتظر آن می باشند تا توسط شیرش به ایشان فراخی آید آن چنان که منتظر بهار می باشند، و معنایش آن است که در سال گرسنگی قطع نیست. و مثل آن است سِرَقَت شخص گرسنه ای که هیچ چیزی نمی یابد که بخورد، پس وی اگر چیزی را بدزد که بدان گرسنگی خود را فرونشاند بر وی قطع نیست زیرا بالای وی نیز این قول رسول صلی الله علیه وسلم صدق می کند:

«لاقطع فی مجاعة مضطر»

در گرسنگی مجبور کننده قطع نیست.

بنابر آن نهال های که برای غرس کردن در جای دومی، از جای خودکنده می شوند و هکذا هر نهال دیگری، یعنی هرآنچه که برای غرس نمودن در زمین دیگری از جای خودکنده می شود و نیز مغز درخت خرما و خوشه آن، در هیچ یکی از اینها قطع نیست بدلیل قول رسول الله (صلی الله علیه وسلم): «لاقطع فی ثمر ولا کثر» (در ثمر و کثر قطع نیست) و چیزی هم وارد نشده که کثر را به چیزی تخصیص دهد. لذا در آن مطلقاً قطع نیست یک سان است که از حفاظت گاه گرفته شود و یا از جای دیگری، چون حدیث:

«لاقطع فی الطعام المهبياً للأكل»

در طعام مهیا به خوردن قطع نیست.

مطلق از هر قیدی آمده است. اما میوه و گندم و امثال آن اگر از غیر جای حفاظتش گرفته شود در آن قطع نیست، ولی اگر از حفاظتگاه اش گرفته شود آنگاه قطع کرده می شود بدلیل این قول رسول:

«وما أخذ من أجرانه ففيه القطع».

و آن چه از محل نگهداشت گرفته شود در آن قطع است.

چون آیه قطع که عبارت از این قول او تعالی است:

﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا﴾ [سورة المائدة: ۳]

مرد و زن دزد را دست ببرید.

بر قطع ید تصریح کرده است و در تفسیری کلمه «ید» (دست) به معنی لغوی آن رجوع کرده می شود، و لفظ ید در لغت هنگامی ذکر کرده شود به کف دست و اطراف انگشتان تا آخر کف یعنی تا مچ دست بر می گردد، و بر غیر آن بدون قرینه اطلاق نمی شود، از این وجه در آیت وضوء گفته:

﴿وَأَيْدِيكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ﴾

و دست های تان را تا آرنج ها بشوئید.

و بیان کرده که شستن دستها تا آرنج هاست، و اگر کلمه «إلى المرافق» را ذکر نمی کرد شستن دستها تا مچ می بود، یعنی شستن دست تا آن جا می بود که از معنی لغوی اش فهم می شد، بنابر این دست سارق از مفصل کف که مچ دست است قطع می گردد، از ابوبکر و عمر رضی الله عنهما روایت شده که آندو گفتند: هرگاه سارق سِرَقَت کرد دست راست وی را از مچ قطع کنید، و در میان صحابه رضی الله عنهم کسی مخالف ایشان (در این حکم) وجود ندارد. و آیت هم گفته: «أیدیهما» (دستهای شان را) و دست را مطلق گذاشته و تعیین نکرده است، و بر آن دلالت می کند که بدون هیچ فرقی جایز است که دست راست قطع شود و جایز است که دست چپ قطع شود، ولی قرائت ابن مسعود رضی الله عنه: «فاقطعوا أیمانهما» (پس دست های راست شان را قطع کنید).

و آنچه از ابوبکر و عمر رضی الله عنهما ثابت است که گفتند: (دست راست وی را قطع کنید) (آترا مقید می سازد) لذا قطع دست همانا قطع دست راست از میچ می باشد، یعنی تا آخر انگشتان از آخر کف، و آن استخوانی است میان هردو میچ و میان کف، و همان است که اسم (ید) یعنی (دست) در لغت هنگام خالی بودن از قرینه بر آن اطلاق می گردد.

هنگامی که دست سارق بریده شد باید داغ کرده شود بدلیل آنچه از ابوهریره رضی الله عنه روایت شده که: نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم سارقی آورده شد که یک چادر را دزدیده بود، گفتند: یا رسول الله صلی الله علیه وسلم! این شخص دزدی کرده، پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت: «ما أخاله سرق؟» گمان نمی کنم که دزدی کرده باشد، سارق گفت: بل کردم یا رسول الله! پیامبر صلی الله علیه وسلم گفت: «اذهبوا فاقطعوه ثم احسموه». (مسند احمد) (او را ببرید دستش را قطعش کرده سپس داغ نمائید) و داغ کردن آن است که روغن زیتون جوشانیده شود و هنگامی قطع انجام داده شد دست قطع شده درین روغن غوطه داده شود تا دهن رگها بسته شده خون جاری نگردیده و منجر به مرگش نشود. داغ کردن به حیث داغ کردن واجب نیست بلکه روی علتی واجب است که آن جلوگیری از هلاک شدنش می باشد. بناءً جایز است که برای جلوگیری از جاری شدن خون از غیر داغ کردن استفاده کرده شود و در بدل داغ کردن از وسائل طبی استفاده شود.

دست سارق باید به آسانترین طریقه ممکن قطع شود، زیرا هدف عقوبتش است نه تعذیب و قتلش، و هرگاه دستش قبلاً قطع شده باشد و برایش دستی نباشد که قطع گردد مثلاً توسط آفتی قبلاً دستش از بین رفته بود و یا متجاوزی بر وی تجاوز نموده بود در این حالت قطع از وی ساقط می گردد و بر وی هیچ چیزی لازم نمی شود، زیرا الله به بریدن دست امر کرده است و هرگاه دست یافت نشد ساقط می گردد و به غیرش تبدیل نمی شود، زیرا جز این نص که بر قطع دست دلالت می کند نه بر غیرش دیگر نصی وجود ندارد.

دست زن حامله در حال حمل و بعد از وضع حمل تا پاک شدنش از نفاس قطع کرده نمی شود تا منجر به تلف خودش و تلف فرزندش نشود، و دست مریض در حالت

بیماری قطع کرده نمی شود بلکه انتظار کشیده می شود تا صحت یاب شود تا قطع منجر به از بین رفتن اونگردد. اگر کسی قبل از قطع دستش چند بارهم سِرَقَت کرده باشد یک مرتبه قطع کردن برای همه اش کافی است، و هرگاه دست سارق بریده شد سپس بار دیگر بعد از قطع شدن دستش دزدی کرد دیگر چیزی از وی قطع کرده نمی شود، لیکن حبس کرده می شود، اما اینکه دیگر از وی چیزی قطع نمی شود البته برای آن است که آیت بر قطع دستش تصریح کرده بود و آن قطع شده است، و بر چیز دیگری تصریح نکرده است، بناءً حد مقرر شده نافذ گردیده است، و اما اینکه وی حبس کرده می شود به سبب آن است که نصی در باره سِرَقَت مکرر (یعنی بعد از بریدن) نیامده که حدی برایش تعیین کرده باشد بناءً از باب تعزیر می باشد.

حد سِرَقَتِ حَقِّ اللَّهِ سَبْحَانَهُ وَ تَعَالَى اسْت

حد سِرَقَتِ مانند سائر حدود حق الله است، اگرچه در آن حق العبد هم وجود داشته باشد. بنا بر این شهادت حسبیه (بدون در خواست مدعی) در آن پذیرفته می شود، و به مطالبه مال از جانب مسروق منتهی نیست، و به ساقط کردن صاحب حق ساقط نمی شود، دیگر اینکه این آیت مثل آیت حد زنا عام است، الله می گوید:

﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا﴾

دست سارق و سارقه را قطع کنید.

زیرا موجب قطع ثابت گردیده است لذا مانند زنا بدون مطالبه واجب می گردد بدلیل حدیث مخزومیه، زیرا در آن پیامبر از شفاعت اسامه در حد سِرَقَتِ غضب شده و گفت:

«إِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ بَأَنَّهُ إِذَا سَرَقَ فِيهِمُ الشَّرِيفُ تَرَكَوهُ وَإِذَا سَرَقَ فِيهِمُ الضَّعِيفُ قَطَعُوهُ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ كَانَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ لَقَطَعْتُ يَدَهَا»

(صحيح البخاری)

همانا امتان پیشین به سبب این هلاک شدند که هنگامی در میان شان شخص معزز سِرَقَتِ می کرد او را نادیده می گرفتند و هنگامی شخص ناتوان و حقیر سِرَقَتِ می کرد (دستش را) قطع می کردند، قسم به خدائی که جان من در دست اوست اگر بجای وی

فاطمه دختر محمد هم می بود دستش را قطع می کردم.

یعنی هلاک امتان قبلی به سبب ضائع کردن حدود بود، و از ابو هریره روایت است که رسول الله گفت:

«حَدٌّ يُعْمَلُ بِهِ فِي الْأَرْضِ، خَيْرٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ مِنْ أَنْ يُمْطَرُوا ثَلَاثِينَ أَوْ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا» (سنن ابن ماجه و النسائی)

این که یک حد در زمین عملی و اجراء شود بهتر است به اهل زمین از این که سی روز و یا چهل روز برای شان باران شود.

و از ابن عمر رضی الله تعالی عنهما روایت است که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود:

«مَنْ حَالَتْ شَفَاعَتُهُ دُونَ حَدٍّ مِنْ حُدُودِ اللَّهِ فَهُوَ مُضَادُّ اللَّهِ فِي أَمْرِهِ»

(مسند امام احمد)

کسی که شفاعتش مانع اجراء حدی از حدود الله شود وی با الله در فرمانش مقابله و دشمنی کرده است.

این دلائل همه صریح است پیرامون این مطلب که حد حق الله بوده و ملغی نمی شود، از همین جاست که محتاج به مدعی نبوده و شهادت حسبة در آن جایز می باشد. ولی این که گذشت صاحب حق از حق خود قبل از رفع دعوی به حاکم آیا حد را ساقط می سازد یا خیر؟ کسانی وجود دارند که می گویند: دعوی توسط عفو قبل رفع، قطع می شود. و بر این مدعای خویش استدلال می کنند به آنچه از صفوان ابن امیه روایت شده که گفت: من در مسجد چادری بر سر خواب بودم که چادرم دزیده شد، دزد را گرفتیم و او را نزد رسول الله بردیم، وی به قطع (دستش) فرمان داد، من گفتم: یا رسول الله: آیا در یک چادر که سی درهم ارزش دارد؟ من آنرا به وی می بخشم و یا می فروشم، پیامبر گفت:

«فَهَلَّا كَانَ قَبْلَ أَنْ تَأْتِيَنِي بِهِ» (سنن النسائی)

پس چرا قبل از آنکه او را نزد من می آوردی این کار را نکردی.

و نیز استدلال می کنند به آنچه ابوداود از حدیث عمرو ابن شعیب از پدرش از جدش روایت کرده که رسول الله گفت:

«تَعَاَفُوا الْحُدُودَ فِيمَا بَيْنَكُمْ فَمَا بَلَّغَنِي مِنْ حَدٍّ فَقَدْ وَجَبَ» (سنن النسائی)

حدود را در میان خود عفو کنید چون هر حدی که به من رسد واجب می گردد.

و نیز به آنچه دار قطنی از حدیث زبیر روایت کرده که رسول الله گفت:

«اشفعوا مالهم يصل إلى الوالی فإذا وصل إلى الوالی فعفا فلا عفا الله عنه»

(سنن الدارقطنی)

تاهنگامی که به والی نرسیده شفاعت و عذر خواهی کنید، پس هرگاه به والی رسید و او عفو کرد خدا از وی عفو نمی کند.

ولی انسان عمیق در نصوص می یابد که قطع به هیچ وجه توسط عفو ساقط نمی شود، نه قبل از رفع دعوی به حاکم و نه هم بعد از آن؛ دلیل بر این عام بودن آیت سِرْقَت است، و نیز وقتی موجب قطع ثابت شد قطع بدون مطالبه واجب می گردد، ابن عبد البر اجماع را نقل کرده بر اینکه هرگاه حد به سلطان برسد اجرای آن بالایش واجب می گردد. هکذا در کتاب (البحر) اجماع را بر همین مسأله حکایت کرده است. هم چنان احادیث نهی از شفاعت در حدود عام بوده قبل از رفع دعوی و بعد از آن همه را شامل می شود، و دیگر اینکه حد سِرْقَت بدون اختلاف حق الله است اگرچه در آن حق العبد هم وجود دارد و حق الله با الغای کسی ملغی نمی گردد، پس این دلائل همه به ثبوت میرساند که حد سِرْقَت به الغا کردن کسی ملغی نمی شود.

اما احادیث گذشته که حدیث صفوان و حدیث عمرو ابن شعیب و حدیث زبیر بود هیچ یکی آنان به ساقط کردن حد دلالت نمی کند بلکه تنها به جواز عفو از جانب صاحب مال دلالت می کنند و عفو صاحب مال به معنی ساقط کردن حد و یا به معنی عفو حاکم نیست.

حدیث صفوان می گوید: «من آنرا به وی می بخشم و یا می فروشم» پیامبر صلی الله علیه

وسلم برایش گفت:

«فَهَلَّا كَانَ قَبْلَ أَنْ تَأْتِيَنِي بِهِ»

پس چرا پیش از آوردنش به نزد من این کار را نکردی؟

یعنی چرا پیش از آنکه وی را نزد من آوردی عفو نکردی؟ این بدان معنی نیست که اگر صاحب حق قبل از رسیدن قضیه از طریقی به حاکم عفو کند سپس شاهد حسبه بیاید و ادعا کند که سرقت صورت گرفته است دعوایش قبول نمی‌شود و از سارق گذشت کرده می‌شود، زیرا حدیث بر این مطلب دلالت نمی‌کند، چون صاحب چادر هنگامی دید که به سبب چادرش دست سارق قطع می‌شود به پیامبر گفت: من آنرا به وی می‌بخشم و یا می‌فروشم، و این کنایه از درخواست عفو از سرقت است، پیامبر برایش جواب داد که مناسب بود که قبل از آمدن نزد من می‌بخشیدی و یا می‌فروختی یعنی سزاوار آن بود که قبل از آمدن نزد من عفو می‌کردی، اما بعد از آنکه نزد من آمدی دیگر گنجایش ندارد، یعنی حق تو در عفو همانا قبل از رسیدن به حاکم بود اما بعد از رسیدن دیگر حقی نداری.

این بر آن دلالت نمی‌کند که سرقتی که صاحبش قبل از رسیدن به حاکم عفو کند، حد را از سارق ساقط می‌کند و نیز بر آن دلالت نمی‌کند که هرگاه قضیه از غیر طریق صاحبش به حاکم برسد دیگر حاکم به آن التفاتی نمی‌کند بل بنابر عفو صاحبش حاکم هم عفو می‌کند، به هیچ وجهی از وجوه بر آن دلالت نمی‌کند، بلکه تنها و تنها بر سقوط حق صاحب متاع راجع به عفو از سرقت بعد از ابلاغ به حاکم و بر جواز عفو وی قبل از ابلاغش دلالت می‌کند و بر غیر آن دلالت نمی‌کند.

اما حدیث عمرو ابن شعیب بر آن دلالت می‌نماید که عفو در میان شان جایز است، از این جهت گفت: «فَمَا بَلَّغْنِي مِنْ حَدٍّ فَقَدْ وَجَبَ» (حدی که به من رسید واجب می‌گردد) و این عام است که توسط ادعای صاحب حق به وی برسد و یا توسط ادعای غیرش، و هم‌چنان است حدیث زبیر، زیرا در آن می‌گوید: «اشفعوا مالم يصل الوالی» (تا وقتی به والی نرسیده شفاعت کنید) یعنی به یکدیگر خود شفاعت نمائید.

از این جهت گفت: «وصل إلى الوالی فعفا فلا عفا الله عنه» (هنگامی به والی رسید و

عفو کرد الله از وی عفو نکند) این هم عام است که از طریق صاحب مال به والی برسد و یا از طریق غیرش برسد در آن عفو نیست بناءً عموم حدیث عمرو ابن شعیب و حدیث زبیر این را تأیید می‌کند که عفو صاحب مال قبل از رسیدن به حاکم دراموری که مربوط حاکم می‌شود حد را ساقط نمی‌کند، منتهی صاحبان اموال می‌توانند قبل از رسیدن به حاکم عفو کنند.

بناءً سِرْقَتِ حَقِّ اللَّهِ بُوْدُهُ وَ حُدَّ أَنْ بَهْ هَيْجَ وَجَهٍ سَاقَطُ نَمِي شُود، چه صاحبش قبل از رسیدن به حاکم عفو کند یا بعد از آن. هرگاه سِرْقَتِ به حاکم رسید واجب است که دعوی را بشنود، چه از طرف صاحب آن رسانیده شده باشد یا از طرف شاهد حسبه و یا از طرف پولیس، زیرا آن نیازی به مدعی ندارد و نادیده گرفتن دعوی به حاکم جایز نیست. هرگاه سِرْقَتِ ثابت شد اقامه حد بر وی واجب می‌شود، زیرا آن به لغونمودن لغو نمی‌شود و سفارش هم در آن درست نیست و شامل عفوهم نمی‌گردد، «فَمَا بَلَّغَنِي مِنْ حُدِّ فَقَدْ وَجَبَ». (حدی که به من رسی د اجرای حکمش واجب شد.

«فَإِذَا وَصَلَ إِلَى الْوَالِي فَعَفَا فَلَا عَفَا لِلَّهِ عَنْهُ» (هنگامی به والی رسی د، او عفو کرد، الله عفو نکند).

حد رهنان

جنگ مسلمانان در میان خود دو عامل دارد: جنگ در برابر باغیان و جنگ بارهزنان؛ زیرا باغیان دو گروه اند که سوم ندارند؛ یا باغیانی اند که روی تأویل و توجیه خطأ در دین، خروج کرده اند، مثل کسانی که در برابر دولت اسلامی خروج می‌کنند، و سایر هواپرستان و کج‌روان که امثال آن‌ها اند. گروه دیگر باغیانی اند که دنیا می‌خواهند و به همین انگیزه {حب دنیا} در برابر امام حق و یا در برابر حاکمی که در اعمال مانند خودشان است خروج کرده اند.

افرادی که نظر به تأویلی در دین، خروج کرده اند، حکم خاص دارند و باغیان اصلی می‌باشند، و اما آنان که برای طلب دنیا خروج کرده اند اگر در راه‌ها خوف ایجاد نکرده مال کسی را نگرفته بودند و خون کسی را نریخته بودند، اینان نیز در ردیف باغیان بوده و حکم باغیان بالای ای‌شان تطبیق می‌گردد. ولی اگر از این نقطه تجاوز کرده و به تهدید راه‌ها، یا به گرفتن مال رفت و آمد کننده‌گان و یا به خون ریزی اقدام کردند، حکم شان

از حکم باغیان به حکم رهنزان منتقل می‌شود. دلیل به حکم رهنزان این قول او تعالی است:

﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ﴾ [المائدة: ۳۳]

همانا جزای آنانکه با الله و رسول الله به جنگ بر می‌خیزند و در روی زمین به فساد می‌کوشند جز این نباشد که آن‌ها را کشته یا بدار کشند و یا دست و پای شان را به خلاف ببرند (یعنی دست راست را با پای چپ و بالعکس) یا با نفی بلد و تبعید از سر زمین صالحان دور کنند.

این آیت در باره رهنزان نازل شده، یکسان است که مسلمان باشند یا غیر مسلمان، زیرا آیت عام بوده چیزی وجود ندارد که آنرا به مسلمان خاص سازد و این قولش در ما بعد:

﴿إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ﴾ [المائدة: ۳۴]

مگر آن‌هایی که قبل از دست یافتن شما به دست‌گیری شان توبه کنند

نیز دلالت بر آن نمی‌کند که آیت مختص به مسلمانان باشد، زیرا مراد از توبه در این جا همانا توبه از رهنزی است و آن در مسلمانان و غیر مسلمانان یکسان می‌باشد، بناءً آیت عام است و عام بودنش را تأیید می‌کند آنچه روایت شده که سبب نزول این آیت قصه قبیله «عرنین» است که آن‌ها از اسلام مرتد شده چوپانان را قتل کرده اشتران صدقه را با خود ربودند و پیامبر کسانی را فرستاد تا آن‌ها را دستگیر کرده آوردند، و پیامبر دست و پای شان را برید و چشمان شان را کور کرد و در دشت حره آنان را انداخت تا که مردند. انس می‌گوید: آنگاه الله سبحانه و تعالی درباره این حادثه این آیت را نازل کرد:

﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ﴾

جز این نیست که کیفر کسانی که با خدا و رسول او می‌جنگند.

ابوداود و نسائی از حدیث ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت کرده اند که: «گروهی از اسلام مرتد شده ویر اشتران رسول الله دست غارت دراز کردند و چوپان رسول الله را

که مؤمن بود کشتند، پیامبر، افراد تعقیبی را در پی ایشان فرستاد، ایشان رادستگیر کردند، پیامبر دست و پای ایشان را بریده و چشمان آنها را کور کرد، می‌گوید: آنگاه در باره آنها آیت محاربه نازل گردید».

این همه دلالت می‌کند که آیت دربارهٔ رهنان عام است چه مسلمان باشند و چه کفار. پس حد رهنان همانی هست که در این آیت ذکر شده است. اما در کیفیت اجراء حد مطابق آنچه در آیت وارد شده از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما روایت است که گفت: رسول الله با ابو برة اسلمی عقد متارکه کرد، سپس گروهی به ارادة دخول در اسلام آمدند، ولی یاران ابو برة راه آنان را زدند، آنگاه جبرئیل این گونه حد بر آنان آورد که: «هر کس قتل کرده و مالی را گرفته کشته شود و به دار کشیده شود، و هرکه کشته و مال نگرفته کشته شود، و هرکه مال گرفته و قتل نکرده دست و پایش به خلاف بریده شود» و شافعی در مسند خود از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما در باره رهنان روایت کرده که: «هرگاه کشته باشند و مال گرفته باشند کشته شده به دار کشیده شوند، و هرگاه قتل کرده مال نگرفته باشند کشته شوند و به دار کشیده نشوند، و هرگاه مال گرفته قتل نکرده باشند دست و پای شان به خلاف بریده شود، و هرگاه راه را تهدید کرده و مال نگرفته باشند تبعی د شوند».

بنابر این جزای ایشان با در نظر داشت اعمالی که انجام می‌دهند از هم فرق می‌کند زیرا اگر فقط مال بگیرند (و کدام عمل فزیکتی انجام ندهند) مستحق آن می‌شوند که دست راست و پای چپ شان بریده شود و این جاهم دست از میچ قطع می‌شود همان طوری که در سرقّت از میچ قطع می‌شود، و پای از مفصل بجلک بریده می‌شود. اگر در سرراه تنها ترس و بیم ایجاد نمایند جزای شان تبعید و مراد از تبعید زندانی کردن نیست، زیرا زندانی کردن نفی و دور نمودن شمرده نمی‌شود بلکه نفی و دور کردن در این جا همانا بیرون راندن از سرزمین شان به سرزمین دور دست می‌باشد، و اگر بکشند فقط کشته می‌شوند، و اگر کشتند و مال گرفتند، کشته می‌شوند و به حلقه دار آویخته می‌شوند.

اول قتل است و باز به دار کشیدن، چون آیت قرآن، مرحله به دار کشیدن را بعد از کشتن تذکر داده است، پس بهتر است از ترتیب ذکر آیت پیروی کرده شود، و هم چنان به دار کشیدن قبل از قتل، تعذیب است و مقصود عقوبت رهن است نه تعذیبش، و نیز هدف

از دار کشیدن جلوگیری دیگران است و آن توسط به دار آویختن بعد از کشتنش حاصل می‌شود، یعنی نخست کشته می‌شود و سپس به حضور مردم به دار آویخته می‌شود تا مردم آنرا در حالی که مرده و به دار کشیده شده است مشاهده کنند. مدت به دار آویخته ماندن مصلوب مفوض به رأی امام است ولی به هر حال آن قدر گذاشته نشود که منجر به تغییر وید بود شدنش گردد.

این بود عقوبت رهنان، پس جزا بر حسب گناه انجام شده به منصه اجرا گذاشته می‌شود، لیکن گناه (در این قضیه) دره‌مین سه چیز منحصر است: قتل، گرفتن مال و ایجاد ترس و وحشت در راه. لذا هرگاه غیر این سه را انجام دهند، مثلاً تنها زخمی کنند، یا دست‌ها و پاها را بشکنند و یا قبرغه‌ها و یا بینی‌ها را بشکنند، یعنی تجاوزات کمتر از قتل انجام دهند در آن صورت بالای شان حد نیست، زیرا حد عقوبتی است معین و آن بر حسب نص می‌باشد و نص تنها در مقابل آن سه گناه تعیین جزا کرده است و پس، لذا در اعمال غیر آن‌ها حد نمی‌باشد. لیکن این به این مفهوم نیست که گویا بالای مرتکبین مذکور هیچ عقوبت نمی‌باشد، بلکه معنایش آن است که عقوبتی که از حدود باشد بر آن‌ها نیست، بناءً عمل مذکور از بخش جنایات بوده و در حق ایشان احکام جنایات یعنی احکام تجاوز بر بدن در غیر نفس تطبیق می‌گردد.

ولی این حد بالای رهنان وقتی تطبیق می‌شود که واقعیت رهنی بر آنان صدق کند، یعنی هنگامی که تمامی شروط رهنی در آنان موجود باشد، و هرگاه همه شروط موجود نشود حد بالای شان جاری نمی‌شود.

شروط رهنی قرار آتی سه است:

اول: این که در خارج از شهرها یعنی در قریه‌ها، کوه‌ها، دشت‌ها، صحراها و امثال آن‌ها انجام داده شود، قطار آهن، طیاره، موترها در خارج از شهرها عین حکم را دارند؛ زیرا رهنی در جایی انجام داده می‌شود که از نیروی کمی دور باشد و یا اصلاً کمک کننده وجود نداشته که خود را فوراً به محل برساند، ولی در شهرها نیروی کمکی به زودی به محل می‌رسد، بناءً کسی که این کار را در شهرها مرتکب می‌شود از رهنان نه بلکه از اختلاس کنندگان شمرده می‌شود و اختلاس کننده رهن نیست لذا حد بالای ایش جاری نمی‌شود، اما هنگامی بر شهری تسلط یابند و در حال تسلط بر شهر، کشت و کشتار نمایند، مال

مردم را بگیرند و راه را تهدید کنند در آن صورت رهنان شمرده می‌شوند و حد رهنی بالای شان اجراء می‌گردد.

دوم: این که با خود سلاح کشنده داشته باشند مثل شمشیرها، راکتها، توپهای ماشیندار، خنجرها، کاردهای کشنده و چیزهای دیگری شبیه به اینها که می‌شود با آنها قتل کرد، لذا اگر با ایشان هیچ سلاح نباشد و یا سلاحی باشد که نمی‌توان توسط آن قتل کرد مثل عصاها و تازیانه‌ها و امثال آن، در آن صورت ایشان از رهنان شمرده نمی‌شوند و حد بالای شان اجراء کرده نمی‌شود.

سوم: این که آشکارا آمده و مال مردم را به زور بگیرند و در جای خود پا برجا بمانند. اما اگر به صورت مخفی مال را بگیرند آنوقت سارق محسوب می‌شوند، و اگر مال را ربوده فرار کنند ایشان چپاولگرند، و اگر یک نفر یا دو نفر از آخر قافله آمده از آن چیزی تاراج کنند ایشان به نزد مدافعین و نیرو بر نمی‌گردند درحالی که رهنان به نزد مدافعین و نیرو بر می‌گردند و پناه می‌برند، لذا آنان هیچ‌کدام رهن نبوده و در حق ایشان حد رهنان تطبیق نمی‌شود.

هرگاه شروط سه گانه فوق الذکر در آنان یافت شد آن وقت رهن محسوب شده و بالای شان حد نافذ می‌گردد، و اگر یک شرط هم یافت نشد آنگاه ایشان رهنان نبوده و بالای شان حد نیست. اگر رهنان مذکور قبل از آنکه دولت بر دستگیری شان قادر شود، توبه کنند حدود الله از ایشان ساقط می‌گردد، ولی حقوق العباد که عبارت از قتل نفس، مجروح سازی و اخذ اموال می‌باشد از ایشان گرفته می‌شود مگر در صورتی که عفو کرده شود که آنگاه از ایشان ساقط می‌گردد، بدلیل این قول او تعالی:

﴿إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ فَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [المائدة: ۳۴]

مگر آنان که پیش از اینکه بر آنها دست یابید توبه کنند پس بدانید که الله بخشنده و مهربان است.

اما اگر بعد از دست یافتن بر آنها توبه کنند در آن صورت هیچ چیزی از حدود از آنها ساقط نمی‌شود از روی عمل به مفهوم قول او تعالی: «مَنْ قَبْلَ أَنْ تَقْدِرُوا عَلَيْهِمْ» (قبل از آنکه بر آنها دست یابید).

حد باغیان

باغیان کسانی اند که علیه دولت اسلامی خروج نموده و از خود قوت دفاعی داشته باشند. یعنی آن‌ها کسانی اند که دست از اطاعت دولت کشیده اند، بر رویش سلاح بیرون کرده و در مقابل آن اعلان جنگ کرده باشند. در این مورد فرقی وجود ندارد که علیه خلیفه عادل خروج نمایند یا علیه خلیفه ظالم، و یکسان است که از روی تأویلی در دین خروج کنند و یاد دنیا طلب باشند، پس همه آن‌ها ما دامی که در برابر سلطان اسلام شمشیر بیرون کرده اند باغی می‌باشند. بر خلیفه و یا کسی که خلیفه او را در ولایت نائب خود تعیین نموده است لازم است که نزدشان هیأت گفت‌گو و نامه بفرستد و از آنان پرسد که چه انتقادی بر سلطان دارند، اگر آنان ظلمی را یاد کردند آنرا از بین ببرد، و اگر شبهه‌ای را ادعا کردند آنرا روشن سازد، و اگر آنان اشتباه کرده معتقد بودند که آن‌چه خلیفه عمل نموده مخالف حق است و در واقع مخالف حق نبود در آن صورت بر وی لازم است که دلیل خود را ذکر کرده حق را برای شان ثابت سازد. زیرا اسلام مسلمانان را مأمور ساخته که اگر کفر بواحی را دیدند که در مورد آن نزد شان از جانب الله برهان وجود داشت و نیز آنگاه که حاکم، احکام اسلام را تطبیق نمی‌کرد، در برابرش شمشیر بیرون کنند.

پس امکان دارد آنان برای انتقاد در امور مذکور به نیت عمل به طلب شریعت بیرون شده باشند؛ لذا بر خلیفه واجب است که دلیل آن‌چه را که ایشان اشتباه کرده اند برای شان توضیح دهد. پس اگر از بغاوت دست کشیدند به آنان کاری نداشته باشد اما باقی ماندن شان بر بغاوت جایز نیست و اگر از بغاوت دست نکشیدند واجب است با ایشان جنگ کند لیکن نه جنگ حرب، بلکه جنگ تأدیبی. لذا جنگیدن با آن‌ها توسط چیزی که تلفات عام به آنان می‌آورد حرام است مگر هنگام ضرورت؛ بنابر آن جایز نیست با طیاره‌ها و یا بم‌های حریق کننده و یا با توپ‌های ثقیله زده شوند مگر هنگامی که ضرورت جدی وجود داشته باشد که آنرا اسالیب تأدیبی تقاضا کند نه اسالیب حربی. کشتن اطفال و کشتن فرار کننده آن‌ها حرام است. و هرکه از آنان که از جنگ دست کشی دند، به حال خود گذاشته می‌شود، و اگر کسی را کشته باشند در بدل آن قصاص نمی‌شوند و کسی از آن‌ها اسیر گردید حبس کرده می‌شود و با وی به حیث گنه‌کار رفتار می‌شود نه رفتار اسیر زیرا وی اسیر نیست، و اموال شان به خود آن‌ها بوده و گرفتن هیچ چیزی از آن‌ها حلال

نیست، زیرا آنان رعیت اند ولی تأدیب شان، در پیش گرفتن اسلوب جنگ با ایشان را تقاضا کرده است، از این جهت قتال با آنان حرب و یا جهاد شمرده نمی‌شود. اصل و اساس در حد باغیان این قول الله سبحانه و تعالی است:

﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأْضَلِحُوا بَيْنَهُمَا فإِنْ بَعَثَ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأْضَلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾ [سورة الحجرات: ۹]

و اگر دو طائفه از اهل ایمان به قتال و دشمنی بر خیزند شما در میان آن‌ها صلح برقرار دارید و اگر یک گروه بالای دیگری تجاوز کرد با آن طائفه باغی و ظالم قتال کنید تا به فرمان الله باز آید پس هرگاه به حکم حق برگشت با حفظ عدالت در میان آن‌ها صلح دهید و همیشه عدالت کنید که الله عدل و داد را دوست دارد.

این آیت باغیان را مؤمن شمرده است، لذا آن‌ها با بغاوت خود از ایمان بیرون نشده اند، و این در وجوب قتال با آن‌ها، و در پایان دادن قتال با آن‌ها آنگاه که به فرمان الله برگردند صریح و روشن است. و نیز آیت مذکور صراحت دارد به این که آن چه از نفس و مال که در قتال خود تلف کرده باشند تاوان و پیگرد آن از ایشان ساقط است، و با این جزء خود: «فَأْضَلِحُوا بَيْنَهُمَا» (در میان آن دو اصلاح آرید) بر وجوب مراسله و مفاهمه با آنان قبل از قتال دلالت می‌کند. بناءً این آیت حد را بر بغاة ثابت می‌کند و آنرا توضیح می‌دهد که آن چیست، یعنی آن قتال با آن‌هاست تا وقت برگشت شان به سوی حق. ولی بعد از مراسله و سعی کردن برای دور نمودن آن چه که ایشان را به خروج و بغاوت برانگیخته است که آن ظلمی باشد، یا شبهه‌ای، یا خطا در فهم که آن‌ها دچارش شده اند و یا امثال آن.

هرگاه اهل بغاوت در بخشی از سرزمین اسلامی مرکز گیرند و برای خود قاضیانی نصب نموده در میان مردم قضاوت کنند و حاکمان تعیین کرده و بر مردم حکمرانی نمایند و احکام اسلام را تطبیق کنند در آن صورت حکم قاضیان شان مثل حکم اهل عدل، تصرفات حاکمان شان مثل تصرفات اهل عدل بوده و همه نافذ می‌باشد تا وقتی که برحسب احکام شرع جاری باشد. پس وقتی خلیفه بر آن‌ها دست یافت یا خود تحت

بیرق دولت بر گشتند، تمام احکام شان نافذ شناخته می‌شود؛ چون آن‌ها احکامی اسلامی اند که از حاکمانی صادر شده که بنابر شبهه‌ی خروج کرده بودند، و چونکه قرآن کریم آن‌ها را مؤمنان شمرده است و چونکه تعرض بر آنان جایز نیست مگر تنها بدان‌چه که در تأدیب شان ضروری باشد؛ لذا تصرفات شان همه مانند تصرفات هر مسلمان دیگری است که تحت طاعت خلیفه و زیر سلطان دولت قرار دارد، و قتال با آنان مانند حد سِرْقَتِ حدی از حدود الله بوده در اعتبار خود شان و اعتبار احکام شان تا وقتی مسلمان اند و اسلام را تطبیق می‌کنند لطمه وارد نمی‌کند.

کمک خواستن باغیان از کفار

کمک گرفتن از کفار در جنگ با مسلمانان بر باغیان حرام است آن‌گونه که بر سائر مسلمانان حرام می‌باشد، یکسان است که از افراد و اشخاص کمک بگیرند و یا از دولتی. زیرا وقتی قتال مسلمان با مسلمان حرام است، حرمت کمک گرفتن مسلمان از کافر برای جنگ با مسلمان شدیدتر از آن خواهد بود چنان‌چه رسول الله صلی الله علیه وسلم گفته:

«سَبَابُ الْمُسْلِمِ فُسُوقٌ وَقِتَالُهُ كُفْرٌ» (متفق علیه)

دشنام دادن به مسلمان فسق و قتال با وی کفر است

پس کمک گرفتن از کافر برضد مسلمان شدیدتر از آن می‌باشد. ولی با وجود حرام بودنش اهل بغاوت را از مؤمن بودن بیرون نمی‌کند و حکم الله را در حق شان تغییر نمی‌دهد، لذا بازهم به حیث باغیان باقی می‌مانند اگرچه از کفار کمک گرفته باشند و با آن‌ها رفتار باغیان صورت می‌گیرد. لیکن کفاری که باغیان به آن‌ها کمک جسته اند حکم شان نظر به اختلاف احوال آن‌ها مختلف می‌شود، بناءً اگر اهل بغی از کفار اهل حرب کمک جسته و به آنان امن دادند و یا عقد ذمه بستند آن‌ها در نظر اسلام هنوز کافران محارب اند و امن دادن باغیان و عقد ذمه شان اعتباری ندارد، زیرا آن مخصوص به خلیفه ایست که با وی بیعت شرعی صورت گرفته باشد که باغیان آنرا در تصرف ندارند. بنابر آن مسلمانان با باغیان قتال تأدیبی می‌کنند، ولی با کافران محاربی که با آن‌ها اند قتال حربی و جهاد شرعی می‌نمایند و جنگی می‌کنند که در آن نرمی نباشد، و در حق

شان حالت حربی تطبیق می‌شود، اسیر شان به حیث اسیر گرفته شده با وی معامله اسیران صورت می‌گیرد، و اموال شان غنیمت کرده می‌شود و در حق آنها تمام احکام

جهاد و همه اموری نافذ کرده می‌شود که بالای اهل حرب تطبیق می‌گردد.

هم‌چنان است اگر کفار متذکره مستأمن باشند، زیرا ایشان وقتی باغیان را یاری کردند عهد و پیمان خود را نقض کردند و مثل اهل حرب گردیدند. ولی این حکم در صورتی بر آنان تطبیق می‌شود که آنان این کار را به رضا و رغبت خود کرده باشند یعنی در صورتی که باغیان را به میل خود یاری کرده باشند، اما اگر جبراً و از خوف اذیت و شکنجه باغیان آنان را یاری نموده باشند آنگاه با ایشان مثل معامله باغیان معامله کرده می‌شود نه مثل معامله اهل حرب.

و اگر کفاری که باغیان از آنها مدد گرفته اند از اهل ذمه باشند کمک اهل ذمه به آنان ایشان را از اهل ذمه بودن بیرون نمی‌کند یکسان است که به میل و رضای خود کمک کرده باشند و یا به جبر و اکراه، زیرا ایشان رعیتی از رعایای دولت اسلامی اند پس در حق شان حکم باغیان تطبیق می‌شود و با آنها قتال تأدیبی صورت می‌گیرد نه قتال حربی. گفته نمی‌شود که ایشان با کمک کردن شان در مقابل دولت اسلامی عهد خود را نقض کرده اند، زیرا این حکم در صورتی است که کفار را و یا دولت کافری را بر ضد دولت اسلامی کمک کنند که آنگاه ایشان عهد خود را نقض کرده اند، اما با کمک به مسلمانان بر ضد دولت اسلامی یعنی با کمک کردن آنها به باغیان البته عهد خویش را نقض نمی‌کنند (یعنی به سبب آن عهد شان نقض نمی‌شود) زیرا عهد شان همانا عقد ذمه است که در ذمه مسلمانان می‌باشد بناءً برای آنها در ذمه همه مسلمانان عهد است که از جمله مسلمانان باغیان نیز اند، لذا با کمک کردن شان تعدادی از مسلمانان را بر ضد دولت اسلامی عهد خود را نقض نکرده اند.

و دیگر این که عهد شان عهد موقت مثل مستأمنان نیست بلکه آن عهد و پیمان همیشگی بوده نقضش به سبب خوف خیانت از آنان جایز نمی‌باشد، بنابر آن نقض آن به سبب کمک کردن آنها گروهی مسلمان را بر گروه مسلمان دیگر جایز نیست. لیکن هرگاه اهل ذمه به تنهائی خویش علیه دولت خروج کرده به جنگ با آن پردازند، بدین گونه که خود آنها باغی و رهبران بغاوت بودند، پس آنها در آن زمان عهد ابدی خود را نقض کرده

واهل حرب گردیده اند، لذا آنگاه با ایشان قتال حربی کرده می شود و در حق شان تمام احکام حرب تطبیق می گردد، و هنگامی غلبه بر آنان حاصل شد و سرکوب گردیدند با آنان به مثابه کفار محارب رفتار می شود، اموال شان غنیمت و اسیران شان اسیران جنگی می باشد و امام صلاحیت دارد با آنها رفتاری کند که با اهل حرب می کند. اختلاف حکم در برابر زمین البته به سبب اختلاف واقعیتی است که در آن قرار می داشته باشند، زیرا برای هر واقعیت حکمی می باشد که حکم کفار بر آن در حالاتی تطبیق می شود که اسلام آنرا آورده و بیان کرده است.

حد مرتد

مرتد به کسی اطلاق می شود که از دین اسلام رجوع کرده (برگشته و دین دیگری اختیار کرده) باشد. هر مرد و یا زنی که از اسلام خارج شود در حالی که بالغ و عاقل باشد، سه بار بسوی اسلام دعوت می شود و فضا برای شش تنگ کرده می شود، پس اگر برگشت چسب خوب و در غیر آن کشته می شود، الله سبحانه و تعالی فرموده:

﴿وَمَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ [سورة البقرة: ۲۱۷]

و هر که از شما از دین خود برگردد و در حال کفر باشد تا بمیرد اعمال چنین اشخاصی در دنیا و آخرت ضایع و باطل گردد و آنان اهل دوزخ انده در آن همیشه معذب خواهند بود.

بخاری از عکرمه روایت کرده که گفت: نزد امیر المؤمنین علی زندیقان آورده شدند و او آنها را سوزاند، این خبر به ابن عباس رسید، وی گفت: من اگر می بودم آنها را نمی سوزاندم چون رسول الله از آن نهی کرده و گفته:

«لَا تُعَذِّبُوا بَعْدَ اللَّهِ» (صحیح البخاری)

به عذاب الله کسی را معذب نسازید.

بلکه آنان را می کشتم بدلیل این قول رسول الله:

«مَنْ بَدَلَ دِينَهُ فَأَقْتُلُوهُ» (صحیح البخاری)

هرکه دین خود را تبدیل کرد (و اسلام را ترک نمود) او را بکشید.

کشتن مردان خود از حدیث ظاهر است و اما کشتن زنان (نیز از حدیث فهم می شود) به عموم حدیث، زیرا گفته: «من بدل» و واژه «من» از الفاظ عموم است، و نیز دارقطنی و بیهقی از جابر (رض) روایت کرده اند که: ام مروان مرتد شد و پیامبر صلی الله علیه وسلم امر کرد که بر وی اسلام عرضه کرده شود پس اگر توبه کرد خوب و در غیر آن کشته شود. اما عدم صحت ارتداد از طفل و دیوانه بدلیل آن است که آن دو مکلف نیستند، لذا حد مرتد بالای شان نافذ نمی شود به دلیل قول پیامبر صلی الله علیه وسلم:

«رفع القلم عن ثلاث: عن الصبی حتی یبلغ وعن النائم حتی یستیقظ وعن

المجنون حتی یفیک» (سنن ابی داود)

قلم تکلیف از سه کس برداشته شده: از طفل تا هنگام بالغ شدنش، از شخص در خواب رفته تا که بیدار می شود، و از دیوانه تا آنکه صحت یاب می شود.

اما این که سه بار از او خواسته می شود که توبه کند البته بدلیل حدیث ام مروان که پیامبر صلی الله علیه وسلم امر کرد که از او توبه خواسته شود. این چیزی است که عمر رضی الله عنه بدان عمل می کرد، از محمد ابن عبد الله ابن عبد القارئی روایت است که گفت: «مردی از طرف ابو موسی اشعری نزد عمر ابن الخطاب رضی الله عنه آمد، عمر از او پرسید که آیا خبر عجیبی نزدت هست؟ گفت: بلی، مردی بعد از مسلمان بودنش کافر شد، گفت: پس با وی چه کردید؟ گفت: او را پیش کرده گردنش را زدیم، عمر رضی الله عنه گفت: «وی را چرا سه شب حبس نکردید که هر روز وی را یک قرص نان می دادید و از او می خواستید که توبه کند؟ تا مگر توبه کرده و به امر الله سبحانه و تعالی بر می گشت، خدایا من حاضر نبودم و بعد از رسیدن خبرش راضی نشدم» قبل از عمر رضی الله عنه ابوبکر رضی الله عنه نیز بدین عمل می کرد.

دارقطنی و بیهقی روایت کرده اند که: ابوبکر از زنی بنام ام قرفه که بعد از مسلمان بودنش کافر شده بود خواست که توبه کند ولی توبه نکرد ابوبکر رضی الله عنه او را

کشت پس ثابت شد که پیامبر از مرتد خواسته که توبه کند، و هکذا بعد از وی ابوبکر و عمر رضی الله تعالی عنهما نیز از وی طلب توبه کرده اند. بنابر این از مرتد قبل از به قتل رساندنش خواسته می‌شود که توبه کند، اما در مورد سه بار توبه خواستن از وی، باید گفت که سه بار قید نیست بلکه کمترین مقداری است که توسط آن عادتاً عذر مرفوع می‌گردد، بناءً جایز است که بیش‌تر از آن توبه خواسته شود، زیرا مقصود آن است که اسلام به وی عرضه کرده شود تا بسوی آن برگردد و مدت کافی برای برگشت برایش داده شود، و روایت شده که ابوموسی رضی الله عنه از مرتدی که حضرت معاذ قتلش را از او طلب کرد و ابو موسی او را کشت توبه خواسته بود، دوماه قبل از آمدن معاذ از وی خواهان توبه گردیده بود. و از عمر رضی الله عنه روایت شده که مدت طلب توبه و مهلت برای آن سه روز است که اگر در خلال آن توبه کرد توبه اش قبول گردیده و کشته نمی‌شود. لیکن توبه مرتد در صورتی قبول می‌شود که ارتدادش تکرار نشده باشد، اما کسی که ارتدادش تکرار گردیده باشد توبه وی قبول نمی‌شود، بلکه کشته می‌شود، چه توبه بکند و چه نکند.

بدلیل این قول الله سبحانه و تعالی:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ أَرَادُوا كُفْرًا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغْفِرْ لَهُمْ وَلَا لِيَهْدِيَهُمْ سَبِيلًا﴾ [سورة النساء: ۱۳۷]

آنان که ایمان آوردند سپس کافر شدند، باز ایمان آوردند و باز کافر شده در کفر خود مستحکم شدند دیگر خدا آنان را مغفرت نمی‌کند و به راه هدایت رهنمون نمی‌شود.

پس این قول الله سبحانه و تعالی: (لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغْفِرْ لَهُمْ) (خدا آن‌ها را دیگر مغفرت نمی‌کند) معنایش آن است که توبه شان را نمی‌پذیرد، هکذا دولت توبه شان را نمی‌پذیرد. اشرم از ظبیان ابن عماره روایت کرده که: مردی از بنی سعد بر مسجد بنی حنیفه گذر کرد ناگاه شنید که آنان رجز [نوعی از شعر] مسیلمه را قرائت می‌کنند، وی نزد ابن مسعود (رض) آمد و واقعه را به او حکایت کرد، وی کسانی را فرستاد و آن‌ها را آوردند، وی از ایشان توبه خواست و آنان توبه کردند، پس آنان را رها کرد مگر یک نفر شان را بنام ابن نواحه، که به وی گفت: بار دیگری تو را حاضر کرده شد و تو اظهار نمودی که

توبه کردی و حال تو را می بینم که برگشتی، سپس بقتلش رسانید. و آنکس که مرتد را بقتل می‌رساند آن دولت است و باید به حکم حاکم شود، لذا اگر وی را کسی از مسلمانان عمداً بقتل برساند بالایش قصاص لازم می‌شود مانند کشتن هرکافر دیگری از رعایای دولت. مرتد کسی است که بعد از مسلمان بودن کافر شود، لذا هرکه که بعد از مسلمان بودنش کافر شود وی مرتد است. و مسلمان به یکی از چهار چیز کافر می‌شود:

به اعتقاد، به شک، به قول، به فعل .

در اعتقاد دو ناحیه وجود دارد:

ناحیه اول: تصدیق جازم است به آنچه که نهی جازم از آن و یا امر جازم بر خلاف آن وارد گردیده است مثل اعتقاد بر این که برای خدا شریک است و یا اعتقاد بر اینکه قرآن کلام خدا نیست.

ناحیه دوم: انکار است از آنچه که بودنش از دین بطور ضرورت و بصورت قطعی معلوم است مثل انکار از جهاد و انکار از حرمت نوشیدن شراب و انکار از بریدن دست سارق و امثال این‌ها.

و شک عبارت است از شک و تردید در عقاید و در هر آنچه که دلیلش قطعی باشد، بناءً اگر کسی در وحدانیت خدا، یا دربارهٔ رسالت حضرت محمد و یا در جلد زانی و امثال اینها شک کند کافر می‌شود.

اما قول: مراد از آن قول و سخنی است که هیچ‌گونه تأویل را احتمال نداشته باشد، پس کسی که بگوید مسیح پسر خداست و کسیکه بگوید اسلام را محمد از نزد خود آورده است و یا امثال اینها وی اکیداً کافر می‌شود، اما سخنی که احتمال تأویل و توجیه را داشته باشد در آن صورت قائلش کافر نمی‌شود، و اگر یک سخن نود و نه فیصد احتمال کفر و یک فیصد احتمال ایمان را داشت همین جانب یک بالای جانب نود و نه توجیه داده می‌شود زیرا آن جانب ایمان است چون به سبب موجودیت همین یک فیصد احتمال تأویل پیدا شده لذا کافر گفته نمی‌شود زیرا کافر شمرده نمی‌شود مگر هنگامی که قول قائل بصورت جازم کفر باشد.

و در فعل: نیز مراد فعلی است که در کفر بودنش هیچ تأویل و توجیه را احتمال نداشته

باشد، بناءً کسی که به بت سجده کرد و یا در کلیسا مثل نماز نصاری نماز خواند وی کافر شده از اسلام برگشته است، زیرا نماز نصاری کفری هست که احتمال تأویل را ندارد، پس کسیکه آنرا عمل می کند کفری را عمل کرده که احتمال تأویل را ندارد. اما فعلی که احتمال تأویل را داشته باشد فاعل آن کافر نمی شود، بناءً کسیکه در کلیسا داخل شود کافر نمی شود زیرا همان گونه که احتمال دارد که وی بخاطر نماز داخل شده باشد احتمال دارد که برای تفریح داخل شده باشد. و کسیکه در انجیل قرائت کرد کافر نمی شود زیرا همان گونه که احتمال دارد که وی از روی عقیده به آن قرائت کرده باشد احتمال دارد که برای این قرائت کرده باشد که از آن مطلع شده بالایش رد کند، و بدینگونه هر فعلی که احتمال تأویل را دارد فاعلش کافر نمی شود و با انجام دادن آن مرتد شمرده نمی شود. و ارتداد یا مرتد شدن به آنچه ثابت می شود که سائر حدود غیر از زنا بدان ثابت می گردد که آن شهادت دو مرد عادل و یا یک مرد و دو زن است. یعنی به بینة شرعی، زیرا نص خاص به آن وارد نشده است.

مال و دارائی مرتد

قبل از خواستن توبه از مرتد، او مالک مال و کسب خویش می باشد، و هرگاه اسلام به وی عرضه کرده شد و او امتناع ورزید و کشته شد و یا بعد از مرتد شدن بدون قتل مرد آنگاه اول به قضای دینش و تاوان جنایتش و نفقه خانمش و نفقه کسانی که نفقه شان بر وی واجب بود پرداخته می شود، زیرا تعطیل این حقوق جایز نیست، پس اگر مالش اینها را پوره کرد و چیزی باقی نماند کار تمام شد، ولی اگر مالش چیزی باقی ماند آن فئی [نوعی از غنیمت] بوده در بیت المال با سائر اموال دولت قرار داده میشود مانند دیگر اموال فئی بدون هیچ فرقی. و هم چنان همین حکم است اگر به دار حرب ملحق شود یعنی به دولتی از دولت های کافر فرار کند. مگر وی اگر به دولتی کافر فرار میکند باید اموالش زیر دست امین قرار داده شود (یعنی دارائی اش به فیصله دولت مسدود کرده شود) و برای آماده شدن به توبه گفتگو و تلاش صورت گیرد، پس اگر تلاش فائده نکرد و بر ارتداد خود اصرار ورزید آنگاه مستحق قتل شمرده شده و با وی به مثابه مقتول رفتار می شود و مالش مال فئی می گردد.

و دلیل بر این آنچه که ابوبکر با مرتدین عمل کرد، زیرا وی با آنان جنگید و آنها را

قتل کرد و بر جرم ارتداد شان، جان و مال شان را مباح دانست، و اموال شان غنیمت محسوب شد و سائر صحابه بر این امر با وی هم نظر و موافق بودند. بنابر آن اگر مردم شهری مرتد شوند و احکام (خودسرانه) خود را تطبیق کنند، آنگاه منطقه آنان در غنیمت کردن اموال شان، گرفتن اسیران شان و سبی نمودن اطفال و زنان شان، به دار حرب تبدیل می شود، بناءً از روی عمل بدانچه ابوبکر انجام داد و صحابه رضوان الله تعالی علیهم بر آن اجماع کرد بالای امام جنگیدن با آنان لازم می باشد.

بخش دوم

جنايات

جنايات جمع جنایت است و در لغت عبارت است از تجاوز بر بدن یا مال یا آبروی کسی و در اصطلاح عبارت است از آن گونه تجاوز بر بدن که موجب قصاص یا اخذ مال تمام شود. و نیز بر عقوباتی اطلاق می شود که در برابر این تجاوز اجراء می گردد، بناً جنایت بر خود جرمه هم اطلاق می شود و بر کیفر و عقوبت آن هم، و نیز همان گونه که بر قتل عمد اطلاق می شود بر شکستن دندان نیز اطلاق می گردد و همان گونه که بر قتل شبه عمد اطلاق می شود بر زخمی کردن نیز اطلاق می شود، هر یکی از اینها را جنایت و هم عقوبت نیز گفته می شود.

از بزرگترین جنایات قتل و نیز از بزرگترین جنایات عقوبت قتل است و از بارزترین احکامی که از دین بودنش بالضرورت و یقین معلوم می باشد حرام بودن قتل ناحق است. و تحریم قتل به کتاب و سنت ثابت است، اما دلیل از کتاب این فرموده الله سبحانه و تعالی می باشد:

﴿وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَمَنْ قَتَلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطٰنًا﴾ (الاسراء: ۳۳)

و هرگز نفسی را که خدا کشتنش را حرام کرده قتل نکنید مگر آنکه به حکم حق مستحق قتل شود و کسیکه خون مظلومی را بناحق ریزد ما به ولی او حکومت و تسلط بر قاتل دادیم .

و او تعالی گفته:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَفْتُلَ مُؤْمِنًا إِلَّا خَطَأً﴾ (النساء: ۹۲)

و برای مؤمنی جایز نیست که مؤمنی را بقتل رساند مگر آنکه از روی خطا از دستش کشته شود.

و او تعالی فرموده:

﴿وَمَنْ يَفْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا﴾ (النساء: ۹۳)

و هر که مؤمنی را قصداً بقتل رساند کیفر وی جهنم است که در آن جاوید خواهد ماند و خدا بر وی خشم گرفته او را لعنت کرده و برایش عذاب بزرگی فراهم نموده است این همه آیات درباره تحریم قتل، قطعی الثبوت و قطعی الدلالة می باشد، لذا آن از احکام قطعی است.

دلایل از سنت: از ابن مسعود روایت است که رسول الله گفت:

«لَا يَحِلُّ دَمُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ، يَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، وَأَنَّي رَسُولَ اللَّهِ، إِلَّا بِإِحْدَى ثَلَاثٍ: الثَّيِّبِ الزَّانِ، وَالنَّفْسِ بِالنَّفْسِ، وَالتَّارِكِ لِدِينِهِ، الْمَفَارِقُ لِلْجَمَاعَةِ»
(صحیح مسلم)

مسلمانی که شاهدهی می دهد که معبودی جز الله نیست و شاهدهی می دهد که من فرستاده خدایم، خون آن (مسلمان) حلال نیست مگر به یکی از سه جرم: شخص مُحصن زناکار، کشتن نفس در بدل نفس، و شخص ترک کننده دینش که جدا شونده از جماعت مسلمانان می باشد.

عایشه رضی الله عنها از پیامبر روایت کرده که گفت:

«لَا يَحِلُّ قَتْلُ مُسْلِمٍ إِلَّا فِي إِحْدَى ثَلَاثٍ خِصَالٍ زَانٍ مُحْصَنٍ فَيُرْجَمُ وَرَجُلٌ يَقْتُلُ مُسْلِمًا مُتَعَمِّدًا وَرَجُلٌ يَخْرُجُ مِنَ الْإِسْلَامِ فَيُحَارِبُ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ وَرَسُولَهُ»

(سنن النسائی)

قتل مسلمان حلال نیست مگر در یکی از سه جرم : زناکار مُحصَن که سنگسار کرده می‌شود، و مردی که مسلمان را عمداً کشته باشد، و مردی که از اسلام بیرون شده در برابر الله سبحانه و تعالی و در برابر رسولش به جنگ بر می‌خیزد.

این روایت نص صریح است در حرام بودن قتل «لَا يَحِلُّ دَمُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ» (خون مرد مسلمان حلال نیست) «لَا يَحِلُّ قَتْلُ مُسْلِمٍ» (کشتن مسلمان حلال نیست) بناءً قتل حرام است و حرمتش از اموری می‌باشد که از دین بودنش به یقین ثابت است.

اقسام قتل

قتل به چهار قسم است: عمد، شبه عمد، خطا، جاری مجرای خطاً. قتل عمد در این قول او تعالی ثابت و روشن است:

﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا﴾ (النساء: ۹۳)

و هر که مؤمنی را عمداً بقتل رساند.

و شبه عمد روشن است از آن‌چه عبد الله ابن عمرو ابن عاصروایت کرده که رسول الله گفت:

«الْأَنَّ دِيَّةَ الْخَطَاِ شِبْهُ الْعَمْدِ، مَا كَانَ بِالسَّوْطِ وَالْعَصَا، مِائَةً مِنَ الْإِبِلِ مِنْهَا أَرْبَعُونَ فِي بَطُونِهَا أَوْلَادُهَا» (سنن ابی داود)

بدانید که خون‌بهای خطای شبه عمد که آن قتلی است که با تازیانه صورت گرفته باشد صد نفر اشتر است که چهل رأس آن آبستن باشد.

و قتل خطاً ثابت و روشن است در این قول او تعالی:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَقْتُلَ مُؤْمِنًا إِلَّا خَطَاً﴾ (النساء: ۹۲)

هیچ مؤمنی را حلال نیست که مؤمنی را بکشد مگر آنکه به خطاً از نزدش کشته شود. اما قتل جاری مجرای خطاً البته قسمی از خطاً است لیکن تعریف قتل خطاً بر آن صدق

نمی‌کند، زیرا واقعیت آن مغایر واقعیت قتل خطاً است زیرا در خطاً اراده فعل من حیث فعل و جود می‌داشته باشد لیکن در جهتی که فعل بر آن واقع می‌گردد خطاً رخ می‌دهد، و در جاری مجرای خطاً اصلاً اراده فعل وجود نمی‌داشته باشد و فعل از فاعلش بدون اراده واقع می‌شود، لذا واقعیت آن مغایر واقعیت خطاً است

قتل عمد:

قتل عمد آن است که شخصی، شخص دیگری را به چیزی بزند که همچو چیز اغلباً کشنده باشد، و یا شخصی به شخص دیگری عملی را انجام دهد که غالباً توسط آن فعل قتل صورت می‌گیرد، و در تحت آن سه نوع داخل می‌شود:

نوع اول: این که او را به چیزی بزند که غالباً کشنده است: مانند شمشیر، کارد، تفنگچه، بم، و امثال این‌ها از چیزهایی که غالباً کشنده است. و یا به چیز ثقیل و بزرگی بزندش که مثل آن شخص را می‌کشد یکسان است که از آهن باشد مثل سندان و گرز، یا سنگ ثقیل باشد یا صخره بزرگ یا چوب بزرگ و یا اشباه این‌ها، قتل توسط هریکی از اینها از قسم قتل عمد شمرده شده احکام عمد بر آن تطبیق می‌گردد.

نوع دوم: آن که به چیزی بزندش که غالباً نمی‌کشد ولی یکجا شدن چیز دیگری با آن چنان می‌سازدش که غالباً می‌کشد، مانند عصا هنگامی که در آن آهن ثقیلی وجود داشته باشد و یا در سر ثقیلش میخ‌های بزرگی کوفته شده باشد، و یا زدن با آن بحدی تکرار شده باشد که غالباً به آن مقدار قتل صورت می‌گیرد، مانند سنگ وقتی که اطرافش چنان تیز کرده شده باشد که مثل کارد گردیده باشد یا زدن به آن قدر مکرر شده باشد که غالباً در آن مقدار قتل رخ می‌دهد، پس در اینها و امثال شان قتل از نوع قتل عمد شمرده می‌شود. از انس روایت است که: «یک مرد یهودی سر یک دختر را در میان دو سنگ درهم کوفت، به دختر گفتند: چه کسی این کار را به تو کرد؟ آیا فلانی یا فلانی؟ تا آنکه یهودی را نام گرفتند و دختر به سر خود اشاره کرد بلی، آنگاه یهودی را حاضر کردند و او اعتراف کرد، پس پیامبر فرمان داد و سر او را در میان دو سنگ درهم کوفتند» یعنی او را کشتند، و در روایتی که مسلم آورده آمده: «یهودی آن دختر را با سنگ کشت، و در حالی نزد پیامبر آورده شد که در او رمق حیات وجود داشت».

نوع سوم: این که به وی فعلی انجام دهد که غالباً تلف کننده باشد مانند اینکه گردنش را

با ریسمانی بسته بدارش کشد، یا از مکان بسیار مرتفع مثل سرکوهی یا سربلند منزلی او را به پایین اندازد، یا از قطار آهن یا از موتر بسیار سریع به زیرش اندازد، یا در بحر چنان بیندازدش که غالباً غرق می شود باشد، یا در آتش اندازدش، یا او را با شیر و یا پلنگی در جای تنگی مانند قفص مثلاً یکجا کند، یا در مکانی او را حبس کرده نان و آب را از او تا مدتی قطع کند که بمیرد، یا زهر بنوشاندش، یا چیز کشنده ای بخوراندش، و یا سبب قتلش به چیزی شود که غالباً کشنده باشد، مثل اینکه شخصی را به کشتن دیگری مجبور کند و او قتل کند پس در آن صورت مجبور کننده هم همراه با قاتل مباشر، قاتل است، و هکذا. زیرا هر فعلی که غالباً به قتل انجامد، از قتل عمد شمرده می شود، بدلیل آن چه ابو داود در خبر آن زن یهودیه که به پیامبر گوسفند زهر آگین را تقدیم کرده بود روایت کرده که ابو سلمه در این خبر گفت: (پس بشر ابن براء [به سبب خوردن از گوسفند موصوف] وفات کرد، آنگاه پیامبر در مورد آن زن فرمان داد و او را کشتند).

عقوبت قتل عمد

حکم قتل عمد، با تمام انواعش، آن است که قاتل کشته شود، یعنی در قتل عمد قود واجب می شود که آن عبارت است از کشتن قاتل به حیث جزاء در برابر ارتکاب قتل عمد، البته در صورتی که اولیای مقتول عفو نکنند، اگر عفو کردند آنگاه خون بهای مسلمان به اهلس لازم می گردد مگر آنکه صدقه کنند و دلیل بر این قول او تعالی است:

﴿وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا فَلَا يَسْرِفُ فِي الْقَتْلِ﴾ (الاسراء: ۳۳)

کسی که خون مظلومی را به ناحق ریزد، ما به ولی او حکومت و تسلط بر قاتل دادیم پس در مقام انتقام آن ولی در قتل اسراف نکند.

و این قول او تعالی:

﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ﴾ (النساء: ۱۷۸)

حکم قصاص در کشتگان بر شما لازم گشت.

و این قول او تعالی:

(وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ) (النساء: ۱۷۹)

برای شما در قصاص حیات است.

و قصاص به معنی مماثلت است یعنی کشتن قاتل؛ بخاری از ابوهریره روایت کرده که رسول الله گفت:

«وَمَنْ قُتِلَ لَهُ قَتِيلٌ فَهُوَ بِخَيْرِ النَّظَرَيْنِ إِمَّا أَنْ يُفْدَىٰ وَإِمَّا أَنْ يُقْتَلَ» (صحیح البخاری)

کسی که یکی از نزدیکانش کشته شد، وی میان دو چیز مختار است، یا خون بهاء می‌گیرد و یا به قتل می‌رساند.

و ابو داود از ابو شریح خزاعی روایت کرده که گفت: از رسول الله شنیدم که می‌گفت:

«مَنْ أُصِيبَ بِدَمٍ أَوْ حَبْلٍ (وَالْحَبْلُ الْجِرَاحُ) فَهُوَ بِالْخِيَارِ بَيْنَ إِحْدَى ثَلَاثٍ. إِمَّا يَقْتَصُّ أَوْ بِأَخْذِ الْعَقْلِ أَوْ يَعْفُو، فَإِنْ أَرَادَ الرَّابِعَةَ، فَخُذُوا عَلَيَّ يَدَيْهِ» (مسند احمد)

کسی را که قتل یا جراحتی رسید وی میان سه چیز مختار است، یا قصاص می‌گیرد، یا خون بهاء و یا عفو می‌کند، پس اگر کار چهارمی را می‌خواست انجام دهد، او را مانع شوید.

و پیامبر گفته: «العمد قود إلا أن يعفو ولي المقتول» (حکم قتل عمد قصاص است مگر این که ولی مقتول عفو کند) و ابوداود از پیامبر روایت کرده که گفت: «مَنْ قُتِلَ عَمْدًا فَهُوَ قَوْدٌ» (کسیکه عمداً قتل کرد مستحق قصاص است) و ابن ماجه روایت کرده که پیامبر گفت:

«وَمَنْ قُتِلَ عَمْدًا فَهُوَ قَوْدٌ وَمَنْ حَالَ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ صَرْفًا وَلَا عَدْلًا» (سنن النسائی)

هرکه عمداً قتل کند مستحق قصاص است و هرکه میان قاتل و قصاص حائل واقع شود بالای وی لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم باد، نه از وی عبادت فرضی قبول می‌شود و نه هم نفلی.

و ترمذی از عمرو ابن شعیب از پدر و پدر کلانش روایت کرده که رسول الله گفت:

«مَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا دَفِعَ إِلَىٰ أَوْلِيَاءِ الْمَقْتُولِ فَإِنْ شَاؤُوا قَتَلُواهُ وَإِنْ شَاؤُوا أَخَذُوا الدِّيَةَ وَهِيَ ثَلَاثُونَ حِقَّةً وَثَلَاثُونَ جَذَعَةً وَأَرْبَعُونَ خَلْفَةً وَمَا صَالِحُوا عَلَيْهِ فَهُوَ لَهُمْ»

(سنن الترمذی و مسند احمد)

هرکه قتل عمد کرد به اولیای مقتول تسلیم داده می شود، پس اگر خواستند او را به قتل می رسانند، و اگر خواستند خون بهاء می گیرند که آن سی نفر ماده اشتر سه ساله و سی نفر ماده اشتر چهار ساله و چهل اشتر آبستن می باشد، و آن چه بر آن صلح کنند پس همان برای شان است.

این دلائل صریح و واضح اند در این که حکم قاتل عمدی قصاص است یعنی قاتل کشته می شود یا ولی مقتول خون بهاء می گیرد و یا عفو می نماید.

قَوْد

قَوْد، عبارت از کشتن قاتل عمدی است. پیامبر فرموده است:

«وَمَنْ قَتَلَ عَمْدًا فَهُوَ قَوْدٌ»

هرکه قصداً قتل کرد مستحق قَوْد است.

بناءً کسی که شخصی را قصداً و عمداً می کشد نظر به حدیث صریح در بدل وی کشته می شود، قاتل در برابر مقتول قصاص می شود اگر چه مقتول اطرافش بریده و حواسش معدوم و قاتل تندرست و دارای اندام معتدل باشد و یا این که به عکس آن باشد، و هم چنان است اگر در علم و شرف، ثروتمندی و فقر، صحت و مرض، قوت و ضعف، کلانی و خردی، سلطان بودن و مادون بودن، و در غیر ذلک تفاوت داشته باشند، و نیز فرقی وجود ندارد در میان این که آزاد باشد یا غلام، مرد باشد یا زن، مسلمان باشد یا غیر مسلمان. زیرا قطع نظر از تمام اعتبارات نفس در مقابل نفس قصاص می شود بدلیل قول رسول الله در حدیث ابن مسعود که گذشت: «والنفس بالنفس» (ونفس در برابر نفس) و آن عام بوده برای دلالت بر این مطلب کافی است، زیرا آن حدیث صحیح بوده و نص در موضوع می باشد.

کلمة نفس، اسم جنس است هر نفس را شامل می‌شود، بنابر آن مرد در برابر مرد، و مرد در برابر زن، و آزاد در برابر آزاد، و آزاد در برابر غلام، و مسلمان در برابر کافر و کافر در برابر مسلمان بدون هیچ فرقی میان این نفس و آن نفس کشته می‌شود. اما کشته شدن مرد در برابر زن البته به نص حدیث ثابت است، مالک از حدیث عمرو ابن حزم روایت کرده پیامبر در مکتوب به اهل یمن نوشت: «إِنَّ الذَّكَرَ يَقْتُلُ بِالْأُنْثَى» (مرد به جرم قتل زن کشته می‌شود) و بخاری از انس روایت کرده که: «یک مرد یهودی سر دختری را میان دو سنگ کوفت، به دختر گفتند: چه کسی این کار را به تو کرده؟ فلان یا فلان؟ تا آنکه یهودی را نام گرفتند و دختر به سر خود اشاره کرد که بلی، پس یهودی را حاضر کردند و او اعتراف نمود، آنگاه به امر پیامبر سرش را میان دو سنگ کوفتند» این دو حدیث دلیل صریح است بر آنکه مرد در برابر زن کشته می‌شود و تنها این قول رسول الله: «إِنَّ الرَّجُلَ يَقْتُلُ بِالْأُنْثَى» (مرد در برابر زن کشته می‌شود) کافی است و در مورد کشته شدن آزاد به غلام مسلمان. بخاری از حسن و حسن از سمره روایت کرده اند که رسول الله گفت:

«مَنْ قَتَلَ عَبْدَهُ قَتَلْنَاهُ وَمَنْ جَدَعَ عَبْدَهُ جَدَعْنَاهُ» (سنن ابن ماجه)

هر که برده خود را بقتل رساند او را ما می‌کشیم و هر که عضو برده خود را ببرد ما عضو خودش را می‌بریم.

پس هرگاه با دار در برابر غلامش کشته شود غیر با دار از باب اولی در برابر غلام کشته خواهد شد ولی در قتل مسلمان در برابر کافر، فرق کرده می‌شود میان کافر حربی (که برایش امانی داده نشده، نه بصورت عام با دولتش و نه بصورت خاص به خودش) و میان کافر ذمی و کافر مستأمن، اما کافر حربی که برایش امانی داده نشده، در برابر وی نه مسلمان کشته می‌شود و نه ذمی، یکسان است که بالفعل حربی باشد چنانچه قریش با رسول الله بودند و یا این که بالفعل محارب نباشد چنانچه که سائر قبائل قبل از اعلان جنگ از جانب رسول الله در برابر شان بودند، زیرا در کافر محارب بالفعل اختلافی نیست که مسلمان هر جا که وی را یافت به قتل می‌رساند، و خودش هدر است.

و اما غیر محارب بالفعل اگر معاهد نبود هرگاه مسلمان او را به قتل رساند در برابرش کشته نمی‌شود بلکه تنها بالایش نصف خون‌بهای یک مسلمان است بدلیل آنچه از

عمرو ابن شعیب از پدرش و از جدش روایت شده که رسول الله گفت:

«عَقْلُ الْكَافِرِ نَصْفُ عَقْلِ الْمُؤْمِنِ» (سنن الترمذی)

خون بهای کافر نصف خون بهای مسلمان است.

زیرا ما جنگ را بر ضدش اعلان نکردیم و حالت جنگ بالفعل میان ما و او برپا نیست، بنیاً مسلمان در برابر کافر حربی غیر معاهد مطلقاً کشته نمی شود، بدلیل این که پیامبر در حدیث خود تصریح کرده که مسلمان به کافر کشته نمی شود و کافر معاهد نیز به کافر کشته نمی شود، احمد از علی روایت کرده که رسول الله گفت:

«لَا يُقْتَلُ مُؤْمِنٌ بِكَافِرٍ وَلَا ذُو عَهْدٍ فِي عَهْدِهِ» (سنن ابی داود)

بدانید که هیچ مؤمنی در برابر کافر کشته نمی شود و نه هم صاحب عهد در عهد خود.

و از رسول الله به روایت شده که گفت:

«لَا يُقْتَلُ مُسْلِمٌ بِكَافِرٍ وَلَا ذُو عَهْدٍ فِي عَهْدِهِ» (سنن الترمذی)

هیچ مسلمانی در برابر کافری کشته نمی شود و نه هم صاحب عهدی در عهدش.

و معنی حدیث چنین است که هیچ مؤمنی در مقابل قتل کافر حربی کشته نمی شود و هیچ کافر معاهد به کافر حربی کشته نمی شود، یعنی مسلمان به کافر کشته نمی شود و کافر صاحب عهد به کافر کشته نمی شود یعنی به کافر حربی، زیرا معاهد، چه مستأمن باشد و چه ذمی کافر است، پس این دلیل است بر آنکه مسلمان و معاهد به کافر حربی کشته نمی شود.

اما کافر غیر حربی وی یا ذمی می باشد و یا مستأمن، اگر ذمی بود با وی مثل معامله ای مسلمان در مصون بودن جان، مال و آبرویش معامله کرده می شود، و خونس بالای مسلمانان مثل خون مسلمان حرام است. بخاری از عبد الله ابن عمر رضی الله تعالی عنهما روایت کرده که پیامبر فرمود:

«مَنْ قَتَلَ مُعَاهِدًا، لَمْ يَرِحْ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ وَإِنَّ رِيحَهَا لَيُوجَدُ مِنْ مَسِيرَةِ أَرْبَعِينَ عَامًا» (۴)

هرکه معاهدی را کشت بوی بهشت را به مشامش نمی رسد، در حالی که بوی آن از مسافه چهل ساله راه دریافت می شود.

و ترمذی در صحیح خود از ابوهریره روایت کرده که رسول الله فرمود:

«الامن قتل نفساً معاهدة لها ذمة الله وذمة رسوله فقد أخفر ذمة الله ولا يرح رائحة الجنة وإن ريحها ليوجد من مسيرة اربعين خريفاً» (صحیح البخاری)

بدانید که هرکه نفس معاهدی را که برایش ذمه خدا و ذمه رسولش داده شده بقتل رساند وی ذمه خدا را نقض کرده است، پس بوی بهشت را نخواهد یافت در حالیکه بوی آن از مسافه ی چهل بهار راه یافت می شود.

این دو حدیث بر تحریم قتل معاهد و ذمی دلالت کرده به وعید شدید در برابر کشتن معاهد و ذمی مشتمل می باشند، زیرا بر جاوید ماندن وی در آتش و حرام شدن جنت بروی دلالت می کنند.

بیهقی از حدیث عبد الرحمن بیلمانی روایت کرده که: پیامبر یک مسلمان را در برابر معاهد به قتل رسانید و گفت: «أنا أكرم من وفي بدمته» (من کریم ترین کسانی هستم که به ذمه خویش وفا می کنند) این حدیث دلالت می کند که هرکه معاهدی را کشت در برابرش کشته می شود و نیز دلالت می کند که مسلمان به کافر ذمی کشته می شود. طبرانی روایت کرده که: «نزد علی مردی از مسلمانان آورده شد که مردی از اهل ذمه را کشته بود، شاهدان بر وی شاهدهی دادند، علی به کشتنش فرمان داد، آنگاه برادرش آمد و گفت: من عفو کردم، علی به او گفت: مبدا آنان تو را تهدید کرده ترسانیده ولت و کوب کرده باشند؟ گفت: نخیر، ولی کشته شدن وی برادرم را به من بر نمی گرداند و آنان به من چیزی عرضه کردند و من راضی شدم، گفت: پس تو میدانی، کسی که برای وی ذمه ما هست خون وی مثل خون ماست و خون بهایش مثل خون بهای ما» این اثر اگرچه عمل صحابی و قول صحابی است و دلیل شده نمی تواند ولی هنگام استدلال به حدیث توسط آن استیناد کرده می شود، لذا در اینجا با استدلال به حدیثی که رسول الله مسلمانانی را در برابر معاهد کشت با این اثر استیناد می شود.

اما آنچه ترمذی از ابو جحیفه روایت کرده که گفت: به علی گفتم: آیا نزد شما چیزی

از وحی وجود دارد که در قرآن نباشد؟ گفت: نخیر قسم به خدائی که دانه را شگافته و نطفه را خلق کرده مگر فهم و درکی که الله به شخصی در قرآن می‌دهد و مگر آنچه در این ورقه است، گفتم: در این ورقه چیست؟ گفت: بیان خون‌بهاء و رها کردن اسیر، و این که مؤمن به کافر کشته نمی‌شود و نه هم صاحب عهد در عهدش و آنچه احمد و ابوداود از عمرو و ابن شعیب از پدرش و از جدش روایت کرده اند که رسول الله گفت: «لَا يُقْتَلُ مُسْلِمٌ بِكَافِرٍ وَلَا ذُو عَهْدٍ فِي عَهْدِهِ» (مسلمان به کافر کشته نمی‌شود و نه صاحب عهد در عهدش) در این دو حدیث مطلق بر مقید حمل کرده می‌شود و چنان می‌شود که در نصف اول حدیث نص مطلق ذکر گردیده که این قول است: «لَا يُقْتَلُ مُسْلِمٌ بِكَافِرٍ» (مسلمان به کافر کشته نمی‌شود) و در نصف دوم نص مقید ذکر شده و نص به دلالت اقتضاء بر قید دلالت کرده که این جزء است: «وَلَا ذُو عَهْدٍ فِي عَهْدِهِ» یعنی وکافر ذو عهد به کافر کشته نمی‌شود، و کلمه کافر از بخش دوم از قبیل اکتفاء حذف شده زیرا در بخش اول ذکر گردیده است، پس این قول که کافر به کافر کشته نمی‌شود، و وصف کافر اول به این که وی ذو عهد است تقاضا می‌کند که کافر دوم حربی باشد، یعنی تقاضا می‌کند که کافر دوم مقید به حربی بودن باشد، بناءً کافر در بخش اول که مطلق است بر کافر در بخش دوم که مقید است حمل کرده می‌شود و معنی حدیث چنین می‌باشد: مسلمان به کافر حربی کشته نمی‌شود و معاهد نیز به کافر حربی کشته نمی‌شود.

لذا این دو حدیث بر عدم قتل مسلمان در برابر ذمی دلیل نمی‌شوند، اما با کافر مستأمن چنان معامله کرده می‌شود که با ذمی انجام داده می‌شود از این حیث که خونش حرام است و مسلمان در برابرش کشته می‌شود، زیرا حدیث عبد الله ابن عمرو معاهد را ذکر کرده و حدیث بیلمانی معاهد را ذکر کرده است و مستأمن معاهد است، لذا همان‌گونه که ذمی را معاهد گفته می‌شود مستأمن را نیز معاهد گفته می‌شود، یکسان است که امان تنها به خودش داده شده باشد و یا امانش همراه با دولتش امان عام به همه رعیت آن دولت باشد که در همه این صورت‌ها با وی تا وقتی در دار ما هست مثل ذمی معامله کرده می‌شود، زیرا وی با گرفتن امان جان، مال و آبروی خود را معصوم کرده است، لذا بدون هیچ اختلافی میان مسلمانان قتل وی بالای مسلمانان حرام است، او تعالی گفته:

﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ﴾

(التوبة: ۶)

و هرگاه یکی از مشرکین به تو پناه آرد که از دین آگاه شود بدو پناه بده تا کلام خدا را بشنود پس از شنیدن سخن خدا او را بی هیچ خوف به مأمّن و منزلش برسان.

پس هرگاه مسلمانی او را کشت در برابرش کشته می شود مثل ذمی بدون هیچ فرقی، و این حکم را تأیید می کند آنکه حکم قتل خطأً اش مثل حکم قتل خطأً مسلمان است، چنانچه در قرآن وارد شده است، او تعالی گفته:

﴿وَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ فَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ وَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ﴾ (النساء: ۹۲)

و اگر مقتول [به قتل خطأً] از قومی است که میان شما و آن قوم عهد و پیمان برقرار بوده پس خون بها را به صاحب خون پرداخته و بنده مؤمنی نیز به کفاره آزاد کنید.

دلایل فوق دلالت صریح دارند مبنی بر این که کشتن عمداً مثل کشتن مسلمان است.

اما آیت ﴿الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأُنثَىٰ بِالْأُنثَىٰ﴾ (البقرة: ۱۷۸)

آزاد در برابر آزاد، بنده در برابر بنده و زن در برابر زن، قصاص می شود.

منطوقش بر آن دلالت می کند که هرگاه آزاد آزاد دیگری را قتل کند در برابرش کشته می شود و بنده هرگاه بنده را قتل کند در برابرش کشته می شود و زن وقتی زن را کشت در بدل وی کشته می شود، در منطوق آیت دلالتی بر غیر آن وجود ندارد، لیکن مفهوم مخالف در آیت دلالت می کند که آزاد هرگاه بنده را قتل کند در برابر آن کشته نمی شود و این که مرد هرگاه زن را قتل کند در برابر آن کشته نمی شود و مفهوم مخالف، مفهوم صفت است نه مفهوم لقب، پس به آن در صورتی عمل کرده می شود که نصی که آنرا لغو می کند وجود نداشته باشد، اما وقتی نصی وارد شده آنرا لغو کرده باشد آنگاه مفهوم معطل شده و بدان عمل کرده نمی شود، و نصی که مفهوم را لغو کرده ناسخ برای مفهوم شمرده نمی شود، زیرا نسخ تنها در منطوق است، ولی در مفهوم تنها نص آنرا معطل می کند مثلاً این قول او تعالی:

﴿وَلَا تُكْرَهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا﴾ (النور: ۳۳)

شما کنیزان خود را اگر خواهان عفت باشید به زناکاری مجبور مسازید.

مفهوم مخالف در این آیت بر آن دلالت می‌کند که اگر کنیزان خواهان عفت نباشند مجبور کردن شان به زنا کاری جایز است، ولی این مفهوم توسط نص دیگری که بر خلافش دلالت می‌کند لغو شده و معطل قرار گرفته است و آن نص این قول او تعالی است:

﴿وَلَا تَقْرَبُوا الزَّانَا إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا﴾ (الاسراء: ۳۲)

و به زنا نزدیک نشوید که آن فحشاء و راه زشت و ناپسند است.

و نیز این قول او تعالی:

﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِئَةَ جَلْدَةٍ﴾ (النور: ۲)

زن زانیه و مرد زانی هر یکی را صد تازیانه بزنید.

پس این نص مفهوم مخالف را در آیت (ولاتکرهاوا) معطل کرده و لغو نموده است و مثلاً این قول او تعالی:

﴿لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً﴾ (ال عمران: ۱۳۰)

سود را دو چندان مخورید.

مفهوم مخالف در این آیت آن است که هرگاه سود دو چندان نبود خوردن آن جائز است، ولی این مفهوم ملغاً و معطل و غیر قابل عمل می‌باشد، زیرا نصی وجود دارد که بر خلافش دلالت می‌کند که این قول او تعالی است:

﴿وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا﴾ (البقرة: ۲۷۵)

و الله بیع را حلال و سود خواری را حرام کرده است.

و این قول او تعالی:

﴿وَإِنْ تُبْتِغُوا فَلََكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ﴾ (البقرة: ۲۷۹)

و اگر [از سود خواری] توبه کردید رأس مال شما به شما داده می‌شود،

و آیت (الحر بالحر) از همین قبیل است، زیرا الله سبحانه و تعالی می‌گوید:

﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلَى الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأُنثَى بِالْأُنثَى﴾

(البقرة: ۱۷۸)

بالای شما حکم قصاص در کشته شدگان مقرر شد که آزاد در برابر آزاد و بنده در برابر بنده و زن در برابر زن قصاص می‌شود.

مفهوم مخالف آن این است که آزاد در بدل بنده کشته نمی‌شود و مرد در بدل زن کشته نمی‌شود، ولی این مفهوم ملغاء معطل و غیر قابل عمل قرار گرفته است، زیرا نصی وجود دارد که بر خلاف آن دلالت می‌کند که قول پیامبر است در حدیث سمرة: «من قتل عبده قتلناه» (هرکه غلام خود را کشت او را بقتل میرسانیم) و این قول پیامبر در مکتوبش به اهل یمن: «ان الذکر یقتل بالأنثی» (مرد در برابر زن کشته می‌شود) لذا در آیت تنها منظوقش باقی می‌ماند و استدلال به احادیث صحیح برجا می‌ماند که دلالت می‌کند که آزاد در مقابل غلام کشته می‌شود و مرد و مرد در برابر زن.

بنابر آن حدیث ابن مسعود: (النفس بالنفس) (نفس در برابر نفس) عام است، پس هر نفسی که کشته شود قاتلش کشته می‌شود، بناءً قَوَدَ همانا انسان به انسان، و نفس به نفس بوده هرکه نفسی را قتل کند در مقابلش کشته می‌شود، مرد باشد یا زن، آزاد باشد یا غلام، مسلمان باشد یا کافر.

این نصوص، در قصاص نفس به نفس، عام بوده بالای هر نفس تطبیق می‌شود مگر نفسی که نص آمده آنرا استثناء کرده باشد، و با رجوع به نصوص روشن می‌گردد که نصی در استثناء قتل قاتل عمد نیامده جز یک نص که پدر و مادر را استثناء می‌کند آنگاه که هر یکی از این دو پسر خود یا دختر خود و یا پایین تر از آنان را کشته باشد، بناءً پدر در برابر فرزند خود و پدر کلان در برابر فرزند فرزند خود و هرچه که درجه اش پایین رود کشته نمی‌شوند و در این حکم اولادان پسر و دختر یکسان اند.

و هکذا مادر در برابر فرزند خود و مادر کلان در برابر فرزند فرزند خود هرچه که در

جه اش پایین رود کشته نمی‌شود، و در این حکم اولاد پسران و اولاد دختران یکسان اند. و دلیل بر این آن‌چه است که عمر ابن خطاب و ابن عباس (رض) روایت کرده‌اند که رسول‌الله گفت: **(لایقتل والد بولده)**. (پدر در برابر فرزندش کشته نمی‌شود) و این نص صریح است، و حدیث از احادیث مشهور شمرده می‌شود. اما کشته شدن فرزند در برابر پدر و مادرش البته نصی صحیح در استثنایش وارد نشده است، لذا از روی عمل به عموم نصوص فرزند در برابر والدینش کشته می‌شود. بناءً هرگاه فرزند پدر خود و یا هر چند که بالا باشد قتل کند در مقابلش کشته می‌شود و هرگاه فرزند مادر خود و یا هر چند که بالا باشد قتل کند وی در برابرش کشته می‌شود نظر به عموم‌آیت:

﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلِ﴾ (البقرة: ۱۷۸)

بالای شما در کشته شده‌گان قصاص مقرر شد.

و بخاطر عدم آمدن نص صحیحی که آنرا در غیر فرزند خاص سازد آن‌گونه که نص وارد شده آنرا به غیر پدر خاص ساخت [در حق فرزند عام باقی می‌ماند]. اما آن‌چه از سراقه روایت شده که پیامبر گفت:

«لایقادی الأب من ابنه ولا الابن من ابيه (سنن الترمذی)

پدر از فرزند خود قصاص نمی‌گیرد و فرزند از پدر خود.

این حدیث در کتب مشهور حدیث نیامده است، و فقهاء می‌گویند: گمان نمی‌شود که برای آن اصلی وجود داشته باشد، و تا وقتی صحت حدیث ثابت نشود استدلال به آن درست نمی‌باشد، لذا توسط آن عموم، تخصیص نمی‌یابد، و بالاتر از آن این‌که از خود سراقه روایت شده که: «وی از فرزند به پدر قصاص می‌داد و از پدر به فرزندش قصاص نمی‌داد» این را ترمذی روایت کرده است.

و این حدیث معارض است با حدیث اول و تاریخ شان دانسته نمی‌شود لذا ادعای نسخ ممکن نیست و جمع و توفیق هم در میان شان امکان ندارد زیرا به تعارض کامل باهم متعارض اند. بناءً از حدیث‌های متدافع و متقابل بوده واجب است که هر دو شان گذاشته شود و به نصوص صریح و روشن عمل گردد.

قتل شبه عمد

قتل شبه عمد آن است که از روی تجاوز و یا تأدیب قاتل مقتول را عمداً به چیزی بزند که غالباً کشنده نیست و در ضربش اسراف نموده پیش رود، تا آنکه وی را به قتل رساند مانند زدن به تازیانه و عصا و سنگ کوچک و مشت و دست و سایر اشیائی که غالباً کشنده نیست بخاطر عدم یکجا شدنش به چیزی که آنرا غالباً کشنده می‌سازد، پس هرگاه به این اشیاء و امثال آن قتل کند قتلش شبه عمد است، زیرا وی قصد زدن را کرده نه کشتن را. و این قتل عمد خطاً و خطاً عمد نیز نامیده می‌شود چون عمد و خطاً در آن جمع شده، زیرا وی فعل را عمداً انجام داد ولی در آن خطا کرد، ابوهریره روایت کرده می‌گوید: « دو زن از هذیل باهم جنگ کردند، یکی از آن دو، دیگرش را به سنگی زد و او را و آن چه را که در شکمش بود کشت، پیامبر فیصله کرد که دیت جنینش یک غلام و یا یک کنیز پرداخته شود، و خون‌بهای خود زن را بالای عاقله زن قاتل فیصله کرد» در اینجا پیامبر دیتش را بالای عاقله فیصله کرد، در حالی که عمد را عاقله بدوش نمی‌گیرد.

عقوبت قتل شبه عمد:

اما حکم قتل شبه عمد همانا دیت مغلظه [خون‌بهای شدید] است که آن عبارت است از صد اشتری که چهل نفر آن آستن به اولاد باشند، بدلیل آن چه احمد و ابوداود از عمرو ابن شعیب از پدر و جدش روایت کرده اند که پیامبر گفت:

«عَقْلُ شِبْهِ الْعَمْدِ مَغْلَظٌ مِثْلُ عَقْلِ الْعَمْدِ وَلَا يُقْتَلُ صَاحِبُهُ وَذَلِكَ أَنْ يَنْزُو الشَّيْطَانُ بَيْنَ النَّاسِ فَتَكُونَ دِمَاءً فِي عَمِيٍّ فِي غَيْرِ ضَعِيْنَةٍ وَلَا حَمَلٍ سِلَاحٍ» (سنن ابی داود)

دیت شبه عمد مغلظ است ولی قاتل کشته نمی‌شود، و آن در صورتی است که شیطان در میان مردم داخل شود و بدون دشمنی سابقه و بدون بیرون آوردن سلاح خونریزی به میان آید.

و بخاری از عبد الله ابن عمرو روایت کرده که رسول الله گفت:

«أَلَا إِنَّ قَتِيلَ الْخَطَا شِبْهُ الْعَمْدِ قَتِيلَ السُّوْطِ وَالْعَصَا فِيهِ مِائَةٌ مِنَ الْإِبْلِ، مِنْهَا أَرْبَعُونَ فِي بُطُونِهَا أَوْلَادُهَا» (سنن النسائی)

بدانید که مقتول خطأ شبه عمد مقتولی است که به تازیانه و عصا کشته شده باشد، و خون‌بهای وی صدنفر اشتری است که چهل رأس آن در شکم اولاد داشته باشد.

قتل خطأ

قتل خطأ به دو نوع است:

نوع اول: این که مرتکب قتل، فعلی را انجام دهد که در آن هدفش اصابت به مقتول نمی‌باشد ولی به او اصابت می‌کند و به قتل می‌رساند، مانند این که به سوی شکاری انداخت کند و آن به انسانی اصابت کرده او را بکشد، و یا فعلی را انجام می‌دهد و آن فعل منجر به کشته شدن شخصی می‌گردد که قصد قتلش را و یا زدنش را به آن فعل نداشته، یکسان است که عملی را که انجام داده است برایش انجام دادن آن جایز باشد یا ناجایز، مانند این که با موتر عقب بیاید و شخصی را بکشد که او را نمی‌دید و یا مثل این که اراده کشتن کسی را کند ولی ضربه اش به شخص دیگری اصابت کرده او را بکشد، پس این قتل از نوع قتل خطأ می‌باشد.

نوع دوم: خطأ آن است که در سرزمین کفار مثل اروپا یا امریکا مثلاً شخصی را به گمان این که کافر حربی است بقتل رساند و در واقع آن مرد مسلمان شده اسلام خود را تا هنگام قدرت یافتن به نجات بسوی دار اسلام پنهان کرده باشد، پس این قتل از نوع قتل خطأ می‌باشد. این هر دو نوع قتل همانا قتل خطأ را تمثیل می‌کند، و هر قتلی که در تحت آندو داخل شود قتل خطأ می‌باشد.

اما در حکم قتل خطأ تفصیل وجود دارد، لذا اگر از نوع اول خطأ باشد که آن این است که فعلی را انجام دهد که اصابت مقتول را به آن اراده نداشته باشد پس در آن حالت دیت واجب می‌شود که صدنفر اشتر است و کفاره نیز لازم می‌شود که آزاد کردن مملوک است و اگر مملوک نیافت دو ماه روزه پی در پی است، و اگر از نوع دوم بود که آن کشتن کافر در سرزمین دشمن است که بعداً ظاهر گردد که وی مسلمان بوده و اسلام خود را پنهان می‌کرده، پس در این حالت تنها کفاره لازم می‌شود و دیت لازم نمی‌گردد، و دلیل بر این قول او تعالی است:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يَفْتُلَ مُؤْمِنًا إِلَّا خَطَأً وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَأً فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ

وَدِيَّةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ إِلَّا أَنْ يَصَدَّقُوا فَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَكُمْ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَتَخْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ فَدِيَّةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ وَتَخْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ تَوْبَةً مِنَ اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا
حَكِيمًا ﴿النساء: ۹۲﴾

هیچ مؤمنی را نسزد که مؤمنی را به قتل برساند مگر که به خطا مرتکب آن شود، و در صورتی که به خطا هم مؤمنی را کشت باید به کفاره این خطا برده مؤمنی را آزاد کند و خون‌بهای مقتول را صاحب خون بپردازد مگر آنکه ورثه دیت را به قاتل ببخشند و این مقتول اگر با آنکه مؤمن است از قومی باشد که با شما دشمن و محاربند در این صورت (قاتل دیت ندهد لیکن براوست که) برده را مؤمنی آزاد کند، و اگر مقتول از قومی است که میان شما و آن‌ها عهد و پیمانی برقرار بوده پس دیت را به صاحب خون پرداخته و بنده مؤمنی نیز به کفاره آزاد کند و اگر بنده‌ای نیابد بایستی دو ماه متوالی روزه بدارد، این توبه از طرف الله پذیرفته است و الله آگاه و حکیم است.

در این آیت او تعالی فرموده:

﴿وَمَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا خَطَاً فَتَخْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ وَدِيَّةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ إِلَّا أَنْ يَصَدَّقُوا﴾
(النساء: ۹۲)

و هر که مؤمنی را به خطا کشت باید به کفاره این خطا بنده مؤمنی را آزاد کند و خون‌بهای مقتول را به صاحب خون تسلیم دهد مگر آنکه وارثین خون‌بها را به قاتل ببخشند.

پس این دلالت می‌کند که عقوبت قتل خطا هم دیت است و هم کفاره، و در این فرقی میان آندو وجود ندارد که مقتول مسلمان باشد و یا کافری که صاحب عهد و پیمان است بدلیل این قول او تعالی در عین آیت:

﴿وَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ فَدِيَّةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ وَتَخْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ﴾ (النساء: ۹۲)

و اگر مقتول از قومی است که میان شما و آن‌ها عهد و پیمانی برقرار بوده پس دیت را به صاحب خون پرداخته و بنده مؤمنی نیز به کفاره آزاد کند و اگر بنده‌ای نیابد بایستی

دوماه روزه متوالی گیرد.

و نیز در عین آیت الله گفته:

﴿فَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ عَدُوٍّ لَكُمْ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مُؤْمِنَةٍ﴾ (النساء: ۹۲)

و اگر مقتول با آنکه مومن است از قومی باشد که با شما دشمن و محاربت در این صورت [قاتل دیت ندهد لیکن براوست که] بنده مؤمنی را آزاد کند.

پس در اینجا در صورتی که مقتول مؤمن ولی از قومی است که دشمن مسلمانان می باشند گفت که تنها بنده ی مؤمنی را آزاد کند و غیرش را ذکر نکرد در حالیکه در فقرة قبل از این و در فقرة بعد از این همراه با آزاد کردن بنده خون بها را نیز ذکر کرده است و این دلالت می کند که حکم در این صورت مغایر آن می باشد و دلالت می کند که حکم در این حالت تنها کفاره است که آزاد کردن بنده مؤمن یا روزه داشتن دو ماه پی در پی می باشد، و دلیل بر حالت دوم همین جزء آیت است و آیت به صورت عموم دلیل بر قتل خطا می باشد.

قتل جاری مجرای خطا

قتل جاری مجرای خطا، آن است که از شخصی عملی بدون اراده اش صادر شود و آن سبب کشته شدن کسی گردد، مثل این که شخص در خواب رفته بالای کسی پهلو گشته او را بقتل رساند، یا از بلندی بر وی افتد و او را بقتل برساند، یا اینکه بلغزد و بر کسی افتد و او را بقتل رساند، یا با سلاح بازی می کرد که ناگاه از دستش بدون اختیار برود و انسانی را قتل کند، یا چیزی از موتر بشکند و به سبب آن از دست دریور برود و شخصی را قتل کند و یا افعال دیگری شبیه به اینها (که سبب قتل گردد) همه قتل جاری مجرای خطا شمرده می شود اگرچه جبراً و بدون اختیار از فاعل صادر شده است. زیرا مشابه به نوع اول قتل خطا است، چنانچه قتل توسط عقب رفتن در موتر قتل خطا است و شکستن چیزی در موتر و رفتنش از دست دریور شبیه آن است، پس قتل توسط این نیز قتل خطا می باشد، هکذا اصابت کردن به انسانی هنگام انداخت نمودن بسوی شکار قتل خطا است و بازی کردن با سلاح و کشته شدن کسی به سبب آن نیز قتل خطا است

زیرا شباهت در میان شان روشن می‌باشد، لیکن (در قتل خطا) خطا از فعلی صادر شده که آنرا فاعل اراده کرده است ولی آنچه را که از فعل به میان آمده اراده نکرده است، اما در قتل جاری مجرای خطا هیچ‌گونه اراده از فاعل وجود نمی‌داشته باشد، نه اراده آنچه که از فعل به میان می‌آید و نه اراده غیرش. بناءً گفته نشد که آن قتل خطا است، بلکه آن جاری مجرای خطا گفته شد. و حکمش مثل حکم قسم اول قتل خطا است، یعنی در آن صد اشتر دیت و نیز کفاره واجب می‌شود که آزاد کردن بنده و در صورت نیافتن غلام دوماه روزه متوالی می‌باشد.

شاهدان قتل

قتل به اقرار و شاهدان ثابت می‌شود:

اما ثبوتش به اقرار، بدلیل آنچه که بخاری از انس ابن مالک روایت کرده که: «یک یهودی سر دختری را میان دو سنگ گوشت، به دختر گفته شد: چه کسی این کار را به تو انجام داده؟ فلان یا فلان؟ تا آنکه نام یهودی گرفته شد و دختر به سر خود اشاره کرد که آری، پس یهودی حاضر کرده شد و او اعتراف کرد و پیامبر امر نموده سرش را با سنگ‌ها گوفتند؛ اما ثبوتش به شاهدان بدلیل آنچه است که بخاری از بشیر ابن یسار روایت کرده که وی ادعا کرد که مردی از انصار بنام سهل ابن ابی حتمه به وی گفت که گروهی از قومش بسوی خیبر رفتند و در آن پراکنده شدند، سپس یک تن خویش را کشته شده یافتند و برای مردمی که در میان شان او را یافته بودند گفتند: نفر ما را شما کشتید، گفتند: ما نه کشتیم و نه قاتل را می‌دانیم، آنان نزد رسول‌الله رفتند و گفتند: یا رسول‌الله: ما به خیبر رفتیم و در آنجا یک تن خویش را مقتول یافتیم، پیامبر نخست گفت: «الکبر الکبر» (بزرگان را بگذارید که عرض حال کنند) سپس افزود: «تأتون البینة علی من قتله؟» (بر آنکس که وی را کشته می‌توانید شاهد بیاورید؟) گفتند: ما شاهدی نداریم، گفت: (فیحلفون) (پس آنان سوگند می‌خورند) گفتند: از سوگند یهودان راضی نمی‌شویم، آنگاه رسول‌الله، ابطال مقتول را زشت پنداشت؛ لذا صد رأس از اشتران صدقه دیت او را پرداختند. و از رافع ابن خدیج روایت است که گفت: مردی از انصار در خیبر کشته شده یافت گردید، اولیائش نزد رسول‌الله رفتند و قضیه را به وی متذکر شدند، پیامبر گفت:

«لَكُمْ شَاهِدَانِ يَشْهَدَانِ عَلَى قَتْلِ صَاحِبِكُمْ؟» (سنن ابی داود)

آیا برای شما دو شاهد هست که بر قاتلِ نفرِ تان شاهدهی دهد؟

آنان گفتند: یا رسول‌الله! در آن‌جا یک تن از مسلمانان هم وجود نداشت، بلکه آنان یهودانی اند که بر کارهائی بزرگتر از این جرئت می‌کنند: سپس پنجاه تن را از میان آنان انتخاب کرده سوگند دادند، سپس پیامبر، خون‌بهایش را از نزد خود پرداخت و از عمرو ابن شعیب از پدرش از جدش روایت است که فرزند کوچک مخیصه نزد دروازه‌های خیبر کشته شده یافت گردید، پیامبر گفت:

«أَقِمِ شَاهِدَيْنِ عَلَى مَنْ قَتَلَهُ أَدْفَعُهُ إِلَيْكُمْ بِرُمَّتِهِ» (سنن النسائی)

دو شاهد بیاور که چه کسی وی را کشته آنگاه قاتل را کاملاً به شما می‌سپارم.

گفت: یا رسول‌الله! من از کجا می‌توانم دو شاهد بدست آورم؟ در حالی که وی نزد دروازه‌های آنان کشته شده یافت گردیده است، پیامبرگفت: (فتحلف خمسين قسامة) (پس پنجاه بار برای قسامة سوگند می‌خوری) گفت: یا رسول‌الله! چگونه بر چیزی که نمی‌دانم سوگند بخور؟ پیامبر گفت: (فاستحلف منهم خمسين قسامة) (پنجاه تن از آنان را بخاطر قسامه سوگند بده) گفت: یا رسول‌الله! چگونه آنان را سوگند دهم در حالی که آن‌ها یهودند (وباکي به سوگند ندارد)، آنگاه رسول‌الله، خون‌بهای وی را بالای آنان تقسیم کرد و نصفش را خود به آنان کمک نمود. پیامبر، در این سه حدیث بر دعوای قتل، بینه خواسته است که آن عبارت از دو شاهد هست.

در حدیث اول به آنان گفت: «تأتون البينة على من قتله» (بر اینکه چه کسی وی را کشته بینه می‌آورید) و در حدیث دوم گفت: «لَكُمْ شَاهِدَانِ يَشْهَدَانِ عَلَى قَتْلِ صَاحِبِكُمْ؟» آیا دو شاهد دارید که شهادت دهند که چه کسی نفر شما را کشته است؟

و در حدیث سوم گفت: «أَقِمِ شَاهِدَيْنِ عَلَى مَنْ قَتَلَهُ» (دو شاهد بیاور که چه کسی وی را کشته است) و این صریح است در آنکه برای اثبات قتل بینه ضروری است، و صریح است در این‌که بینه عبارت از دو شاهد است، و این بدان معنی است که قتل به دو شاهد ثابت می‌شود که اگر دو شاهد پیدا شد قتل ثابت می‌گردد و در غیر آن نه، و در این امر

اختلافی وجود ندارد، بلکه اختلاف تنها در آندو شاهد است که آیا آندو باید مرد باشند و این شهادت خاصه به حدود و عقوبات است، و یا این که آندو شاهدند مانند سائر شهادتها که دو مرد باشند یا یک مرد و دو زن؟ اوزاعی می گوید که قصاص مانند اموال است و در آن شهادت دو مرد یا یک مرد و دو زن کافی است، و در این امر به قول او تعالی استدلال کرده که می گوید:

﴿وَأَسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ﴾

(البقرة: ۲۸۲)

پس دو شاهد بگیرید از مردان خود و اگر دو مرد نبود یک مرد و دو زن را شاهد بگیرید. و عموم اشخاص مستلزم احوال است، یعنی آن عام است و استثناء از آن نیازمند دلیل است و نص تخصیص دهند در مورد وجود ندارد، لذا نص مذکور منطبق بر تمام قضایا باقی می ماند، و مذهب شافعی آن است که شهادت در عقوبتی که حق الله باشد مثل حد شراب و رهنی، یا حق آدمی باشد مثل قصاص؛ باید دو تن مرد باشند. و بر این مطلب به آن چه استدلال کرده اند که مالک از زهری روایت کرده که گفت: «سنت بدان جاری شده که شهادت زنان در حدود و در نکاح و طلاق درست نمی شود» و بر این امور سه گانه امور دیگری که شبیه شان است قیاس کرده شده است.

ولی حق آن است که در شهادت قتل نص به شاهدین (دو شاهد) وارد شده «الکم شاهدان» (آیا دو شاهد دارید) «أقم شاهدین» (دو شاهد بیاورید) پس بنا بر صراحت نص چیزی دیگر در آن جایز نیست و فقط دو شاهد ضرور است، اما این که آندو شاهد باید مرد باشند البته چیزی وجود ندارد که بر آن دلالت کند، زیرا لفظ شاهد که در حدیث وارد شده بر مرد و زن دلالت می کند و در حدود و قصاص بصورت عام که صادق بر مرد و زن می باشد، آمده است. او تعالی گفته:

﴿لَوْ لَا جَاءُوا عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةٍ شَهَدَاءَ﴾ (النور: ۱۳)

یعنی: چرا بر ادعای خود چهار شاهد نیاوردند.

و لفظ شهداء مرد و زن را شامل می شود، و پیامبر گفت: «أربعة أوحده في ظهرک» (یا

چهار شاهد و یا حد قَدَف در پشتت) و کلمه اربعه مرد و زن را شامل می‌گردد. و آن چه بر جواز شهادت زنان در حدود و جنایات دلالت می‌کند آن است که الله سبحانه و تعالی می‌گوید: (وَاسْتَشْهِدُوا شَهِدَيْنِ) (دو نفر شاهد بگیرید) سپس می‌گوید:

﴿فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ﴾ (البقره: ۲۸۲)

پس اگر دو مرد نبود آنگاه یک مرد و دو زن را شاهد بگیرید

و عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما از رسول الله روایت کرده که در حدیث شهادت گفت:

«فَشَهَادَةُ امْرَأَتَيْنِ تَعْدِلُ شَهَادَةَ رَجُلٍ» (متفق علیه)

شهادت دو زن معادل شهادت یک مرد است.

و از ابو سعید خدری روایت است که رسول الله در حدیث شهادت گفت:

«أَلَيْسَ شَهَادَةُ الْمَرْأَةِ مِثْلَ نِصْفِ شَهَادَةِ الرَّجُلِ قُلْنَ بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ».

آیا شهادت زن نصف شهادت مرد نیست؟ گفتیم: آری یا رسول الله!

این دلایل عام در هر دعوی است و چیزی وجود ندارد که آنها را به غیر حدود و جنایات خاص سازد پس بر عموم باقی می‌مانند. اما این قول رسول الله: (شاهدان)، (أقم شاهدین) البته آن مثل این قول او تعالی است: (وَاسْتَشْهِدُوا شَهِدَيْنِ) و این قولش: (فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ). که در عقب شاهدین آمده است لذا بر تمام (شاهدین) عام و شامل می‌شود، زیرا اگرچه بر آن تصریح نکرده لیکن از آیت فهم می‌گردد.

بنابر آن دلایل شهادت شامل حدود و جنایات بوده، بینة قتل همان دو شاهد است که دو مرد باشند یا یک مرد و دو زن. لیکن از نص رسول الله بر شاهدین فهم می‌شود که در آن پذیرفته نمی‌شود مگر کمال شهادت که آن دو مرد یا یک مرد و دو زن و یا چهار زن است، و هرگاه شهادت از مرتبة کمال ناقص باشد در آن شبه می‌باشد و پیامبر گفته: «ادراوا الحدود بالشبهات» (حدود را به شبهات دفع کنید) لذا در حدود پذیرفته نمی‌شود، و

قول رسول در بینة قتل: (شاهدان) هم چنان نص بر کمال شهادت است لذا در جنایات نیز پذیرفته نمی شود مگر کمال شهادت، بناءً شهادت قتل هم همان شهادت کاملی می باشد که در نصوص یعنی در احادیث آمده است.

باقی می ماند حدیث مالک از زهری که ازان حدیث بر این استدلال کرده اند که شهادت قتل ضرور است که دو مرد باشد، و حدیث موصوف این است: (سنت از رسول الله و از هر دو خلیفه ی بعدش بر آن جاری شده که شهادت زنان در حدود و نکاح و طلاق جایز نیست) این حدیث اگر به صحت می رسد تخصیص دهنده دلائل عام می شد و آنگاه رأی شافعیه درست می بود، لیکن این حدیث یک حدیث منقطع از طریق اسماعیل ابن عباس بوده و اسماعیل ضعیف است لذا به این حدیث استدلال کرده نمی شود. شوکانی در نیل الأوطار می گوید: (قول مذکور زهری را ابن ابی شیبہ به اسنادی روایت کرده که در آن حجاج ابن ارطاة آمده است و او ضعیف است و علاوه بر آن حدیث، مرسل است لذا همچو حدیث حجت شده نمی تواند، بناءً صلاحیت تخصیص عموم قرآن را حتی به اعتبار آنچه که در تحت آن داخل است ندارد، چه رسد به چیزی که در تحت آن داخل نیست بلکه به طریق قیاس بدان ملحق کرده شده است) این نیز بر ضعف حدیث به طریق دومی که بدان روایت شده دلالت می کند، و چونکه حدیث، ضعیف است استدلال به آن درست نمی باشد؛ بناءً استدلال به این حدیث ساقط و فاقد اعتبار شده دلائل بر عموم خود باقی می ماند و شهادت زنان در قتل مقبول می باشد.

شریک و یاور برای قاتل

از جمله قضایای بدون شک این است که جماعت، در برابر یک نفر کشته (قصاص) می شود، زیرا نص احادیثی که در عقوبت قاتل وارد شده است یک فرد را هم شامل می شود و یک جماعت را هم، چنانچه این قول رسول:

«وَمَنْ قَتَلَ لَهُ قَتِيلٌ فَهُوَ بِخَيْرِ النَّظَرَيْنِ إِمَّا أَنْ يُفْتَدَىٰ وَإِمَّا أَنْ يُقْتَلَ».

هرکه قریبی از وی کشته شود وی میان دو چیز مختار است، یا خون بها می گیرد و یا قاتل را می کشد.

این قول رسول هم آن صورت را شامل می شود که او را یک نفر کشته باشد و هم آن صورت

را که او را یک جماعت کشته باشد، عمر از علی در مورد کشتن یک جماعت در برابر یک نفر پرسید، علی برایش گفت: چه نظر داری اگر جماعتی یک متاع را سرقت کنند آیا دست همه شان را قطع می‌کنی؟ گفت: آری، علی گفت: پس قتل هم مثل آن است. بناءً هرگاه جماعتی، دو نفری یا بیش‌تر از آن در قتل یک تن شریک شوند همه مجازات می‌شوند و همه کشته می‌شوند اگرچه مقتول یک تن هم باشد.

اما معنی شرکت در قتل موقوف به نقش قاتل در قتل است، پس اگر در ضرب مقتول اشتراک کرده باشد، وی قطعاً در قتل شریک می‌باشد، اما اگر در ضرب شرکت نکرده باشد، آنگاه دیده می‌شود که اگر تسهیل‌کننده قتل بود؛ مثل اینکه مقتول را محکم گرفته و قاتل او را کشته باشد، یا او را به کشتن حاضر کرده باشد و یا امثال آن؛ در این صورت شریک قتل نه بلکه معاون آن شمرده می‌شود و قصاص نمی‌گردد، بلکه زندانی کرده می‌شود ولی مدت طویلی تا سی سال زندانی کرده می‌شود؛ علی ابن ابی طالب به حبس ابدی وی قائل است، شافعی از علی روایت کرده که وی در قضیه‌ای که مردی مرد دیگری را عمداً کشته بود و شخص دیگری مقتول را محکم گرفته بود فیصله کرده گفت: (قاتل کشته می‌شود و دیگرش به زندان حبس کرده می‌شود تا که بمیرد) لذا هرکه که شریک نبود حبس کرده می‌شود و کشته نمی‌شود، ولی شریک به هر اندازه‌ای که در قتل نقش داشته باشد، قطعاً کشته می‌شود. بنابر آن شریک مستقیم، شریک تحریک‌کننده، شریک تدبیرکننده، و شریک دسیسه‌ساز؛ همه شان شریکان شمرده می‌شوند؛ زیرا همه به عملیه قتل اقدام کرده اند؛ لذا همه شریک بحساب می‌آیند یکسان است که در ضرب شرکت کرده باشند و یا در تدبیر قتل شریک شده باشند، زیرا آن نیز عملی از اعمال قتل است. پس هرکه که عملش مشارکت در قتل شمرده می‌شود مثل قاتل مستقیم [کسی که عملاً قتل می‌کند] کشته می‌شود، ولی آسان‌کننده شریک به حساب نمی‌آید نه بصورت مستقیم و نه بصورت غیر مستقیم، خصوصاً که حدیث هم بر آن دلیل است.

کیفیت کشتن قاتل

درست آن است که کشتن قاتل به هر کیفیتی که احسان و سهولت در قتل بیش‌تر باشد جایز است، لذا کشتن به شمشیر شرط نبوده جایز است که به شمشیر یا به کشیدن به دار، یا توسط انداخت مرمی و یا به غیر ذلک کشته شود، و شرطی وجود ندارد جز یک شرط

که آن احسان در کشتن است، یعنی کشتن به بهترین وسیله‌ای که موت را بر وی آسان نماید، مسلم از شداد ابن اوس روایت کرده که پیامبر گفت:

«فَإِذَا قَتَلْتُمْ فَأَحْسِنُوا الْقِتْلَةَ. وَإِذَا ذَبَحْتُمْ فَأَحْسِنُوا الذَّبْحَ» (سنن ابن ماجه)

هرگاه قتل کردید به کیفیت نیکو قتل کنید و هرگاه ذبح کردید به کیفیت نیکو ذبح کنید.

لذا مطلوب احسان و نیکویی در قتل است، و نصی در مورد وسیله معینی برای کشتن ثابت نشده است، اما حدیث: (لَا قَوْدَ إِلَّا لِسَيْفٍ) (قصاص نیست مگر به شمشیر) همه طرقی که این حدیث بدان روایت شده ضعیف است، تا آنجا که گفته شده که آن یک حدیث منکر می‌باشد، پس درست نیست که دلیل قرار گیرد.

اما این که چه وقت قتل اجراء شود، در این مورد بهتر آن است که در اجراء حکم فوراً مبادرت کرده نشود، بلکه تا آنوقت مهلت داده شود که دیگر امیدی برای عفو از جانب صاحبان خون باقی نماند، زیرا آنان میان کشتن و گرفتن خون بها و عفو نمودن مختار اند، پس ضرور است که به آنها مهلتی داده شود تا در آن یکی را اختیار کنند خصوصاً که شارع به عفو تشویق کرده است، الله متعال می‌فرماید: «فَمَنْ عَفَىٰ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ» (پس هر که از جانب برادرش چیزی به وی بخشش شود) هر کسی که برادر دینی وی از میان اولیای مقتول برایش چیزی از حق خویش در قصاص را عفو کند اگرچه در صورت تعداد اولیاء یک نفر هم باشد پیروی از آن واجب شده قصاص ساقط می‌گردد، و پیامبر می‌فرماید:

(وَمَنْ قُتِلَ لَهُ قَتِيلٌ فَهُوَ بِخَيْرِ النَّظَرَيْنِ إِمَّا أَنْ يُفْتَدَىٰ وَإِمَّا أَنْ يُقْتَلَ).

کسی که نزدیکانش کشته شود وی میان دو چیز اختیار دارد: یا عفو می‌کند و یا قتل می‌نماید.

و از انس روایت است که گفت: (هیچ قضیه‌ای که در آن قصاص بوده به پیامبر برده نشده مگر اینکه وی در آن به عفو امر کرده است) پس برای آنکه در برابر صاحبان خون مجالی برای عفو و یا گرفتن خون بها وجود داشته باشد بهتر آن است که اجراء حکم تامدتی مؤخر کرده شود تا کار به حالت معینی از قتل یا گرفتن دیت و یا عفو پایان رسد.

اما اینکه چه کسانی اند که میان کشتن و گرفتن خون بها و بخشش کردن مختار می باشند البته آنان ورثه مقتول اند، زیرا مستحق خون تمام وارثان مقتول اند، بدون فرقی میان مرد و زن و سبب و نسب - هستند، لذا قصاص حق همه آنان است، و برای عاقله نیست، زیرا در قتل عمد خون بها در مال قاتل لازم می شود و بالای عاقله لازم نمی شود، و زیرا خون بهای مقتول به ورثه اش است نه به عاقله، بنابر آن عفو هم برای ورثه است، پس هریکی از آنان که عفو کند قصاص ساقط می شود.

دیت یا خون بها

دیت به دو قسم است مغلظ و غیر مغلظ

اول: دیت مغلظ، که عبارت است از صدنفر اشتر که چهل نفر آن دارای اولاد در شکم باشند، و این قسم دیت در قتل عمد گرفته می شود هنگامی که ولی دیت را اختیار نماید، و عقوبت قتل شبه عمد هم همین دیت است.

دوم: دیت غیر مغلظ است که صدنفر اشتر است و در قتل خطا و در جاری مجرای خطا گرفته می شود و دلیل بر این آنچه هست که نسائی روایت کرده که عمرو ابن حزم در کتاب خود روایت نموده که رسول الله برای اهل یمن نوشت: (وَأَنَّ فِي النَّفْسِ الْمُؤْمِنَةِ مِائَةَ مِنَ الْإِبِلِ) (در نفس مؤمنه صدنفر اشتر است) و ابوبکر ابن محمد ابن عمرو ابن حزم از پدرش و از پدر کلانش روایت کرده که رسول الله به مردم یمن مکتوبی نوشت و در آن آمده بود:

«أَنَّ مَنْ اعْتَبَطَ مُؤْمِنًا قَتْلًا عَنْ بَيْتَةٍ فَإِنَّهُ قَوْدٌ إِلَّا أَنْ يَرْضَى أَوْلِيَاءُ الْمَقْتُولِ وَأَنَّ فِي النَّفْسِ الدِّيَّةَ مِائَةً مِنَ الْإِبِلِ» (سنن النسائی)

هرکه مؤمنی را هلاک نماید و برقتلش شاهدهی وجود داشته باشد قصاص می شود مگر آنکه اولیای مقتول را راضی سازد، و در قتل نفس دیت صدنفر اشتر است.

و از عبد الله ابن عمرو روایت است که رسول الله گفت:

«أَلَا إِنَّ قَتِيلَ الْخَطَاِ شَبَهَ الْعَمْدِ قَتِيلِ السَّوْطِ وَالْعَصَافِيهِ مِائَةٌ مِنَ الْإِبِلِ مِنْهَا أَرْبَعُونَ فِي بَطُونِهَا أَوْلَادُهَا» (مسند احمد)

بدانید که کشته شده‌ای خطای شبه عمد، کشته شده‌تازیانہ یا عصا است که در آن صدنفر
اشتری لازم می‌شود که چهل نفر آن آبستن به اولاد باشد.

این است دیت در اشتر؛ و در حیوانات از غیر اشتر گرفته نمی‌شود، زیرا نص بر همین
تصریح کرده است، لذا در دیت، گاو یا گوسفند و یا غیره گرفته نمی‌شود؛ چون دلیلی از
رسول‌الله در آن وارد نشده است.

اما آنچه از عطاء روایت شده که از جابر روایت نموده که گفت: (پیامبر بالای صاحب
اشتر صدنفر اشتر مقرر کرد و بالای گاو دو صد رأس گاو، و بالای گوسفند داران دو
هزار رأس گوسفند، و بالای اهل لباس دو صد جوهره لباس، البته آن حدیث ضعیف بوده
روایت محمد ابن اسحق از عطاء است، و محمد ابن اسحق هرگاه به عنعنه روایت کند
ضعیف می‌باشد، زیرا در تدلیس شهرت داشت، و در آن عطاء از جابر ابن عبد الله
ذکر کرده و آنکس را که از عطاء به وی روایت نموده نام نگرفته است، پس آن روایت
از مجهول می‌باشد، بناءً قابل رد و غیر قابل استدلال شمرده می‌شود، و اما آنچه از
عمرو ابن شعیب از پدرش و جدش روایت شده که گفت: (پیامبر فیصله کرد که هرکه
دیتش گاو و بالای گاو داران بود البته دو صد رأس گاو است و هرکه دیتش گوسفند بود
دو هزار رأس گوسفند است) این حدیث نیز ضعیف است زیرا در اسنادش محمد ابن
راشد دمشقی مکحولی آمده و در موردش بیش از یک نفر سخن گفته [و در وی جراحت
وارد کرده] اند، لذا روایتش غیر قابل قبول و مردود بوده بدانستدلال نمی‌شود. بنابر آن
نصوص صحیحه تنها در اشتر وارد شده و بس و غیرش را ذکر نکرده است، و آنچه در
احادیث ضعیفه وارد شده بی ارزش بوده حجت نمی‌شود، بناءً توسط آن بر غیر اشتر
استدلال درست نیست. پس معین گشت که هرگاه دیت از حیوانات باشد باید تنها از
اشتر باشد و بس.

اما آنچه از عمر رضی الله عنه وارد شده که وی (دیت را بالای گاو داران دو صد رأس
گاو مقرر کرد) باید گفت که عمل عمر حجت نیست لذا دلیل شده نمی‌تواند. علاوه بر
آن حدیثی که از عمر روایت شده از طریق ابن لهیعه روایت گردیده است، لذا بخاطر ابن
لهیعه اسنادش ضعیف بوده اثر غیر معتبر و قابل رد می‌باشد.

اما آنچه را ابوداود از عمرو ابن شعیب از پدر و جدش روایت کرده که عمر به خطابه
بر خاست و گفت: (بدانید که اشتر گران شده است، سپس به دارندگان طلا هزار دینار

قیمت گذاری کرد و بالای دارندگان نقره دوازده هزار و بالای گاو داران دو صد رأس گاو، و بالای گوسفند داران دو هزار رأس گوسفند و بالای دارندگان لباس دو صد جوهر لباس) البته این روایت نیز دلیل شده نمی‌تواند، زیرا قول عمر است، و قول صحابی دلیل شرعی نیست، و زیرا آن اجتهاد عمر است در قیمت گذاری اشتران، و بیان اصول متعدد برای دیت نیست، به همین وجه در آن آمده: (بدانید که اشتر گران شده است، سپس بر دارندگان طلا هزار دینار قیمت گذاری کرد... الخ) پس آن قیمت گذاری اشتر، یعنی اجتهاد عمر در قیمت گذاری اشتر است، و اجتهادات صحابه از دلائل شرع محسوب نمی‌شود.

اشتر در دیت اصلی از اصول دیت است، لذا بدل آن گرفته نمی‌شود و قیمت گذاری صورت نمی‌پذیرد، بناءً گاو یا گوسفند یا لباس و یا غیر ذلک گرفته نمی‌شود بلکه تنها اشتر گرفته می‌شود و به نقد قیمت کرده نمی‌شود، زیرا هیچ نصی در قیمت کردنش وارد نشده، و زیرا آن دیت اصل است نه بدل.

این همه در دیت از حیوانات بود که آن دیت اشتر است. اما دیت نقد مقدارش در طلا هزار دینار و در نقره دوازده هزار درهم است. و دلیل بر دیت طلا آن‌چه است که نسائی از ابوبکر ابن محمد ابن عمرو ابن حزم از پدر و جدش روایت کرده که:

«وَعَلَى أَهْلِ الذَّهَبِ أَلْفَ دِينَارٍ» (سنن ابی داود)

و بالای دارندگان طلا هزار دینار است.

و دلیل بر دیت نقره آن‌چه است که از عکرمه از ابن عباس روایت شده که (شخصی کشته شد و پیامبر دیتش را دوازده هزار مقرر کرد) یعنی دوازده هزار درهم. بناءً دیت مقتول از نقد یا هزار دینار پرداخته می‌شود و یا دوازده هزار درهم، و از نقد غیر این دو چیز پرداخته نمی‌شود زیرا نص به طلا و نقره وارد شده است و پابندی به نص واجب می‌باشد.

دینار شرعی در وزن معادل است با (۴,۲۵) گرام طلا که آن وزن مثقال شرعی است، و درهم شرعی در وزن معادل است با (۲,۹۷۵) گرام نقره.

بنابر آن دیت مقتول از طلا معادل وزن (۴۲۵۰) گرام طلا است، و از نقره معادل وزن

گرام نقره و به نقدهای بانک نوتی به حساب هزار دینار طلا قیمت (۴۲۵۰) گرام طلا پرداخته می‌شود، و به حساب دوازده هزار درهم نقره قیمت (۳۵۷۰۰) گرام نقره پرداخته می‌شود.

دیت آزاد و بنده، مرد و زن و مسلمان و ذمی بدون هیچ فرقی در میان همه مساوی است. اما دلیل مساوی بودن دیت مرد و زن و آزاد و بنده این قول رسول‌الله است:

«الْمُسْلِمُونَ تَتَكَافَأُ دِمَاؤُهُمْ» (سنن ابی داود)

مسلمانان خون شان باهم برابر است.

و نیز این قول او علیه السلام:

«فِي النَّفْسِ الْمُؤْمِنَةِ مِائَةٌ مِنَ الْإِبْلِ»

در نفس مؤمنه صد نفر اشتر است.

و این قول او علیه السلام:

«عَقْلٌ شَبَهُ الْعَمْدِ مُعَلِّظَةٌ»

یعنی: دیت شبه عمد مغالط است.

و این قولش:

«أَلَا إِنَّ قَتِيلَ الْخَطَا شَبَهُ الْعَمْدِ قَتِيلِ السَّوْطِ وَالْعَصَا فِيهِ مِائَةٌ مِنَ الْإِبْلِ»

بدانید که مقتول خطای شبه عمد مقتول تازیانه یا عصا است که در آن صد رأس شتر می‌باشد.

و نیز آن‌چه در مکتوب پیامبر به اهل یمن آمده که: «و إن فی النفس الدیة مائة من الإبل» (و در نفس دیت صد نفر اشتر است) این دلائل همه عام بوده مرد و زن و آزاد و بنده در آن داخل می‌شود، زیرا این قولش: (تَتَكَافَأُ دِمَاؤُهُمْ) دلالت می‌کند که دیت‌های شان مساوی است، لذا امتیازی را برای دیت آزاد بالای دیت بنده و برای دیت مرد بالای دیت زن باقی نمی‌گذارد، و این قولش: (شبه العمد) و (قتیل الخطا) عام بوده هر شبه عمد

و هر قتیل خطا را شامل می‌باشد، لذا زن و مرد، آزاد و بنده در آن داخل می‌شود، و این قولش: (فی النفس المؤمنة) و (وإن فی النفس) در تحت کلمه نفس مرد و زن، و آزاد و غلام داخل می‌شود.

پس این دلائل صریح اند در این که دیت برای مرد و زن، آزاد و غلام یکسان بوده در میان تفاضلی وجود ندارد، اما آنچه از معاذ ابن جبل روایت شده که پیامبر گفت: (دیه المرأة نصف دية الرجل) (دیت زن نصف دیت مرد است) البته آن حدیثی ضعیف بوده قابل احتجاج (استدلال) نیست. بیهقی در مورد آن گفته: اسنادش طوری است که هم چون حکمی بدان ثابت نمی‌شود. و اما آنچه بیهقی از علی روایت کرده که وی گفت: (دیت زن در همه معادل نصف دیت مرد است) البته آن قول صحابه بوده دلیل شرعی شمرده نمی‌شود. و گذشته از آن روایت فوق به روایت ابراهیم نخعی است و در آن انقطاع وجود دارد، لذا رد کرده می‌شود.

بنابر این کسانی که می‌گویند: دیت زن نصف دیت مرد است دلیل صحیحی برای آنان وجود ندارد، پس باقی نماند مگر دلائل عامه و آنها بر عموم دلالت می‌کنند، و تنها این قول رسول‌الله: (وإن فی النفس المؤمنة) و این قولش: (وإن فی النفس) به حیث دلیل بر مساوات دیت مرد و زن کافی است. و اما کسانی که می‌گویند که دیت غلام و کنیز قیمت شان است به هر مقدار که رسد ولی نباید به مقدار دیت مکمل آزاد برسد هیچ دلیلی ندارند، نه حدیث صحیح و نه حدیث ضعیف و نه روایت صحیح و نه هم روایت سقیمه، و تمام آنچه بر آن استناد کرده اند اجماع اهل علم است که می‌گویند: (أجمع أهل العلم) (اهل علم اجماع کرده اند) و معلوم است که اجماع اهل علم ارزشی ندارد و دلیل شرعی شمرده نمی‌شود، پس چگونه اجماع اهل علم می‌تواند در برابر نصوص عامه مقاومت کند خصوصاً در برابر این قول پیامبر: (فی النفس المؤمنة مائة من الإبل) (در نفس مومنه صد نفر اشتر است) و این قولش: (وإن فی النفس الدية مائة من الإبل) (دیت در نفس، صد نفر اشتر است) آیا کسی هم در دنیا پیدا می‌شود که از نفس بودن غلام و کنیز انکار کند؟ بنابر آن قول کسانی که به اجماع اهل علم استدلال کرده اند رد کرده می‌شود، و دیت غلام و کنیز مثل دیت مرد و زن آزاد، یکسان و برابر می‌باشد.

اما موازی بودن دیت ذمی به دیت مسلمان البته بدلیل عمومات احادیثی است که به

حیث دلیل بر دیت وارد شده است، خصوصاً این قول رسول الله : (و إن فی النفس الدیة مائة من الإبل) (و همانا دیت در نفس، صدنفر اشتر است) و کلمه نفس کافر و مسلمان را شامل می‌شود، ولی در باره کافر حربی نصوصی وارد شده که خونش را هدر کرده است لذا در آن دیت نیست، پس تنها کافر حربی بیرون کرده شده و بس و ذمی در عموماً باقی و داخل می‌ماند. علاوه بر این نصوص صریح دیگری از کتاب و سنت وجود دارد که بر یکسان بودن دیت ذمی و مسلمان دلالت می‌کند، خداوند متعال در قرآن کریم گفته است:

﴿وَإِنْ كَانَ مِنْ قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ فَدِيَةٌ مُسَلَّمَةٌ إِلَىٰ أَهْلِهِ﴾ (النساء: ۹۲)

و اگر مقتول از قومی بود که میان شما و آنان عهد و پیمانی استوار بود پس دیت را به صاحب خون بپردازد.

وجه استدلال به این آیت این است که آیت متذکره دیت را مطلق و بدون قید ذکر کرده است (فدیة مسلمه) و اطلاق دیت در اینجا افاده می‌کند که مراد از آن دیت معهوده است که آن دیت مسلمان می‌باشد.

دلیل از سنت: ترمذی از ابن عباس روایت کرده که: (آن دو عامری را که عمرو ابن امیه ضمیری کشته بود در حالی که آنان با پیامبر عهد و پیمان کرده بودند ولی عمرو از آن خبر نداشت، پیامبر به آنان مانند دیت مسلمانان دیت پرداخت) و بیهقی از زهری روایت کرده که: (دیت یهودی و نصرانی در زمان پیامبر و در زمان ابوبکر و عمر و عثمان مثل دیت مسلمان بود، و هنگامی معاویه آمد نصف آنرا به ورثه مقتول داد و نصف دیگر را در بیت المال انداخت. زهری می‌گوید: سپس عمر ابن عبد العزیز به نصف حکم کرد و آنچه را معاویه مقرر کرده بود ساقط کرد) و عکرمه از ابن عباس روایت کرده که گفت: (پیامبر دیت عامریان را که صاحب عهد بودند مثل دیت مسلمان آزاد تعیین نمود) و بیهقی روایت کرده که رسول الله دیت معاهدین را مثل دیت مسلمان تعیین نمود و از عمرو ابن شعیب از پدر و جدش روایت است که رسول الله گفت:

«دِيَةُ الْيَهُودِيِّ وَالنَّصْرَانِيِّ مِثْلُ دِيَةِ الْمُسْلِمِ» (سنن الترمذی)

دیت یهودی و نصرانی، مثل دیت مسلمان است.

و از ابن عمر روایت است که: پیامبر برای یک ذمی، مثل دیت یک مسلمان، دیت پرداخت. همه این احادیث، تصریح کرده اند که دیت ذمی و معاهد، بدون هیچ فرقی مثل دیت مسلمان است، پس اینها عموم ادله را تأیید می‌کنند؛ بنابر آن دیت ذمی و دیت معاهد بدون هیچ تفاوتی مثل دیت مسلمان می‌باشد. اما دلائل وارد شده بر این که دیت کافر نصف دیت مسلمان است؛ این دلایل با این احادیث تعارض و منافات ندارند، زیرا آن دلائل در حق کافر آمده و این دلائل در حق ذمی و معاهد آمده، لذا میان هر دو نوع دلایل تعارضی دیده نمی‌شود. از عمرو ابن شعیب از پدر و جدش روایت است که پیامبر گفت: (عقل الکافر نصف دية المسلم) (دیت کافر برابر نصف دیت مسلمان است) و احمد روایت کرده که (رسول الله فیصله کرد که دیت اهل کتاب که یهود و نصاری اند نصف دیت مسلمانان است) و عبادہ ابن صامت روایت کرده که رسول الله گفت: (دِیَةُ الْيَهُودِيِّ وَالنَّصْرَانِيِّ اَرْبَعَةُ اَلْفِ دِرْهَمٍ) (دیت یهودی و نصرانی چهار هزار درهم است) و از عمرو ابن شعیب از پدر و جدش روایت است که (پیامبر فیصله کرد که دیت اهل کتاب نصف دیت مسلمان است).

این احادیث دلالت می‌کند که دیت کافر نصف دیت مسلمان است. لیکن با احادیث دیگر که دیت ذمی و معاهد را مثل دیت مسلمان قرار می‌دهد معارض و مخالف نیست، زیرا درین احادیث چنین آمده: (عقل الکافر) یعنی دیت (خون‌بهای کافر)، (دیت اهل کتابین) یعنی دیت (خون‌بها) اهل کتاب، (دیت الیهودی و النصرانی) یعنی دیت (خون‌بها) یهودی و نصرانی، (عقل کتابی) یعنی دیت (خون‌بها) کتابی؛ دلایل فوق الذکر عام بوده و حربی و معاهد و ذمی را شامل می‌شود.

چونکه احادیث دیگری وارد شده و دلالت بر این حکم دارد که دیت معاهد و ذمی مثل دیت مسلمان است، پس این احادیث همه احادیث متذکره (درپاراگراف فوق) را خاص می‌کند؛ پس هدف از کافر، از اهل کتاب، از یهودی و نصرانی، و کتابی اهل حرب می‌باشد بدلیل آن احادیث که ذمی و معاهد را [از عموم] استثنا کرده، بناءً احادیثی که دیت ذمی و معاهد را مثل دیت مسلمان قرار داده است آن احادیث عامه احادیث دیگر را تخصیص داده است، لذا این احادیث عامه دلیل بر آن نمی‌شود که دیت معاهد و ذمی

نصف دیت مسلمان است، بلکه تنها دلیل بر کافر حربی می‌شود. ممکن اینجا سؤالی پیدا شود که ما مأمور شده ایم که کافر حربی را هر کجا یافتیم با وی بجنگیم، چون خونس هدر است؛ پس چگونه نصف دیتش بالای مسلمان می‌گردد؟ جواب این پرسش اینست که کافر حربی که ما مأمور هستیم که هر کجا او را یافتیم بکشیم و خونس هدر می‌باشد، آن عبارت از کافر حربی است که ما در برابرش اعلان جنگ کرده باشیم، یعنی آن کافر حربی که میان ما و آنان بالفعل حالت حرب باشد چنان‌که میان قریش و رسول‌الله بود.

اما آن کافر حربی که میان ما و آنان بالفعل حالت حرب نباشد، ما مأمور به قتلش هر کجا که او را بیابیم نیستیم. مأمور شدن ما به قتل کفار به حیث یک دولت یا جماعت مشروط بر آن است که در قدم اول جماعت مزبور به سوی اسلام فراخوانده شود، سپس در قدم دوم اگر از اسلام امتناع ورزیدند به سوی پرداخت جزیه دعوت شوند، باز در قدم سوم با ایشان جنگ نمائیم؛ مانند حالت قبائل غیر قریش با رسول‌الله که بالفعل محارب نبودند ولی کافران حربی بودند، و مسلمانان در هنگام جنگ با قریش و قبل از نزول سوره توبه این قبائل را هر کجا می‌یافتند بقتل نمی‌رساندند، بلکه مسلمانان با آنان مخالفت و رفت و آمد داشتند، بناءً همین کافران حربی که جنگ میان ما و آنان اعلان نشده مقصودند به احادیث: (دیت کافر نصف دیت مسلمان است).

مثلاً هرگاه جنگ میان ما و انگلیس بالفعل جریان داشته باشد آنگاه ما مأموریم که آنها را هر کجا یافتیم بقتل رسانیم و خون شان هدر می‌باشد، لیکن هرگاه میان ما و آلمان مثلاً بالفعل جنگ جریان نداشته باشد و میان ما و آنان معاهده‌ای هم نباشد آنگاه ما آلمانی‌ها را هر کجا بیابیم بقتل نمی‌رسانیم، چون حالت حرب بالفعل در میان ما و آنان وجود ندارد، و در آن صورت خون شان هدر نمی‌باشد، پس وقتی یک مسلمان کافری از آنان را بقتل رساند بالای مسلمان نصف دیت لازم می‌شود ولی در برابر کافر مذکور کشته نمی‌شود. بناءً احادیثی که دیت کافر را نصف دیت مسلمان تعیین می‌کند در مورد کافری می‌باشد که میان ما و آنها بالفعل حالت حرب وجود ندارد، چون خون کافر حربی بالفعل هدر می‌باشد، و احادیث: (دیت معاهد مثل دیت مسلمان است)، به ذمی و مستأمن خاص است، و بدین‌گونه ظاهر می‌شود که دیت ذمی و معاهد با دیت

مسلمان یکسان است.

پرداخت دیت بالای کی واجب است؟

پیرامون این موضوع که دیت را چه کسی می پردازد تفصیل وجود دارد: دیت قتل عمد در مال خود قاتل لازم می شود و نه بالای عاقله، بدلیل آنچه از عمرو ابن احوص روایت شده که وی در حجة الوداع با رسول الله حاضر بود که رسول الله گفت:

«أَيَجْنِي جَانِ إِلَّا عَلَى نَفْسِهِ، لَا يَجْنِي وَالِدٌ عَلَى وَلَدِهِ، وَلَا مَوْلُودٌ عَلَى وَالِدِهِ»

(سنن الترمذی)

هیچ جنایتکاری جنایت نمی کند مگر بر نفس خود، نه پدر بر فرزند جنایت می کند و نه فرزند بر پدر.

و از خشخاش عبری روایت است که گفت: (من که فرزندم را باخود داشتم نزد رسول الله آمدم، پیامبر گفت: (اینک هذا) این فرزندت هست؟ گفتم: آری، گفت: (لایجینی علیک ولا تحبنی علیه) وی بالای تو جنایت نمی کند [تو مسئول جنایتش نیستی] و تو بالای (وی). و از ابن مسعود روایت است که رسول الله گفت:

«لَا يُؤْخَذُ الرَّجُلُ بِجَرِيرَةِ أَبِيهِ وَلَا بِجَرِيرَةِ أُخِيهِ» (۲)

هیچ شخصی به جرم پدر یا جرم برادرش محاکمه نمی شود.

این دلائل همه دلیل است بر آنکه در قتل عمد دیت مقتول را عاقله بدوش نمی گیرد، و مثل آن است اقرار کننده به قتل که عاقله دیتش را بدوش نمی گیرد، از عباده ابن صامت روایت است که رسول الله گفت: (لا تجعلوا علی العاقلة من دية المعترف شيئاً) (دیت اعتراف کننده را بالای عاقله هیچ قرار ندهید) و از عمر روایت است که گفت: (دیت عمد، غلام، صلح و اعتراف را عاقله بدوش نمی گیرد) و از ابن عباس روایت است که گفت: (دیت عمد، صلح، اعتراف و آنچه را که مملوک جنایت کرده باشد عاقله بدوش نمی گیرد) و در قتل های دیگر که شبهه عمد و خطا و جاری مجرای خطا است دیت بدوش عاقله می باشد.

اما شبهه عمد بدلیل آنچه ابوهریره روایت کرده و می گوید: (دو زن از هزیل باهم

جنگیدند، یکی از آن دو دیگرش را به سنگی زده و او را با جنینش کشت، پیامبر در مورد فیصله کرد که دیت جنینش یک غلام یا یک کنیز است، و دیت خود زن را بر عاقله قاتله فیصله کرد) و معلوم است که کشتن توسط سنگ از قتل شبه عمد شمرده می‌شود، زیرا کشتن توسط سنگ قتل به چیزی است که غالباً قتل نمی‌کند.

اما قتل خطا و جاری مجرای خطا بدلیل آن‌چه از جابر روایت شده که: (دو زن از هزیل یکی دیگرش را کشت، و هریکی از آندو هم شوهر داشتند و هم فرزند، پیامبر دیت مقتوله را بالای عاقله قاتله مقرر کرد و شوهر و فرزندش را برئ الزمه گردانید، می‌گوید: آنگاه عاقله مقتوله گفتند: میراثش بماست، پیامبر گفت:

«لا، میراثها لزوجها و ولدها»

نخیره، میراثش به شوهر و پسرش است

و از پیامبر ثابت شده که وی دیت خطا را بر عاقله مقرر نموده است. پس این نصوص دلالت می‌کند که دیت خطا بر عاقله می‌باشد، و مثل خطا است جاری مجرای خطا، زیرا آن نیز از نوع خطا است.

عاقله تنها عبارتند از عصبات^۱، دیگران اعم از برادران مادری و سائر ذوی الارحام و شوهر و تمام ما سوای عصبات هیچ‌کدام عاقله نیستند. بناءً عاقله عصبه شخصی است که عبارتند از برادران، کاکاها و اولاد شان هر قدر که پایین روند، ولی پدر شخص و اولادش از عاقله نمی‌باشند و سبب در این آن است که عاقله تنها عصباتی اند که فقط باقی‌مانده میراث را مستحق می‌شوند، عمرو ابن شعیب از پدر و جدش روایت می‌کند که گفت: «پیامبر فیصله کرد که دیت زن میان آن عصباتش است که از وی میراث نمی‌گیرند مگر آن‌چه را که از وارثش باقی می‌ماند، و اگر کشته شد دیتش میان وارثش می‌باشد» و پدر و اولاد میراث اصلی را می‌گیرند نه میراث تعصیبی را، و نیز پیامبر دیت را بر عاقله قرار داد و هیچ چیزی از آن را بر دوش فرزند نگذاشت.

از جابر روایت است که دو زن از هزیل یکی دیگرش را کشت، و هریکی از آندو هم

۱ عصبات اصطلاحی است در علم میراث و به آن عده از اقارب اطلاق می‌شود که سهم معینی از میراث برای شان تعیین نگردیده، اما شریعت سهم باقی‌مانده‌ای اصحاب فروض را برای شان مقرر نموده است.

شوهر داشت و هم فرزند، پیامبر دیت مقتوله را بالای عاقله^۱ قاتل گذاشت و شوهر و فرزندش را برئ الذمه گردانید، می گوید: آنگاه عاقله مقتول گفتند: میراث وی از آن ماست، پیامبر گفت: «لَا، مِيرَاثُهَا لِرِزْوَجِهَا وَوَلَدِهَا» نخیر، میراثش از شوهر و فرزندش است. این حدیث روشن و صریح است در باره این که پیامبر فرزند را از عاقله نشمرده است، و پدر مثل فرزند است، زیرا وی در معنی او می باشد، و زیرا مال فرزندش مثل مال خودش است، چون پیامبر می گوید: «أَنْتَ وَمَالُكَ لِأَبِيكَ» (تو و مالت از پدرت هستی). بنابر این پدر و فرزند در دیت از عاقله نیستند، و عاقله عبارت از عصبات اند بغیر از فرزند و پدر و هرکه عاقله نداشت از بیت المال می گیرد، بدلیل آن چه از حدیث سهل ابن ابی حشمه در باره کشته شده خبیر روایت شده که: «سپس پیامبر از نزد خود دیت وی را پرداخت» و در حدیث عمرو ابن شعیب «سپس پیامبر صد اشتر از اشتران صدقه او را دیت داد» گرچه گذاشتن دیت بر دوش عاقله خلاف این قول او تعالی است:

﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَى﴾ (الانعام: ۱۶۴)

هیچ کسی بار دیگری را بدوش نمی کشد.

ولی این آیت عام است و احادیث گذاشتن دیت بر دوش عاقله آمده آیت را تخصیص داده است، لذا از عموم آیت استثناء گردیده است، و تخصیص کتاب به سنت بدون شک جایز و واقع است.

خلاصه این که دیت قتل شبه عمد، قتل خطا و جاری مجرای خطا تنها بالای عاقله واجب می شود، و هیچ چیزی از آن بالای ورثه واجب نمی شود، لذا تنها عاقله آنرا می پردازد.

عاقله شخص، عشیره و خانواده اش یعنی برادران، کاکاها و فرزندان کاکا هایش تا جد سوم محسوب می شود. اول از اقربای نزدیک آغاز می گردد، اگر آنان عاجز شدند با ایشان نزدیکان اقرب به ترتیب که مکلف، مرد و آزاد باشند یکجا کرده می شود، در قدم اول از عصبه نسبی سپس از عصبه سببی، این ها اند که دیت را می پردازند. اگر آنان

۱ عاقله در نزد فقها به نعدّه از خویشاوندان و نزدیکان قاتل غیر مکلف اطلاق می شود که به علت سفاهت قاتل یا علت دیگری دیت (خون بهای) مقتول بر عهده آنان است (ویراستار).

عاجز ماندند و یا وجود نداشتند آنگاه دیت بر بیت المال لازم می‌شود. از تمام عاقله یکسان گرفته می‌شود، لیکن از غنی گرفته می‌شود و نه از فقیر، اما این که دیت مذکور به چه کسی داده می‌شود؟ باید گفت که آن تنها به ورثه مقتول داده می‌شود و به عاقله هیچ چیزی از آن داده نمی‌شود، بدلیل حدیث جابر که گذشت عاقله مقتول گفتند: میراثش برای ماست، رسول‌الله گفت: «لَا، مِيرَاثُهَا لِرِزْوَجِهَا وَوَلَدِهَا» نخیر میراث وی به شوهر و فرزندش است.

دیت جنین

هرگاه زن حامله‌ای مورد لت و کوب قرار گیرد و جنینش به اثر آن ساقط شود، بالای تعدی کننده دیت لازم می‌شود، یکسان است که به سبب لت و کوب بمیرد یا نمیرد دیت جنین یک غلام یا کنیز است و اگر نبوده نفر اشتر لازم می‌گردد. وجوب دیت بدلیل آن است که از مغیره روایت شده که زنی همباغ^۱ خود را به ستون خیمه زد و کشت در حالی که حامله بود قضیه نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم پیش کرده شد پیامبر در آن به دیت جنین یک نفر غلام و یا یک نفر کنیز، بالای عصبه قاتل حکم کرد، عصبه وی گفتند:

«أَنْدِي مَنْ لَأَطْعِمَ وَلَا شَرَبَ وَلَا صَاحَ فَاسْتَهَلَّ؟ وَمِثْلُ ذَلِكَ يُطَلُّ؟ قَالَ: فَقَالَ (سَجْعُ كَسَجْعِ الْأَعْرَابِ؟)» (صحیح مسلم)

آیا دیت دهیم به چیزی که نه خورده، نه نوشیده، نه چیغ زده و نه آواز کشیده، همچو چیزی هدر کرده می‌شود، پیامبر گفت: سجع وی همچو سجع اعراب است.

و از ابن عباس در قصه حمل ابن مالک روایت است که گفت: پس پسری میتی سقط کرد که مویش روئیده بود، و خود زن نیز مرد، و آنگاه پیامبر بالای عاقله به دیت حکم کرد، کاکای آن زن گفت: یا نبی الله وی پسری هم ساقط کرده که مویش روئیده بود، پدر قاتله گفت: وی دروغ می‌گوید: قسم به الله وی نه آواز کشیده و نه چیزی نوشیده، پس مثل وی هدر کرده می‌شود، پیامبر گفت:

«أَسْجَعُ الْجَاهِلِيَّةِ وَكِهَانَتِهَا؟ أَدَّ فِي الصَّبِيِّ عُرَّةً» (سنن ابی داود)

۱ همباغ: نسبتی که دو همسر یک مرد به سبب ازدواج با او، با یکدیگر پیدا می‌کنند.

آیا سجع جاهلیت و کاهنانش را تکرار میکنی؟ در طفل مملوکی دیت بده.

پس این دلیل است بر آنکه در جنین دیت واجب است اما دلیل بر این که دیت موصوف «غره» یعنی غلام یا کنیز است دلیل بر این آنچه است که از ابوهریره روایت شده که گفت: «پیامبر در جنین زنی از بنی لحيان که میت ساقط شده بود به غره، یعنی غلام یا کنیز حکم کرد» و در روایتی آمده: «خصوصتی را نزد رسول الله بردند و پیامبر حکم کرد که دیت جنینش غره یک غلام یا کنیز است».

اما دلیل بر این که اگر غلام و کنیزی پیدا نشد دیت موصوف ده نفر اشتر می شود دلیل بر این آنچه است که در روایت ابن ابی عاصم آمده: گفتند: وی غلام یا کنیزی ندارد، گفت: (عشر من الإبل) ده نفر اشتر پردازد، گفتند: وی هیچ چیزی ندارد مگر آنکه از صدقه بنی لحيان او را کمک کنیم، پس به صدقه وی را کمک کرد.

جنایت غیر نفس

جنایت در غیر نفس عبارت است از جنایت و تجاوز بر عضوی از اعضای جسم انسان، یا بر استخوانی از استخوان هایش، یا بر سرش توسط شکستن آن، و یا بر یک بخش دیگری از جسمش توسط زخمی کردن، قطع نظر از این که مرد است یا زن، آزاد است یا برده، مسلمان است یا ذمی و یا مستأمن بعضی فقهاء می گویند که قصاص مادون نفس یعنی قصاص اعضای همان است که درین آیت آمده:

﴿وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنَ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ وَالسِّنَّ بِالسِّنِّ وَالْجُرُوحَ قِصَاصٌ﴾ (المائدة: ۴۵)

و در تورات بر بنی اسرائیل حکم کردیم که نفس را در مقابل نفس قصاص کنند، چشم را در مقابل چشم، بینی را به بینی، گوش را به گوش، دندان را به دندان و هر زخمی را قصاص خواهد بود.

و به قصاص مادون نفس از اعضاء قاعده «دندان به دندان» را قرار می دهد که هر که چشم کسی را بیرون کرد چشمش بیرون کرده می شود، و هکذا، در حالی که این آیت در حق بنی اسرائیل نازل شده و حکایت آنان می باشد نه خطاب برای ما، و شرع امتان قبل از

ما برای ما شرع نیست، بنابر این کسانی که به این آیت استشهاد کرده و آن را دلیل گرفته اند، خطا نموده اند، زیرا ما به آن مخاطب نیستیم.

حقیقت آن است که در جنایات مادون نفس به این آیت استدلال کرده نمی شود بلکه به احادیثی که در این مورد وارد شده استدلال کرده می شود. زیرا این آیت حکایت از بنی اسرائیل و از شریعت یهود است و مخاطب آیت فوق الذکر ما نیستیم، لذا دلیل شده نمی تواند بلکه چون ما مخاطب بدان نیستیم درست نیست که دلیل شود، و بالاتر از آن این که در قرآن هیچ دلیلی وارد نشده که بر جنایت در غیر نفس تصریح کرده باشد، و اما این قول او تعالی:

﴿فَمَنْ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ﴾ (البقره: ۱۹۴)

پس کسی که بر شما تجاوز کرد شما تجاوزش را جواب بالمثل دهید.

البته این در معامله مسلمانان با کفار نازل شده و نه در عقوبات مادون نفس، زیرا نص آیت چنین است:

﴿الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنْ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ وَاللَّهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ﴾ (البقره: ۱۹۴)

ماه های حرام را در مقابل ماه های حرام قرار دهید اگر حرمت آنرا نگاه نداشته و باشما قتال کنند شما نیز قصاص کنید، پس هر کس به جور شما دست دراز کند شما تجاوزش را جواب بالمثل دهید و از خدا بترسید و بدانید که خدا با پرهیزگاران است.

زیرا آن جا قتالی در ماه های حرام وجود نداشت پس خداوند در این آیت بیان کرد که هرگاه کافران مشرک با شما در ماه حرام به قتال پردازند شما نیز با آنها در ماه حرام به قتال بر خیزید، و هر که بر شما دست درازی کرد شما هم بمثل تجاوزش بر شما باوی بجنگید، و هدف آنکه با کفار مقابله بالمثل صورت گیرد. الله سبحانه و تعالی می گوید قاعده با مشرکان این است که ماه های حرام در مقابل ماه های حرام قرار داده شود، سپس می گوید که حرمت قصاص کرده می شود یعنی در حرمت عمل بالمثل اجراء می گردد، سپس بر این قاعده تفریع می کند که در برابر هر تجاوز بالای شما مقابله به تجاوز بالمثل

کنید، بناءً موضوع همانا موضوع قتال میان مسلمانان و کفار است و موضوع موضوع عقوبت در غیر نفس نیست و دلیل بر این آیات قبل از آن که متصل به آن است می باشد، زیرا آن ها نص در قتال است، الله می گوید:

﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ .
وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَقْتُلُوهُمْ وَأَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ
وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّى يُقَاتِلُوكُمْ فِيهِ فَإِنْ قَاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ
كَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ . فَإِنْ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ . وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ
فِتْنَةً وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنْ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ . الشَّهْرُ الْحَرَامُ
بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتِ قِصَاصٌ فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا
اعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ﴾ (البقره: ۱۹۰-۱۹۴)

در راه خدا با آنان که با شما به جنگ برمی خیزند جهاد کنید ولیکن ستمگار نباشید که خدا ستمگاران را دوست ندارد هر جا مشرکان را در یافتید بکشید و از شهر و دیار شان برانید چنان که آنان شما را از وطن آواره کردند و فتنه گری که آنان کنند سخت تر و فسادش بیش تر از جنگ است و در مسجد حرام با آنان نبرد نکنید مگر آنکه آن ها پیش دستی کنند در این صورت رواست که آن ها را در حرم به قتل رسانید این است جزای کافران، اگر از شرک و ستم دست بردار شوند الله آمرزنده و مهربان است، و با کافران نبرد کنید تا فتنه و تباهی از روی زمین برچیده شود و همه را آئین، دین خدای اشد، اگر از فتنه و نبرد دست کشیدند [با آن ها عدالت کنید] که ستم جز بر ستمگاران روانیست، ماه های حرام را در مقابل ماه های حرام قرار دهید که اگر حرمت آن نگاه نداشتند شما نیز قصاص کنید و هر که بر شما تجاوز کرد شما با تجاوز بالمثل جوابش دهید و از الله بترسید و بدانید که الله با پرهیزگاران است.

پس آیات صریح و روشن است در این که موضوع همانا موضوع حرب و قتال میان مسلمانان و کفار است. لذا آیت به همین موضوع خاص می باشد. بناءً به عقوبت مادون نفس دلیل شده نمی تواند و اما این قول او تعالی:

﴿وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ﴾ (النحل: ۱۲۶)

و اگر [به شما مسلمانان کسی عقوبت و ستمی رسانید و شما] خواستید که مجازات کنید باید به قدر آن در مقابل انتقام کشید.

البته این قول او تعالی است:

﴿وَجَزَاءٌ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةً مِّثْلُهَا﴾ (حم: ۴۰)

و کیفر زشتی همانا زشتی مثل آن است.

که مراد از آن دفع اذیت از خود و مقابله با تجاوز بالمثل است، لذا بیان عقوبت مادون نفس نیست، بلکه آن متعلق به دفع اذیت است که آن باید عمل بالمثل و انتقام به مقدار اذیت باشد، و درست نیست که اضافه بر آن باشد بدلیل این قولش بعد از آن:

﴿وَلَنْ صَبْرُكُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ﴾ (النحل: ۱۲۶)

و اگر صبر کنید [و از انتقام جوئی در گذرید] البته آن برای صابران نیکو است.

بنابر آن درست نیست که این آیت دلیل قرار داده شود بر عقوبت مادون النفس از جانب دولت، و از اینجا روشن می شود که در قرآن کریم چیزی وجود ندارد که بر عقوبت مادون النفس دلالت کند، لذا دلیل در این مورد تنها سنت است و بس. اما آنچه در سنت پیرامون عقوبات مادون النفس وارد شده وقتی انسان بادقت نظر پیرامون موضوع بی بیند چیزی به عنوان قصاص در عضوی از اعضای جسم و یا در استخوانی از استخوان های بدن بغیر از دندان، وجود ندارد و اما آنچه از حسن از سمره روایت شده که رسول الله گفت:

«مَنْ قَتَلَ عَبْدَهُ قَتَلْنَاهُ وَمَنْ جَدَعَ عَبْدَهُ جَدَعْنَاهُ»

هرکه غلام خود را کشت او را می کشیم و هرکه غلام خود را گوش و بینی برید او را گوش و بینی می بریم.

و آنچه ابوداود روایت کرده که رسول الله گفت:

«مَنْ خَصَى عَبْدَهُ خَصَيْنَاهُ» (سنن ابی داود)

هرکه غلام خود را خصی کرد او را خصی می کنیم.

البته این‌ها به عقوبت سید در مقابل غلامش خاص است و عام نیست، زیرا آن در موضوع معامله سید با غلامش است و در موضوع بیان عقوبات نیست لذا به عقوبت سید هنگامی به غلام خود این عمل را انجام دهد خاص بوده هر انسان را شامل نمی‌شود، لذا برای عقوبت تمام مردم عام نیست، حتی اگر غلام دیگری غیر از غلام خود را ببینی ببرد در مقابل ببینی وی بریده نمی‌شود و اگر غلام دیگری غیر از غلام خود را خصی کند در مقابل خصی کرده نمی‌شود، زیرا حدیث بر آن دلالت نمی‌کند، چون می‌گوید: (عبده) و (جدع عبده) و (خصی عبده) (غلام خود را) (غلام خود را ببینی ببرد) (غلام خود را خصی کند) و نگفته که غلامی را، یا کسی را، لذا اسناد به لفظ (عبده) است و به آن مختص بوده به هیچ وجهی از وجوه بغیرش تجاوز نمی‌کند، بناءً به هیچ دلالتی از دلالتها بر قصاص در اعضای جسم دلالت نمی‌کند.

گاهی گفته می‌شود که ما به حدیث (مَنْ قَتَلَ عَبْدَهُ قَتَلْنَاَهُ) استناد کردیم و آنرا دلیل گرفتیم بر این که آزاد در مقابل غلام کشته می‌شود در حالی که آن هم‌چنان به موضوع معامله سید با غلامش خاص است. جواب این پرسش آن است که حدیث: (مَنْ قَتَلَ عَبْدَهُ قَتَلْنَاَهُ) (هرکه غلام خود را کشت او را می‌کشیم) به دلالت منطوق بر این دلالت نمی‌کند که آزاد در مقابل غلام کشته می‌شود، بلکه به دلالت مفهوم بر آن دلالت می‌کند، زیرا این قولش: (من قتل عبده) توسط منطوق خود بر این دلالت می‌کند که هرگاه سید غلام خود را قتل کند در مقابل کشته می‌شود، و بر غیر آن دلالت نمی‌کند، لذا بر این دلالت نمی‌کند که سید در مقابل مطلق غلام کشته می‌شود، بلکه دلالت می‌کند که تنها در مقابل غلام خود کشته می‌شود، ولی فحوای خطاب دلالت می‌کند که غیر سید به طریق اولی در مقابل غلام سید کشته می‌شود، یعنی هرگاه سید در مقابل غلامش که مالکش است و در او تصرف دارد کشته می‌شود در صورت کشتنش غلام دیگری از غلامان را غیر از غلام خودش باید به طریق اولی کشته شود.

بناءً حدیث مذکور بر مطلب فوق به دلالت مفهوم دلالت می‌کند نه به دلالت منطوق، و این دلالت در حدیث: (وَمَنْ جَدَعَ عَبْدَهُ جَدَعْنَاَهُ) و در حدیث: (مَنْ خَصَى عَبْدَهُ خَصَيْنَاَهُ) وجود ندارد، زیرا آن به فحوای خطاب بر این دلالت نمی‌کند که اگر وی ببینی غلامی غیر از غلام خود را ببرد در مقابل ببینی وی بریده می‌شود و اگر غلامی غیر از

غلام خود را خصمی کند در مقابل خصمی کرده میشود، زیرا برای سید هست که غلام خود را تأدیب کند، لذا از تأدیبی نهی کرده شد که به تلف شدن عضوی از اعضایش انجامد، بناءً وقتی وی از بینی بریدنش نهی کرده می‌شود و یا از خصمی کردنش نهی می‌شود از آن این مطلب فهم نمی‌شود که اگر وی این کار را در غلامی غیر از غلام خود انجام دهد از باب اولی باید باخودش چنین رفتار شود، زیرا مفهوم موافق گاهی از قبیل تنبیه توسط ادنی بر اعلی می‌باشد و گاهی از قبیل تنبیه توسط اعلی بر ادنی و گاهی از قبیل مساوی می‌باشد، و در (من جلع عبده) و در (من خصمی عبده) هیچ چیزی از آن نیست، یعنی در آن هیچ تنبیهی به چیزی بر چیزی نیست، ولیکن در (من قتل عبده) تنبیه به اعلی بر ادنی وجود دارد، یعنی هرگاه در مقابل غلام خودش کشته می‌شود در مقابل غلام دیگری غیر از غلام خودش از باب اولی کشته می‌شود.

بنابر آن درست است که (من قتل عبده قتلناه) دلیل باشد برکشته شدن آزاد در مقابل غلام از باب فحوای خطاب، و درست نیست که: (من جلع عبده) و (من خصمی عبده) دلیل شود بر این که هرکه بینی کسی را برید در مقابل بینی وی بریده می‌شود و هرکه دیگری را خصمی کرد در مقابل خصمی کرده می‌شود، پس هرگاه در آنچه که به صراحت در آن آمده که آن گوش و بینی بریدن و خصمی کردن است به حیث دلیل بر قصاص درست نشود در غیر آن نیز دلیل بر قصاص شده نمی‌تواند.

بنابر آن این دو حدیث دلیل قصاص در اعضاء نمی‌شوند، سپس کسی که احادیث را تتبع و پیگیری کند می‌یابد که حتی یک حدیث هم در قصاص هیچ عضوی از عضای جسم به صحت نرسیده است. لذا در اعضای جسم مطلقاً قصاص نیست و کسی که چشم غیرش را بیرون کرده باشد چشمش بیرون کرده نمی‌شود و کسی که گوش کسی را یا لب کسی را بریده باشد گوش یا لبش بریده نمی‌شود، زیرا آیت: (وکتبنا علیهم) در حق یهود است نه در حق ما، و ما بدان مخاطب نیستیم، و شرع امتان قبل از ما برای ما شرع نیست، زیرا نصی در آن نیامده نه از کتاب الله و نه از سنت رسول الله، و چونکه احادیثی صحیح در دیت هر عضوی از اعضای جسم وارد شده است لذا عقوبت هر عضوی از اعضای جسم همان دیتی می‌باشد که در نص حدیث وارد شده و در مورد آن عضو آمده است.

این بود نسبت به اعضای جسم؛ اما در مورد استخوان های جسم دلیلی از سنت آمده دال بر این که در استخوان دندان قصاص جاری می شود، بخاری از انس روایت کرده که: عمه اش ربیع دندان دختری را شکستاند، از وی درخواست عفو نمودند ولی آنان امتناع ورزیدند، دیت را پیش کش کردند، ولی بازهم امتناع ورزیدند، سپس نزد رسول الله آمدند و جز قصاص هیچ چیز را نپذیرفتند، رسول الله به قصاص فرمان داد، آنگاه انس ابن نصر [برادر ربیع] گفت: یا رسول الله: آیا دندان ربیع شکستانده می شود، نخیر قسم بخدائی که تو را بحق فرستاده است دندان وی شکستانده نمی شود، رسول الله گفت: (کتاب الله القصاص) در کتاب خدا قصاص آمده، سپس آن گروه راضی شدند و عفو کردند و پیامبر گفت:

إِنَّ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ مَنْ لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللَّهِ لِلَّهِ لَابْرَهُ (متفق علیه)

در میان بندگان خدا کسانی هم اند که اگر به خدا سوگند خورند خداوند سوگندشان را بر آورده می سازد.

این حدیث دلالت می کند که استخوان دندان هرگاه شکستانده شود قصاص لازم می شود؛ یعنی کسی که شکستانده، دندانش شکستانده می شود، ولی در این حدیث اموری وجود دارد که در هنگام استدلال به حدیث باید آن ها در نظر گرفته شوند، که از آن جمله این که قول رسول الله (کتاب الله القصاص) (در کتاب خدا قصاص آمده) اشاره بسوی آیت (وَكُتِبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنَّ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ). نیست، بلکه آن اشاره بسوی قول او تعالی: (كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ) است، زیرا آیت (وَكُتِبْنَا عَلَيْهِمْ) همانا اشاره بسویش به قاعده (السن بالسن) می باشد، چون این آیت به آن مشهور است، بلکه مشهور ترین چیزی که در این آیت وجود دارد همان قاعده (السن بالسن) است، پس اگر مراد اشاره به آن می بود می گفت: (کتاب الله السن بالسن) در کتاب خدا دندان در برابر دندان آمده، خصوصاً که حادثه هم حادثه دندان بود.

لذا این که گفته (کتاب الله القصاص) دلالت می کند که مراد از آن آیت قصاص است که این قول او تعالی می باشد (کتب علیکم القصاص) (قصاص بر شما مقرر شد) نه آیت: (وکتبنا علیهم) و دیگر این که آیت: (وکتبنا علیهم) از عقوبت اعضاء به قصاص

تعبیر نکرده، بلکه تنها اعضائی را بر شمرده که در آن‌ها حکم قاعده (السن بالسن) جاری می‌شود، و تنها از عقوبت زخم‌ها به قصاص تعبیر کرده است، چنان‌چه بعد از آنکه اعضای موصوفه را بر شمرده به مسأله زخم‌ها انتقال کرده و گفته: (والجروح قصاص) (و در زخم‌ها قصاص است) و حادثه همانا حادثه استخوان است نه حادثه زخم، بناءً بسوی آیت (السن بالسن) اشاره نیست، بلکه بسوی آیت قصاص اشاره است که این قول او تعالی می‌باشد: (كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ)، و از آنجمله اینکه حدیث تنها نص و دلیل بر دندانست، لذا تنها بر وجوب قصاص در دندان دلیل می‌باشد و بس. بناءً درست نیست که به آن بر قصاص در استخوان دیگری استدلال کرده شود، زیرا نص به دندان خاص است و در اینجا قیاس و یا شبهه قیاسی هم وجود ندارد، بنابر آن حدیث مذکور بر قصاص در استخوان دیگری از استخوان‌های جسم دلیل شده نمی‌تواند و عدم دلیل شدنش بر هیچ عضوی از اعضای جسم از باب اولی می‌باشد، زیرا آن در استخوان وارد شده نه در عضوی از اعضای جسم، و آنهم تنها در استخوان دندان.

این امور وقتی هنگام استدلال به حدیث متذکره در نظر گرفته شود، ظاهر می‌گردد که حدیث دلیل بر آن است که هرگاه دندان شکستنده شود در آن قصاص جاری می‌شود، و در استخوان‌های دیگر غیر از دندان مطلقاً قصاص جاری نمی‌شود چون دلیلی بر آن وجود ندارد، و زیرا حدیث انس دلالت نمی‌کند مگر به شکستن دندان، و از اینجا روشن می‌گردد که در هیچ عضوی از اعضای جسم انسان قصاص نیست و در هیچ استخوانی از استخوان‌های جسم انسان قصاص نیست جز در دندان اگر شکستنده شود. و همانا عقوبت هر عضو همان دیتی است که در حدیثی که در موردش وارد شده آمده است.

دیگر این که پیامبر نگفت: (السن بالسن) (دندان به دندان) بلکه گفت: (القصاص) و این بدان معنی است که باید هنگام عقوبت در دندان مماثلت صورت گیرد که اگر دندان شکسته بود کسی که آنرا شکستنده دندانش شکستنده شود، و اگر کشیده شده بود کسی که آنرا کشیده دندانش کشیده شود و اگر تنها از جایش تکان و حرکت داده شده کسی که آنرا تکان داده دندانش تکان و حرکت داده شود، زیرا قصاص همین را می‌گویند.

لیکن باید دانست که همان‌گونه که در دندان قصاص وارد شده دیت نیز وارد شده، در

مکتوب پیامبر به عمرو ابن حزم هنگامی که او را به یمن فرستاد چنین آمده: (وفی السن خمس من الإبل) (در دندان پنج رأس اشتر است) پس قصاص چه وقت لازم می‌شود و دیت چه وقت؟ بعضی فقهاء می‌گویند که قصاص در دندان در صورت عمد است، لذا هرکه دندان کسی را عمداً زد در آن مطابق حدیث انس قصاص لازم می‌شود، و در صورت غیر عمد دیت لازم می‌شود، بنابر این هرگاه وی را به قصد شکستادن دندانش به چیزی زد که غالباً می‌شکند و یا او طوری زد که غالباً به شکستن دندان می‌انجامد، و یا به چیزی زد که غالباً نمی‌شکند ولی متصل به چیزی شد که آنرا چنان گردانید که غالباً دندان را می‌شکند و یا کاری کرد که غالباً منجر به شکستن دندان می‌شد تنها در همین حالات عمل عمدی محسوب شده و قصاص جاری می‌شود، ولی اگر متضرر را بدون قصد شکستن دندانش زد یا به چیزی زد که غالباً دندان را نمی‌شکند اما از اثر آن شکست، در این صورت قصاص نیست بلکه تنها دیت است که پنج دانه اشتر می‌باشد. این است حکم قصاص در اعضای جسم انسان و در استخوان‌های جسم انسان، که در هیچ عضوی از اعضای جسم انسان مطلقاً قصاص نیست و در هیچ استخوانی از استخوان‌های جسم انسان قصاص نیست بجز در دندان که تنها در آن قصاص است، و اما در جراحت [زخم‌ها] که در بدن انسان می‌باشد قصاص در آن‌ها به سنت ثابت است. در صحیح مسلم از انس روایت است که (خواهر ربیع-ام حارثه - به انسانی جراحت وارد کرد، قضیه را نزد رسول‌الله بردند، رسول‌الله گفت: (القصاص القصاص) قصاص گرفته شود، مادر ربیع گفت: یا رسول‌الله آیا از فلانه قصاص گرفته می‌شود؟ قسم به خدا از وی قصاص گرفته نمی‌شود، پیامبر گفت: (سبحان الله یا أم الربیع القصاص کتاب الله) سبحان الله ای مادر ربیع قصاص حکم کتاب الله است، زن گفت: والله هرگز از وی قصاص گرفته نمی‌شود، همین‌گونه اصرار ورزید تا آنکه دیت را قبول کردند، آنگاه پیامبر گفت:

«إِنَّ مِنْ عِبَادِ اللَّهِ مَنْ لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللَّهِ لِأَبْرَةٍ».

از میان بندگان خدا کسانی اند که اگر به نام الله سوگند کنند الله قسم شانرا بر آورده می‌کند.

این حدیث دلالت می‌کند که در جروح قصاص است، و اشاره رسول‌الله اینجا در این

قولش: (القصاص کتاب الله) اشاره به این قول او تعالی است (کُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ) (قصاص بر شما لازم کرده شد) و به این قول او تعالی (وکتبنا علیهم فیها) اشاره نیست. و از جابر روایت است که مردی مجروح کرده شد، پس خواست که قصاص گیرد، ولی پیامبر نهی کرد که از جراحت کننده قصاص گرفته شود مگر آنگاه که مجروح صحت یابد و از عمرو ابن شعیب از پدر و جدش روایت است که: مردی مرد دیگری را با شاخ در زانویش زد، وی نزد پیامبر آمد و گفت: قصاصم را بگیر، پیامبر گفت: (حتی تبراً) آنگاه که صحت یابی، سپس بار دیگر نزدش آمد و گفت: قصاص را بگیر، پیامبر قصاصش را گرفت، مدتی بعد دوباره نزدش آمد و گفت: یا رسول الله من لنگ شدم، پیامبر گفت:

«قد نهیتک فعصیتنی فأبعدک الله و یطل عرجک»

من تو را نهی کردم ولی نافرمانی نمودی، پس الله تو را دور کرد و لنگ شدنت باطل بوده تاوانی ندارد،

سپس پیامبر نهی کرد از این که در جراحت قصاص گرفته شود مگر آنگاه صاحب جراحت صحت یابد این دو حدیث اگرچه برای آن آمده اند که دلالت بر آن کنند که قصاص در جراحت بعد از آن می باشد که جراحت صحت یابد، لیکن هم چنان به دلالت اشارت دلالت می کنند که در جراحت قصاص است، لذا می توانند دلیل شوند بر اینکه در جراحتها قصاص است. بنابر آن در جراحت هائی که در بدن صورت گیرد قصاص جاری می شود.

لیکن قصاص در جراحت جاری نمی شود مگر هنگامی که شروطش کامل شود، و از جمله شروطش این است که عمداً باشد، لذا اگر غیر عمد یعنی از روی خطا باشد در آن قصاص نیست بلکه در آن اگر زخم جائفه [که به شکم رسیده باشد] و یا فتق توسط وطی بود لازم می شود و در غیر آن فیصله عادلانه، و از شروطش این است که خوفناک نباشد، یعنی توسط قصاص خوف مرگ شخصی که از وی قصاص گرفته می شود در میان نباشد، بناءً اگر خوفناک بود یعنی خوف هلاک وجود داشت آنگاه قصاص نیست، بلکه اگر جائفه یا فتق توسط وطی (دخول) بود دیت لازم می شود و در غیر آن فیصله عادلانه، و از شروطش آن است که قسمتی نباشد که قصاص گرفته نمی شد مگر همراه

با خوف اینکه ضارب [در گرفتن قصاص] خطا کند یا زیاده از اندازه کند و یا کم کند. پس اگر این گونه بود [که بیم خطا و زیادت و نقصان وجود داشت] در آن صورت قصاص نیست بلکه در آن اگر جائفه و فتق به وطی نبود حکومت است، هم چنان قصاص نیست در صورتی که صاحب حق بخشش کند یا دیت را گیرد و یا حکومت رابه دست آورد و قصاص را ترک نماید.

و قصاص تنها هنگامی اجراء می شود که متضرر در خواست نماید، لذا اگر وی در خواست نکند قصاص نیست زیرا آن حق بنده است. هرگاه این شروط پوره شد قصاص جاری می گردد، و در صورتی که یک شرط آن مختل شود قصاص اجراء نمی شود بلکه عقوبتش عقوبت مالی که در شرع وارد شده است می باشد، و نیز قصاص اجراء نمی شود مگر بعد از آنکه زخم صحت یابد بدلیل حدیث جابر که گذشت، و نیز بدلیل این که در حدیث عمرو ابن شعیب بعد از اذن و اجازة رسول الله این قولش آمده: «ثم نهی رسول الله» (سپس رسول الله نهی کرد) زیرا این قول بر حرام بودن قصاص گرفتن قبل از صحت جراحت دلالت می کند، چراکه لفظ (ثم) ترتیب را تقاضا می کند لذا نهی که بعد از آن واقع شده ناسخ است برای اجازه ای که قبل از آن واقع گردیده است، بنابر آن قصاص در جراحت اجراء نمی شود مگر بعد از صحت یاب شدن جراحت.

این بود در جراحت ها که آن عبارت از زخم هائی است که در بدن می باشد، اما در شجاج (سر شکستگی) که عبارت از زخم های سر می باشد قصاص نیست، یعنی در آن ها قصاص اجراء نمی شود، زیرا آن ها در تحت احادیث جراحت داخل نمی شود، چرا که آن ها جراحت نیستند و نام جراحت بر آن ها اطلاق نمی شود، و نزد علماء معروف است که شجاج (سر شکستگی) زخم های سر و جراحت در بدن می باشد، بناءً احادیث جراحت دلیل بر آن شده نمی تواند زیرا نه لغتاً بر آن دلالت می کند و نه شرعاً، سپس هیچ نصی وارد نشده نه در کتاب و نه در سنت که بر قصاص در شجاج (سر شکستگی) دلالت کند، بلکه نص تنها در مورد دیت شجاج (سر شکستگی) وارد شده است، بنابر آن عقوبت شجاج (سر شکستگی) همان دیت وارد شده در سنت می باشد.

از همه آنچه گذشت روشن میشود که در عقوبت غیر از نفس تفصیلی وجود ندارد، اعضای جسم انسان همه اش و اسخوان های جسم انسان همه اش بغیر از دندان ها،

و شجاج (سر شکستگی) یعنی زخم‌های واقع در سر عقوبت همه اینها عقوبت مالی خالص است که آن دیت وارد شده در سنت می‌باشد، و عقوبت بدنی در آنها وجود ندارد و قصاص نیست، و اما در دندان‌ها و زخم‌هایی که در بدن واقع می‌شود عقوبت بدنی هم است و عقوبت مالی هم، بدین شرح که اگر تجاوز بر دندان‌ها قصدی بود عقوبتش قصاص است، و اگر غیر عمد یعنی از روی خطا بود مجنی علیه قصاص را ترک کرده دیت خواست در این دو صورت دیت است و بس، یعنی آنگاه عقوبتش عقوبت مالی می‌باشد.

و جراحت اگر تمام شروطش پوره بود و مجنی علیه قصاص را ترک نکرد آنگاه عقوبتش عقوبت بدنی می‌باشد که قصاص است، و اگر شرطی از شروطش مختل شد یا مجنی علیه از قصاص گذشت کرد در آن صورت کیفرش کیفر مالی خواهد بود. اما در مورد مقدار این عقوبت دیده می‌شود که اگر نصی آمده و مقدار دیتش را بیان کرده بود آنگاه عقوبت جراحت همان دیتی است که نص بیانش کرده است، البته آن در دو جراحت منحصر است: یکی جراحت جائفه که عبارت از زخمی است که به شکم رسیده باشد، دوم فتق [پاره شدن] دختر کوچک توسط وطی (دخول)، که مورد اولش حدیث وارد شده است و دلیل دومش اجماع سکوتی است، در ما سوای این دو جراحت در هیچ جراحتی از جروح بدن نصی نیامده که دیتش را بیان کرده باشد، بناءً عقوبت آنها فیصله عادلانه می‌باشد.

دیت اعضای جسم انسان و استخوان‌هایش

دیت هر عضوی از اعضای انسان و هر استخوانی از استخوان‌هایش آنچه است که در سنت آمده است. بدون شک دیت به صراحت در سنت وارد گردیده است. از ابوبکر ابن محمد ابن عمرو ابن حزم از پدر و از جدش روایت است که رسول‌الله به اهل یمن مکتوبی نوشت و در مکتوبش چنین آمده بود که، هرکسی که مؤمنی را کشت و بر قتلش بینه (شاهد) وجود داشت قصاص می‌شود مگر آنکه اولیای مقتول را راضی سازد، و در نفس دیت صدنفر اشتر است، و در بینی هرگاه کامل بریده شود دیت است، و در زبان دیت و در هر دو لب دیت و در هر دو خصیه دیت و در آله تناسلی دیت و در صُلب [کَمَر] دیت و در هر دو چشم دیت و در یک پای نصف دیت و در زخم مأمومه سوم

حصه دیت و در زخم جائفه سوم حصه دیت است، و در زخم منقله پانزده نفر اشتر است، و در هر انگشت از انگشتان دست و پای ده نفر اشتر است، و در دندان پنج اشتر است، و در زخم موضحه پنج اشتر است. و این که مرد در مقابل زن کشته می شود، و بالای دارندگان طلا هزار دینار است، این را نسائی روایت کرده است، بنابر این عقوبت تجاوز بر اعضاء تنها ارش یعنی دیت است.

تفصیل این عقوبات قرار ذیل است: هرکه چیزی را تلف کرد که انسان از آن یک عضو دارد پس در آن دیت لازم می شود، و اگر چیزی بود که انسان از آن دو عضو دارد، در هرکدام آن نصف دیت لازم می شود، زیرا در مکتوب پیامبر به اهل یمن چنین آمده: «و در بینی هرگاه کاملاً بریده شود دیت لازم می شود» و در آن آمده: [آلة تناسلی مرد] دیت است، و در صُلب دیت است، این اعضاء هرکدام در انسان یکی یکی وجود دارد، و نیز در مکتوبش آمده: «و در هردو لب دیت است و در هر دو خصیه دیت است» و در آن آمده: «و در هردو چشم دیت است، و در یک پای نصف دیت است» و اینها اعضائی اند که در هر انسان از آنها دو دو است، لذا در یک دانه اش نصف دیت لازم می شود، در قاموس در تفسیر صُلب چنین آمده: «صُلب به ضمه صاد و به حرکت، استخوانی است از نزد شانه تا عجب» یعنی عبارت است از کَمَر [ستون فقرات] و گفته شده که مراد به صُلب در اینجا چیزی است که در جدول پایین آمده از مرکز دماغ قرار دارد برای توزیع کردن رطوبت در اعضاء، نه خود کَمَر، بدلیل آن چه ابن منذر از علی روایت کرده که وی گفت: «در صُلب دیت است هنگامی که مانع جماع شود» ولی نصوص شرع به معنی لغوی تفسیر کرده می شود نه به اقوال صحابه، مگر هنگامی که برای نص معنی شرعی در کتاب یا سنت وارد شود، و اینجا وارد نشده است، لذا معنی صُلب همان چیزی می باشد که در لغت آمده است.

اما اعضای که انسان از آن چهار واحد دارد پس در همه آن یک دیت است و در هر کدامش ربع دیت، و این اشیاء عبارتند از مژه ها و پلک های هر دو چشم، و اعضای که در انسان ده واحد از آن است در همه اش دیت و در هر یکی از آن عشر دیت است که عبارتند از انگشتان هر دو دست و انگشتان هر دو پا، و آنچه در هر انسان سه تا از آن هست در همه اش دیت و در یکی از آن سوم حصه دیت است و آن چیز عبارت است

از هردو سوراخ بینی و پرده میان آن دو، و بدین گونه تمام اعضای جسم است. زیرا احادیث بر این دلالت می‌کند و هر کسی که تمام آن‌چه را که در دیت اعضاء وارد شده پیگیری کند [دلایل را می‌یابد]، اما توضیح و تفصیل آن البته قرار آتی است:

اعضای که در سر قرار دارند

دو چشم: هرگاه هر دو چشم تلف کرده شود دیت لازم می‌شود و در یک چشم نصف دیت است بدلیل قول پیامبر: «وفی العینین الدیة» (در هر دو چشم دیت است) و از ایشان روایت شده که فرمودند: «وفی العین الواحدة خمسون من الإبل» (در یک چشم پنجاه نفر شتر است) و در این حکم فرقی میان این وجود ندارد که آن دو چشم کوچک کوچک باشد یا بزرگ بزرگ، زیبا باشد یا زشت، بیمار باشد یا کج و چرکین، و اگر در آن دو سفیدی بود که دید را کم نمی‌کرد دیتش کم نمی‌شود و اگر دید را کم کرده بود به مقدار آن دیتش نیز کم کرده می‌شود، و مراد از کم کردن دید کم کردن آن از حد کمالش نیست مثل: ۶/۶ و یا ۶/۹، بلکه مراد کم کردن از مقدار دیدی است که قبل از مصاب شدن آنرا داشت، و در از بین رفتن بینائی دیت است، زیرا هر آن دو عضوی که در مقابل از بین رفتن شان دیت لازم می‌شود، در مقابل از بین رفتن منفعت شان نیز دیت لازم می‌شود. و اگر کسی بر سر کسی تجاوزی کرد که توسط آن بینائی وی از بین رفت دیت آن بالایش لازم می‌شود زیرا به سبب جنایت وی از بین رفته است، و اگر به سبب آن از بین نرفت ولی آنرا تداوی کرد و به سبب تداوی از بین رفت؛ باز هم بالای وی دیت است زیرا به سبب فعل وی از بین رفته است، و اگر در از بین رفتن بینائی اختلاف کردند به دو نفر یا بیشتر از دو نفر از کار شناسان مراجعه کنند، زیرا آنان با مشاهده چشم که در محل بینائی قرار دارد و در صورت بررسی حال آن می‌توانند از بین رفتن بینائی و یا عدم آنرا بدانند، و هنگامی از بین رفتن بینائی وی تثبیت شد و اهل خبره گفتند که دیگر امیدی به بازگشتش نیست آنگاه دیت لازم می‌شود، و اگر نظر دادند که امید برگشتش تا فلان مدت وجود دارد و مدت را معین کردند تا همان مدت انتظار کرده شود و تا گذشتن مدت دیت پرداخته نشود، پس اگر بینائی برگشت دیت از جنایت کننده ساقط می‌گردد و اگر برگشت دیت ثابت و لازم می‌شود، و اگر متضرر، قبل از برگشت بینائی وفات کرد دیت ثابت می‌شود یکسان است که قبل از پوره شدن مدت بمیرد و یا بعد از آن، و اگر

قبل از پوره شدن مدت شخص دیگری آمد و چشمش را بیرون کرد دیت بالای تعدی کننده اول قرار می‌گیرد، زیرا وی بینائی را از بین برده بود و آن برنگشته بود، و بالای دوم فیصله عادلانه است، زیرا وی چشمی را از بین برده که نوری نداشت که امید برگشتش می‌رفت.

وهرگاه بالای شخصی، جنایتی صورت گیرد که نور چشمانش را کم کند بر آن فیصله عادلانه لازم می‌شود. و در چشم اعور [کسیکه یک چشم سالم می‌داشته باشد] نصف دیت لازم می‌شود بدلیل قول رسول‌الله: «وفی العینین الدیة» (و در هر دو چشم دیت است). نباید اعتراض کرد که عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم در چشم اعور به دیت حکم کردند و صحابه بر آن سکوت نمودند که آن خود اجماع است، اینگونه اعتراض بی‌جاست، زیرا به سنت ثابت شده که در آن نصف دیت است و اگر فرض کنیم که اجماع صحابه ثابت گردیده بازهم اجماع سنت را نسخ نمی‌کند، لذا بدان عمل کرده نمی‌شود و سنت به حیث دلیل باقی می‌ماند.

هر دو گوش: در هر دو گوش دیت است و در یک گوش نصف دیت است بدلیل آنچه در مکتوب پیامبر به عمرو ابن جزم آمده: «وفی الأذنین الدیة» (و در هر دو گوش دیت است) و این بدان معنی است که در یک گوش دیت لازم می‌شود، و از آن فهمیده می‌شود که اگر بعضی قسمت یک گوش بریده شود، به مقدار بریده شده دیت لازم می‌شود، بناءً در نصف یک گوش نصف دیت یک گوش و در ربع آن ربع دیت لازم می‌شود و هکذا، یکسان است که از طرف بالای گوش بریده شود یا از پایینش، در جمال فرق داشته باشد یا نداشته باشد. و اگر بر یک گوش جنایت کرد و آنرا درهم شکست بالایش نصف دیت لازم می‌شود و اگر هر دو گوش را درهم شکست در مقابل دیت کامل لازم می‌شود، زیرا شکستن مثل قطع کردن است لذا آن قدر دیت که در قطع لازم می‌شود در شکستن نیز لازم می‌شود، گفته نشود که شکستن گوش بقای شنوائی را مانع نمی‌شود، زیرا بریدن گوش نیز بقای شنوائی را مانع نمی‌شود. اگر بریده نشده بودند بلکه شنوائی شان از بین برده شد بازهم دیت لازم می‌شود زیرا از بین رفتن منفعت عضو مثل از بین رفتن خود عضو است و نیز بدلیل آنچه از معاذ روایت شده که: «وفی السمع الدیة» (و در شنوائی دیت است) و اگر شنوائی یک گوش از بین رفته بود نصف

دیت لازم می‌شود، و اگر گوشش را قطع کرد پس شنوائی آن از بین رفت دو دیت لازم می‌شود بدلیل قول رسول‌الله «وفی الأذنین الدیة» (در هر دو گوش دیت است) و این قول: «وفی السمع الدیة» (و در شنوائی دیت است) و این بدان معنی است که در خود عضو یک دیت است و در منفعت آن دیت دوم و حدیث در این مطلب صریح است.

بینی: شکی نیست که بینی سه عضو است که دو سوراخ و یکی هم دیواره در میان آندو می‌باشد، زیرا دیواره هم جزء بینی است چراکه بینی از سه چیز تشکیل شده است، پس هرگاه همه بینی از بین برده شود بدین گونه که نرمه بینی قطع کرده شود آنگاه دیت لازم می‌شود بدلیل قول رسول‌الله: «وفی الأنف إذا أوعب جدعه الدیة» (و در بینی وقتی کاملاً بریده شود دیت است) و در روایتی آمده: «فی الأنف إذا أوعب مارنه جدعاً الدیة» (در بینی هنگامی [نرمه بینی] به کلی بریده شود دیت است) و هرگاه تنها ارنبه بینی [طرف سربینی] بریده شود نصف دیت لازم می‌شود بدلیل قول رسول‌الله: «و إذا جدعت أرنبته فنصف الدیة» (و هرگاه ارنبه اش بریده شود نصف دیت لازم می‌شود، و اگر یک سوراخ بینی بریده شد در آن سوم حصه دیت لازم می‌شود، و اگر دیواره میان دو سوراخ قطع کرده شد سوم حصه دیت لازم می‌شود، و اگر کسی آنرا زد و درهم شکست پس اگر همه اش را درهم شکسته بود دیت لازم می‌شود، زیرا آن مانند قطع است که از اثر آن حیات بینی باقی نمی‌ماند، و اگر یک سوراخ را درهم شکسته فلج کرده بود سوم حصه دیت لازم می‌شود و اگر تنها دیواره میان را درهم شکسته فلج کرده بود باز هم سوم حصه دیت لازم می‌شود، و اگر حس بوئیدن را از بین برده بود در آن دیت لازم می‌شود بدلیل قول پیامبر: «وفی المشام الدیة» یعنی در حس شامه دیت است و اگر بینی را قطع کرد و به سبب آن حس بوئیدنش از بین رفت بالای متجاوز دو دیت لازم می‌شود زیرا حس بوئیدن غیر از بینی است لذا مانند شنوائی با گوش دیت یکی از آن در دیگرش داخل نمی‌شود.

هر دو لب: هرگاه هر دو لب قطع یا تلف و یا فلج کرده شود، دیت لازم می‌شود بدلیل قول رسول‌الله: «وفی الشفتین الدیة» (در هر دو لب دیت است) و اگر این رفتار در یکی از آن دو اعمال شده باشد نصف دیت لازم می‌شود، و هرگاه منفعت شان از بین برده شود مانند پف کردن، مخارج حرف، باز گردانیدن لعاب دهن، پنهان داشتن دندان‌ها،

و حفاظت از آنچه که بدهن آسیب می‌رساند در آن صورت دیده شود که اگر تمام منافع آندو از بین رفته بود آنگاه دیت لازم می‌شود و اگر یک منفعت از بین رفته بود در آن صورت اندازه کرده می‌شود و از دیت هر مقدار که به همان منفعت می‌رسد داده می‌شود، لذا بر حسب آنچه از منافع شان معروف است برای پف کردن پنجم حصه دیت داده می‌شود و برای حفاظت ذهن از اشیای اذیت کننده پنجم حصه دیت داده می‌شود و هکذا.

زبان: زبان گویا و سالم هرگاه تلف کرده شود دیت لازم می‌شود بدلیل قول رسول الله: «وفی اللسان الدیة» (و در زبان دیت است) یکسان است که از شخص بزرگ باشد که سخن می‌گوید و یا از طفلی باشد که هنوز به سخن نیامده باشد. و اگر بر آن تجاوز کرد و به سبب آن منفعتش از بین رفت بازهم دیت لازم می‌شود، و منفعت زبان عبارت از سخن گفتن و چشیدن است، پس اگر تنها سخن گفتن را از بین برد در آن دیت کامل لازم می‌شود و اگر تنها چشیدن را از بین برد بازهم دیت کامل لازم می‌شود، زیرا چشیدن مثل بوئیدن یک قوه حس است.

لیکن اگر هردو یکجا از بین برده شدند در آن صورت در همه منفعت یک دیت لازم می‌شود، زیرا منفعت زبان حکم خود زبان را دارد و در آن یک دیت است، و چونکه منفعت زبان سخن گفتن است لذا در آن دیت می‌باشد و چونکه چشیدن مثل بوئیدن یک قوه حس است لذا در آن دیت می‌باشد، و اگر بعضی از زبان بریده شد آنگاه قسمی که در گوش مقدار بریده شده سنجیده می‌شود اینجا نیز سنجیده می‌شود و حساب می‌گردد و از دیت حصه‌ای پرداخته می‌شود که همان حصه از زبان قطع گردیده است، هم‌چنان اگر منفعتش نقصان کرده بود به مقداری که نقصان کرده بر حسب قول کار شناسان، همان مقدار از دیت پرداخته می‌شود.

این همه در زبانی گویا بود، اما در زبان گنگ دیت کامل لازم نمی‌شود، زیرا زبان مثل بینی و گوش نیست که از بین رفتن خودش در منفعتش تأثیر نکند، بلکه آن مثل دست و پای است که وقتی شل شد بر منفعتش تأثیر می‌کند، هکذا زبان گنگ مثل زبان فلج شده شمرده می‌شود لذا بر نفعش تأثیر می‌کند و از دیت کامل بمقداری کم کرده می‌شود که زبان گنگ نسبت به زبان گویا منفعتش کم شده است.

پلک‌ها: هر انسان چهار پلک دارد، به هر چشم دو پلک، در مجموع این پلک‌های چهارگانه یک دیت است، که این البته از روی عمل به قاعده‌ای است که از مجموعه احادیث رسول‌الله در اعضای بدن استنباط شده که در مقابل آن عضوی که در انسان یک واحد است دیت کامل لازم می‌شود و در آن‌چه در انسان دو واحد است نصف دیت لازم می‌شود، و در آن‌چه بیشتر از دو است از دیت بمقدار اجراء آن عضو لازم می‌شود، بناءً در پلک‌ها دیت کامل و در هر یکی از آن چهارم حصه دیت لازم می‌شود، و مثل آن است مژه‌های هر دو چشم که عبارت از موهائی است که بر پلک‌ها قرار دارد و آن غیر از پلک‌ها است، بناءً به هر انسان چهار مژه است و در آن دیت لازم می‌شود و در هر مژه چهارم حصه دیت است، البته این دیت مستقل و غیر از دیت پلک‌ها می‌باشد.

ابروها: ابروها مثل چشم‌ها یک عضو شمرده شده در هر دو شان یک دیت و در یکی از آن دو نصف دیت لازم می‌شود، و منفعت ابروها ناشی از خود آن‌ها نیست بلکه آن‌ها مانند گوش هستند لذا اگر تلف شوند و منفعت شان هم از بین برود در آن دو یک دیت لازم می‌شود و اگر منفعت شان از بین برده شود و خود شان تلف کرده نشوند یک دیت لازم می‌شود و اگر خود شان تلف کرده شوند ولی منفعت شان باقی بماند باز هم دیت لازم می‌شود، چون آندو عیناً مثل هر دو گوش می‌باشند.

دندان‌ها: دندان‌ها همه به مثابه یک عضو اند و هر دندانی از آن‌ها جزئی از این عضو است، لیکن دیت در دندان بر حسب آن‌چه از دندان در انسان وجود دارد محاسبه نمی‌شود، زیرا نص دیت هر دندان را مشخص کرده است بناءً از نص پیروی کرده می‌شود. و دیت هر دندان پنج نفر اشتر است زیرا پیامبر گفته: «فی السن خمس من الإبل» (در دندان پنج نفر اشتر است) و از عمرو ابن شعیب از پدر و جدش روایت است که پیامبر گفت: «فی الأسنان خمس خمس» (در دندان‌ها پنج پنج است) و در این مسأله میان دندان پیشین و کرسی فرقی وجود ندارد بدلیل آن‌چه از ابن عباس روایت است که رسول‌الله گفت:

«الأصابع سواء و الأسنان سواء الثنية والسن سواء هذه و هذه سواء»

انگشتان یکسان اند، و دندان‌ها یکسان اند، دندان ثنایا و دندان دیگر یکسان است، این

و آن یکسان اند

لیکن اینجا فرق وجود دارد که دوباره دندان می‌برآید یاخیر، بناءً هرگاه دندان افتاد و باز نگشت، دیت آن پنج نفر اشتر گرفته می‌شود و اگر در جایش دندان دیگری روئید دیت واجب نمی‌شود، لیکن اگر کوتاه یا بد شکل روئید در آن فیصله عادلانه لازم می‌شود، زیرا ظاهراً همین عیب به سبب جنایت بر وی آمده است، پس اگر تعیین اندازه نقصان بالمثل امکان داشت دیتش به مقدار نقصان لازم می‌شود، و هكذا اگر در دندان سوراخی باشد که تعیین اندازه اش ممکن باشد در آن به مقدار آنچه کم شده لازم می‌شود، و اگر دندان شکستانده شده در آن به قدری که شکسته از دیتش لازم می‌شود. موی‌ها: در موی سر، ریش، بروت و موی هر دو ابرو در هر یکی از این‌ها دیت است، بنابر آن هرگاه از اثر ضربه که به سر وارد می‌شود، سرکل شود، دیده می‌شود اگر موی نه روئید، دیت لازم می‌شود، هم‌چنان اگر از اثر جراحت، تارهای ریش و بروت متضرر بریزد و برای باردوم نروئید، دیت (خون‌بها) لازم می‌شود. هر دو ابرو نیز عین حکم ریش و بروت را دارد و در موی یک ابرو نصف دیت است، پس اگر بخشی از آن رفته و بخشی مانده باشد و یا بخشی از آن روئیده و بخشی نروئیده باشد آنگاه به مقدار مساحت اندازه کرده می‌شود مثل گوش و نرمه بینی، و به اندازه موضع آسیب زده، دیت پرداخته می‌شود، و در این باب فرقی میان موی‌ها وجود ندارد که انبوه است یا کم، زیبا است یا زشت، از طفل خرد است و یا از انسان بزرگ، زیرا سائر اعضاء در قضیه دیت در این امور فرقی ندارد و کسی که صاحب ریش تراشیدگی است مانند کسی هست که ریش انبوه دارد اگر چنان شده بود که قبلاً ریش می‌روئید و او می‌تراشید و الآن بعد از جنایت نمی‌روئید.

هر دو (الاشه): در هر دو (الاشه) دیت است و در هر یکی از آن نصف دیت، زیرا در هر انسان دو واحد از آن وجود دارد، لذا در هر دو یک دیت و در هر یکی از آن نصف دیت لازم می‌شود. گفته نشود که هرگاه قسمی از آن دو (الاشه) تلف کرده شود در واقع تلف نمی‌شوند بلکه کسر می‌نمایند، اما اگر جراحت کرده شوند در آن صورت در بخش جراحت می‌آیند، ولی در تلف کردن عضو آنچه که به میان می‌آید آن کسر است، پس هرگاه هر دو شکستانده شوند دیت لازم می‌شود و هرگاه یکی از آن دو شکستانده شود در آن نصف دیت لازم می‌شود.

عقل: در صورت از بین رفتن عقل، دیت است بدلیل آنچه در مکتوب پیامبر به عمرو ابن

حزم آمده: «وفی العقل الدیة» (و در عقل دیت است) عقل اگرچه تنها در دماغ مشتمل نیست بلکه آن مجموع احساس واقعیت دماغ و معلومات سابقه است لیکن در دماغ منحصر می‌باشد بخاطری که دماغ مرکز احساس است، بناءً هر تعطیلی که در عقل رخ می‌دهد همانا در دماغ رخ می‌دهد، از این وجه عقل منفعت دماغ شمرده می‌شود، پس هرگاه دماغ تلف کرده شود و عقل از بین رود دیت لازم می‌شود، و هرگاه عقل از بین برود و دماغ از جایش بیرون کرده نشود بلکه در سر باقی ماند ولی عقل از بین رفته باشد دیت لازم می‌گردد زیرا اصل بحث در عقل است نه در دماغ اگرچه دماغ به اعتبار بودنش مرکز احساس و مرکز تذکر معلومات سابقه و مرکز ربط میان آن‌ها عضو عقل شمرده می‌شود. و هرگاه بخشی از عقل از بین برود بدین گونه که گاه گاه دیوانه شود پس در آن صورت به مقداری که از عقلش نقصان کرده دیت لازم می‌شود، و وقتی حافظه خود را از دست دهد حکم بر اشیاء بالایش دشوار می‌شود، اما اگر برایش ضعفی در حکم بر اشیاء دست دهد مثل آن چه که هبل نامیده می‌شود پس در آن دیت بر حسب نقصان لازم می‌شود، زیرا در هر چیزی که دیت لازم می‌شود در بعضی از آن بعضی دیت لازم می‌شود.

صعر: صعر^۱ آن است که رویش به یک طرف بگردد، و صعر در اصل مرضی است که اشتر را در گردنش می‌گیرد و آنرا کج می‌کند. بناءً هرکه بالای انسانی جنایت کرده گردنش را کج نمود بحدی رویش را به یک طرف گردانید بالایش دیت لازم می‌شود زیرا اگر چه آن عضو معینی در جسم نیست لیکن از زید ابن ثابت روایت شده که گفت: (و در صعر دیت است) و در میان صحابه مخالفی برایش شناخته نشده است لذا بر آن اجماع شده است، زیرا آن از اموری است که [در صورت غلط بودن] بالایش انکار کرده می‌شود چرا که آن حکم کردن به دیت در غیر عضو و در غیر آن چه که در موردش آمده مثل عقل می‌باشد، بناءً سکوت صحابه در برابرش آنرا اجماع سکوتی می‌گرداند، و فلج نصف روی مثل صعر است، لذا هنگامی وی را بزند و به او فلج رسد در آن دیت لازم می‌شود، اما اگر وقتی او را بزند رویش از حرکت بماند و ایستاده شود در آن فیصله عادلانه لازم می‌شود، زیرا آن مشابه به صعر نیست لذا تحت آن داخل نمی‌شود، و زیرا

۱ صعر به معنی کج کردن رخسار و یا کجی یکی از دو جانب روی است طوریکه روی به جانب دیگر بر نگیرد. (ویراستار)

در باره آن نصی وارد نگردیده است.

اعضای سائر جسم غیر از سر

هر دو دست: منظور از دست دستی است که در آن دیت لازم می شود که آن همانا دست از بند یعنی از مچ است و این همان دستی است که در سِرْقَت قطع می شود، زیرا معنی لغوی دست همین است، هنگامی که مطلق بکار برود و هرگاه از دست غیر این معنی اراده شود قرینه و یا وصفی آورده می شود تا بدان دلالت کند، به همین وجه الله سبحانه و تعالی در وضوء گفت:

﴿وَأَيْدِيكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ﴾ (المائدة: ۶)

و دستان تانرا تا آرنج بشوئید

و در جایی که همین معنی را اراده کرده مطلق یادش نموده و گفته: (فاقطعوا أيديهما) (پس دست های آن دو را قطع کنید) لذا دستهایی که در آن ها دیت است همانا هر دو دست تا بند است، اما اگر آن دو قطع شده باشند باز در آن ها تلفی در بالاتر از بندها صورت گیرد، یا کسری در دست در جانب بالا یا نزد بندها و یا اشباه آن صورت گیرد البته در این ها فیصله عادلانه لازم می شود یعنی مشخص کردن قیمت دست سالم و قیمت دست بعد از کسر یا تلف کردن و آوردن فرق میان آن دو قیمت برای مجنی علیه، و تلف کردن هر دو دست به هر قسمی از اقسام اتلاف - که قطع باشد یا فلج کردن و یا بیکاره ساختن و یا غیر ذلک - همه موجب دیت می باشد.

هر دو پای: در هر دو پای یک دیت لازم می شود زیرا آن دو یک عضو است در انسان که از آن دو واحد دارد، و بدلیل حدیث معاذ ابن جبل: «فی الرجلین دية» (در هر دو پا دیت است). و در یک پای نصف دیت است، و مراد به پایها همانا پایها تا کعب هاست، زیرا معنی پای همین است و هنگامی مطلق ذکر شود از آن فهم نمی شود مگر همین معنی. پس هرگاه پاها تلف کرده شود دیت لازم می شود و در یکی از آن دو نصف دیت است. و در پای لنگ مثل دست اعسم دیت لازم می شود زیرا لنگ بودن به سبب عاملی خارج از پای است، و اعسم بودن عبارت از کجی در مچ دست است، و آن به سبب عاملی خارج از دست است، لنگ بودن عیبی در پای و اعسم بودن عیبی در دست شمرده

نمی‌شود. هرگاه در ساق، یا در ران و یا در زانو کسری صورت گیرد و یا امثال آن پس در آن فیصله عادلانه لازم می‌شود. و دیت واجب نمی‌شود مگر در پاها بمعنی لغوی آن یعنی تا بجلکها.

انگشتان: در هر انگشت دست و پای ده نفر اشتر است بدلیل آن‌چه ابن عباس روایت کرده که رسول‌الله گفت:

«دیه أصابع الیدین والرجلین عشر من الإبل لكل أصبع»

دیت انگشتان هر دو دست و هر دو پای ده نفر اشتر برای هر انگشت است

و از ابن عباس روایت است که رسول‌الله گفت: «هذه و هذه سواء» (این و آن برابر است) یعنی انگشت ابهام و خنصر^۱ برابرند. در مکتوب پیامبر که به به عمرو ابن حزم ارسال نموده چنین آمده است:

«و فی کل إصبع من أصابع الیدین والرجلین عشر من الإبل»

در هر انگشتی از انگشتان دست و پای ده نفر اشتر است.

این دلایل، دلایل صریح و روشن راجع به دیت انگشتان است که برای هر انگشت ده نفر اشتر می‌باشد. اگر در دست یا پای انگشتی اضافه از پنج باشد و آن تلف کرده شود، در آن فیصله عادلانه لازم می‌شود، زیرا آن در تحت منطوق حدیث داخل نمی‌شود. و هرگاه بند انگشتان تلف کرده شود آنگاه دیده می‌شود که اگر آن در غیر انگشت ابهام [انگشت کلان] بود پس در هر بند سوم حصه دیت انگشت لازم می‌شود، زیرا در انگشت [غیر از ابهام] سه بند وجود دارد، اما اگر بند ابهامه قطع شده باشد پس در هر بند نصف دیت انگشت لازم می‌شود زیرا در ابهامه دو بند وجود دارد، و نص برای همه انگشت ده نفر اشتر تعیین کرده است، لذا دیت بخشی از آن به اندازه مقدارش از انگشت می‌باشد.

هر دو پستان: در هر دو پستان دیت است، زیرا آن‌ها عضوی اند که در هر انسان دو

۱ ابهام» به معنی انگشت کلان دست که در زبان فارسی به آن شصت نیز می‌گویند و «خنصر» به معنی انگشت کوچک دست است. (ویراستار)

تا از آن وجود دارد، و در یکی از آن دو نصف دیت است از روی عمل به نصوص و آنچه از آن‌ها اخذ می‌گردد، و در این قضیه فرقی میان مرد و زن وجود ندارد، زیرا آن دو همان‌گونه که دو عضو در زن است به حیث دو عضو در مرد نیز است. لیکن در پستان زن منفعتی هم وجود دارد که شیر است، لذا هرگاه به سبب ضربه وارده منفعت پستان از بین برود و دیگر شیر نیابد آنگاه در منفعت هم دیت لازم می‌شود، یعنی هرگاه پستان از بین برود دیت در برابر خودش لازم می‌شود زیرا منفعتش با خودش یکجا از بین می‌رود لذا دیت در برابر خود پستان قرار می‌گیرد و منفعت در آن داخل می‌شود، و لیکن هرگاه پستان باقی بماند و منفعتش از بین برود آنگاه در مقابل منفعت دیت لازم می‌شود، قطع کردن پستان‌ها و شل کردن شان یکسان است زیرا شل کردن بمعنی میرانیدن آن‌ها است، ولی اگر پستان‌های نو برخاسته شکستانده شوند در آن‌ها فیصله عادلانه لازم می‌شود، زیرا تلفی به آن‌ها در میان نیامده است، و هرگاه سرهای پستان‌ها از بین برده شوند پس اگر این کار شیر را نابود کرد دیت لازم می‌شود و اگر شیر را از بین نبرد آنگاه به مقدار آن از مجموع پستان که به هشتم حصه دیت اندازه کرده شده لازم می‌شود.

کَمَر: عبارت از استخوانی است از پشت گردن تا آخر پشت و در آن کانالی وجود دارد که از دماغ تا آخر پشت امتداد یافته است و آن از فقرات تشکیل شده است، و وظیفه اش توزیع رطوبت در اعضاء می‌باشد و هرگاه آسیبی در آن برسد جماع را منع می‌کند و جسد راست نمی‌شود و خساراتی دیگری نیز دارد، و از بین رفتن منفعتش موقوف به از بین رفتن تمام فقراتش نیست بلکه گاهی به بعضی قسمت آن آسیب برسد، فعالیتش از بین می‌رود و مرد و زن در این مسأله یکسان هستند. و آن از اعضائی شمرده می‌شود که در هر انسان یک واحد از آن وجود دارد، فقرات انسان جزء آن است و اعضاء جزء انسان نیست و عضو تنها همان کَمَر است نه هر فقره‌ای از فقراتش، لذا هرگاه کَمَر تلف کرده شود، در آن دیت لازم می‌شود و هرگاه منفعتش تلف کرده شود در آن دیت لازم می‌شود، و هرگاه یک فقره یا بیشتر از یک فقره از فقراتش تلف کرده شود پس اگر منفعت کَمَر به صورت کلی از بین رفت دیت کامل لازم می‌شود ولی اگر بخشی از منفعتش از بین رفت در آن صورت مقدار از بین رفته آنرا محاسبه کرده می‌شود و به مقدار آن از دیت سنجیده می‌شود، و هرگاه فقره‌ای تلف کرده شد و به تلف آن هیچ منفعت از بین نرفت پس در آن

حصه‌ای از دیت به تعداد فقراتی که در ستون فقرات وجود دارد لازم می‌شود، و هرگاه بعضی منافعش از بین برود مثل منع شدن از جماع و بعضی دیگرش باقی ماند آنگاه به قدر منافی که در کَمَر وجود دارد سنجیده می‌شود.

بدین‌گونه حکم کَمَر مانند حکم هر عضو دیگری هست که از آن در هر انسان یک دانه وجود دارد، علاوه بر آن نص نیز در مورد کَمَر در حدیث وارد شده است چنان‌چه در مکتوب پیامبر به عمرو ابن حزم آمده: «وفی الصُّلب الدیة» (و در کَمَر دیت است).

قبرغه‌ها: تمام قبرغه‌های شخص یک عضو است که آن عبارت از سینه می‌باشد و آن عضوی است که در هر انسان یک واحد از آن وجود دارد، و قبرغه‌ها اجزای این عضو شمرده می‌شوند و هرکدامش عضوی نیست، و در سینه یعنی در مجموع قبرغه‌ها از روی عمل بدان‌چه حدیث به آن دلالت کرده است یک دیت لازم می‌شود چون یک عضو است و در هر قبرغه از آن‌ها حصه‌ای از دیت به مقدار قبرغه‌هایی که در وی وجود دارد لازم می‌شود، لذا مجموع قبرغه‌ها حساب می‌گردد و نسبت هر کدامش از مجموع گرفته می‌شود، و هرگاه قبرغه بشکند سپس صحت یابد در آن فیصله عادلانه لازم می‌شود و اگر شکستانده شود و تلف گردد در آن دیت به مقدارش لازم می‌شود.

سریزها: در سریزها دیت است زیرا عضوی اند که در هر انسان دو واحد از آن وجود دارد، و در هر یکی از آن‌ها نصف دیت است، و دیت در آن‌ها وقتی کاملاً لازم می‌شود که آن‌ها تا استخوان ماتحت شان بریده شوند، اما اگر بعضی از آن بریده شود آنگاه به همان مقدارش دیت لازم می‌شود، زیرا هرچه که در آن دیت لازم شود در بعض آن بعض دیت به قدرش لازم می‌شود و اگر مقدارش دانسته نشد فیصله عادلانه لازم می‌گردد، زیرا نقصان به میان آمده که مقدارش دانسته نمی‌شود.

شکم: اگر در شکم ضربه وارد شود که شکم، مواد غائطه را نگه کرده نتواند، دیت لازم می‌گردد؛ چون شکم، عضو است مگر جدا شدن منفعتش از خودش متصور نیست؛ چرا که وقتی آن قطع کرده شود دیگر غائط را نگاه نمی‌کند و اگر به آن ضربه وارد شود و به جای خود باقی بماند بازهم غائط را نگاه نمی‌دارد، شکم چونکه عضوی است که در هر انسان از آن تنها یک واحد وجود دارد لذا در آن دیت لازم می‌شود، و بحث در آن بحث در منفعتش و حکم در آن حکم در منفعتش می‌باشد.

مثانه: اگر مثانه (به اثر آسیب زده گی) بول را نگاه کرده نتواند، (بالای ضارب) دیت لازم می‌شود، زیرا آن عضوی است که در هر انسان تنها یکی از آن وجود دارد، لذا در آن دیت است، و منفعتش مثل منفعت شکم از آن جدانمی‌شود، البته مثانه چیزی دیگر است و شکم چیزی دیگر؛ لذا گفته نشود که بول و غائط هر دو از جنس خروج است، زیرا با وجود این که آن دو از جنس واحد نیستند مسأله در جنس منفعت نیست، بلکه در جنس عضو است و مثانه و شکم دو عضو از هم جدا بوده هر یکی از آن دو غیر از دیگرش است. بنابر آن در مثانه دیت مستقل و در شکم دیت مستقل می‌باشد.

ذکر: در ذکر [عضو تناسلی مرد] دیت است بدلیل این که در مکتوب پیامبر به عمرو ابن حزم آمده: «وفی الذکر الدیة» (در ذکر دیت است) و زیرا آن عضوی است که از آن در بدن انسان تنها یک واحد وجود دارد، پس وقتی قطع و یا فلج کرده شود و یا طوری شود که دیگر قادر به جماع نباشد، آنگاه دیت لازم می‌شود؛ دیت در ذکر خرد و بزرگ، پسر و جوان، خصی و غیر خصی یکسان لازم می‌شود عنین باشد یا سالم از عنین بودن، قادر به جماع باشد یا نباشد، زیرا ذکر یک عضو است و منفعتش ناشی از خودش نیست، بناءً ذکر مردی که تلف کرده شود منفعتش نیز از بین می‌رود ولی گاهی منفعتش از بین می‌رود اما خود ذکر باقی می‌ماند. لذا هر که ذکر شخصی را مطلقاً تلف کند دیت مطلقاً واجب می‌شود، زیرا دیگر بقای منفعتش امکان پذیر نیست، ولی اگر کسی بر ذکر شخصی ضربه وارد کرد و منفعتش را از بین برد و خود ذکر باقی ماند آنگاه دیت در برابر منفعت لازم می‌شود. ولی این در صورتی است که هنگام ضربه وارد کردن منفعتی در آن وجود داشته باشد، اما اگر در آن قبل از وارد شدن ضربه منفعتی وجود نداشت مانند شیخ فانی که نه بر جماع قادر باشد و نه بر انزال پس در آن دیت نیست، لیکن اگر بر جماع قادر باشد و بر انزال قادر نباشد و یا بر انزال قادر باشد و بر جماع نباشد پس در آن به مقداری که در منفعتش نقصان آورده، دیت (خون بها) لازم می‌شود، زیرا منفعت ذکر عبارت از جماع و انزال است، لذا اگر آن چه را تلف کند که بر آن قادر بود، به اندازه خساره در آن دیت لازم می‌شود، اما عنین مانند صحتمند است زیرا وی بر جماع بیوه قادر می‌باشد بخلاف خصی که یقیناً نه قادر بر جماع است و نه هم انزال می‌شود.

بنابر این اگر کسی بر ذکر مردی بزند ولی آن قطع نشود و استخوانش نشکند پس اگر از

قیمتش چیزی کاسته بود در آن حکومت فیصله می‌کند و دیت لازم نمی‌شود چون عضو از بین نرفته و در آن منفعتی هم وجود نداشت که زایل شده باشد.

بیضه‌ها: در هردو بیضه یک دیت است، بدلیل آن‌چه در حدیث پیامبر به عمرو ابن حزم آمده: «وفی البیضتین الدیة» (در هردو بیضه دیت است) و زیرا آن عضوی است که در انسان دو واحد از آن وجود دارد، لذا در هردو یک دیت و در یکی از آن دو نصف دیت لازم می‌شود. نفع شان در وجود شان است، لذا اگر هردو قطع کرده شوند و منفعتشان برود در آن دیت لازم می‌گردد، هم‌چنان است یکی از آن‌ها، ولی اگر بر آن دو ضربه وارد کرده شود و به سبب آن منفعت شان از بین برود و خود شان باقی بمانند مانند هر عضوی دیگری از اعضاء که دارای منفعت است دیت در برابر منفعت لازم می‌شود.

آسکت‌ها: عبارت از گوشتی است که فرج را از دو جانب مانند لب‌ها بر دهن احاطه کرده است، و اهل لغت هردو حاشیة آسکت‌ها را شفران می‌گویند همان‌گونه که مژه‌های چشم را اشفار می‌نامند، ولی اگر چه اهل لغت نام (آسکت‌ها) را بالای گوشت محیط به فرج و نام (شفران) را بر هر دو حاشیة آسکت‌ها اطلاق کرده‌اند مانند اشفار (مژه‌های) چشم لیکن واقعیت آن‌ها باواقعیت اشفار چشم فرق می‌کند، زیرا مراد از اشفار چشم پلک‌های آن می‌باشد، و مژه‌های آن عبارت از مویی است که بر پلک‌ها قرار دارد، یعنی آن‌چه که بنام رمش یاد می‌شود، بناءً در مژه‌ها دیت جدا و در پلک‌ها دیت جدا می‌باشد، زیرا آن‌ها دو چیز جدا و هریکی از آن دو غیر از دیگری است، اما اسکتان عبارت از گوشت احاطه کننده به فرج است و شفران دو طرف آن است، لذا شفران جزء اسکتان بوده چیز دیگری نمی‌باشد، بناءً اسکتان و شفران همه یک عضو به حساب می‌آیند و دو عضو نیستند، لذا یک عضوی‌اند که در انسان دو واحد از آن وجود دارد، و از روی عمل به آن‌چه از حدیث فهم گردید در اسکتان دیت است زیرا عضوی است که در انسان دو واحد از آن می‌باشد، و در یکی از آن‌ها نصف دیت است.

و اگر بر آن‌ها تجاوز صورت گرفت و آن‌ها فلج کرده شد، دیت لازم می‌گردد مانند‌ی که قطع شده باشند، زیرا آن‌ها مثل هردو لب هستند. و فرقی در این وجود ندارد که ضخیم باشند یا نازک، کوتاه باشند یا دراز، از دختر باشند یا از بیوه از صغیره باشند یا از کبیره مختونه باشند یا غیر مختونه زیرا آن‌ها دو عضوی‌اند که در آن‌ها دیت است پس مانند

سائر اعضاء آن چه ذکر شد همه در آن یکسان می باشد. و هم چنان در میان رتقاء^۱ و قرناء و زن سالم الاعضاء فرقی وجود ندارد، زیرا رتق و قرن عیبی در غیر اسکتان است مثل کر بودن نسبت به گوش .

دُبر: در دُبر دیت هست، لذا وقتی زده شود و از بین برده شود دیت لازم می شود، زیرا با از بین رفتن خودش منفعتش نیز از بین می رود. ولی اگر زده شد و قطع نگردید بلکه همان گونه که بود باقی ماند لیکن منفعتش از بین رفت، مثل این که مسدود شد یا پاره گردید و یا امثال آن پس هم چنان در آن دیت لازم می شود، زیرا آن عضوی است که در انسان یک دانه از آن وجود دارد، لذا مانند سائر اعضاء در آن دیت لازم می شود.

استخوانها: استخوانها اعضاء جسم شمرده نمی شوند، لذا احادیث وارد شده در اعضاء بالای آنها تطبیق نمی شود، بنابر این در هردو ترقوقه و هردو ساعد در هر کدام آنها فیصله عادلانه لازم می شود، زیرا آنها عضو نیستند، و مثل آنها است استخوان هردو ساق و استخوان هردو ران و ذراع و بازو و استخوان پشت و غیره که در هیچ یکی از اینها دیت نیست، بلکه فیصله عادلانه است.

عقوبت شجاج (سر شکستگی)

علماء گفته اند: شجاج (سر شکستگی) عبارت از زخم های سر و جراحت عبارت از زخم های بدن است و حکم شجاج (سر شکستگی) مغایر حکم جراحت است، شجاج (سر شکستگی) گاهی در روی و گاهی در سر می باشد و انواع آن قرار ذیل است: مَوْضَحَه: و آن زخمی است که وضع استخوان یعنی سفیدی استخوان را نمایان کرده باشد.

هاشمه: و آن زخمی است که از موضعه تجاوز می کند و استخوان را هشم می کند یعنی می شکنند، و به همین وجه که استخوان را هشم می کند هاشمه نامیده شده .

منقله: به تشدید قاف و کسره آن، عبارت از زخمی است که از هاشمه هم تجاوز کرده استخوان را شکسته از جایش بیجا می کند، لذا در آن به انتقال دادن استخوان و بجا

۱ زنی که بر دهن رحم او غشایی وجود داشته باشد چنانکه مرد بدان سبب با وی هم بستر شده نتواند و یا که گوشتی اضافی عضله مانندی در دهن رحم او باشد که ممکن از آفرینش چنان آمده باشد و یا بعداً ایجاد شده یاد. (ویراستار)

کردنش ضرور است تا زخم التیام یابد.
 مأمومه: و آن زخمی است که به ام دماغ یعنی به غلافش رسیده باشد. و هرگاه زخم به آن رسید آنگاه آمه و مأمومه نامیده می‌شود. اینها زخم هائی اند که در مقدار دیت شان نص وارد شده است، بنابر آن در موضحة پنج نفر اشتر است بدلیل آن‌چه در مکتوب پیامبر به عمرو ابن حزم آمده:

«وفی الموضحة خمس من الإبل»

در زخم موضحة پنج نفر اشتر است

و در هاشمه دیت موضحة و فیصلة عادلانه لازم می‌شود، زیرا آن موضحة است یا زیادتی، و چون که در خصوص خودش نصی وارد نشده دیت موضحة را از روی نص می‌گیرند و در زیادتش به فیصلة عادلانه حکم کرده می‌شود زیرا آن جراحی است که دیت معلومی ندارد.

و در منقله پانزده نفر اشتر است، بدلیل آن‌چه ابوبکر ابن عمرو ابن حزم از پدر وجدش روایت کرده که پیامبر گفت: «وفی المنقلة خمس عشرة من الإبل» (و در منقله پانزده نفر اشتر است) و در مأمومه سوم حصه دیت است بدلیل آن‌چه در مکتوب پیامبر به عمرو ابن حزم وارد شده: «وفی المأمومة ثلث الدية» (در مأمومه سوم حصه دیت است). این بود زخم های مخصوص به سر و روی که در مورد شان نص وارد شده است، و در ماسوای اینها از شجاج (سر شکستگی) یعنی در باقی زخم های سر و روی که نص در مورد آنها نیامده در همه آنها فیصلة عادلانه لازم می‌شود.

عقوبت جراحت

جراحت عبارت از زخم هائی است که در بدن می‌باشد و عقوبت آن در صورتی که فعل عمدی باشد، قصاص (قود) است، اما در صورت فعل غیر عمدی دیت است البته در جای که نص مقدار دیت را بیان کرده؛ اما در جای که نص نیامده است فیصلة عادلانه است، و نص تنها در زخم جائفه وارد شده است و بس، از ابوبکر محمد ابن عمرو ابن حزم از پدر وجدش روایت است که پیامبر مکتوبی به مردم یمن نوشت و از آن‌چه در آن آمده این بود که: «وفی الجائفة ثلث الدية» (در جائفه سوم دیت است) و جائفه عبارت از

زخمی است که به جوف می‌رسد، در قاموس گفته: «جائفه همان ضربه‌ای است که به جوف می‌رسد یا از آن تجاوز می‌کند» سپس جوف را تفسیر کرده که آن عبارت از شکم است، و چون که در تفسیر نصوص شرعی - اگر معنی شرعی در کتاب و سنت برایش وارد نشده باشد - تنها بسوی معانی لغوی رجوع کرده می‌شود، و نصی شرعی هم وارد نشده که جائفه را تفسیر کرده باشد پس باقی نماند مگر معنی لغوی، بنابر آن جائفه نمی‌باشد مگر در جوف یعنی در شکم چنانچه صاحب قاموس تفسیرش کرد، لذا هر زخمی که به داخل جوف یعنی شکم برسد ولو که به سوراخ سوزن هم باشد جائفه شمرده می‌شود و ماسوای آن جائفه گفته نمی‌شود. بنابر این زخمی که از طرف پشت یا از سینه یا از بُن گردن یا از ورک و یا از غیر ذلک به داخل می‌رسد جائفه شمرده نمی‌شود و احکام جائفه بر آن تطبیق نمی‌گردد، زیرا جائفه در یک زخم محصور است که آن تنها زخمی است که به جوف از شکم می‌رسد و اگر دو زخم جائفه وارد کرد که در میان آن دو حائل وجود داشت آنگاه دو سوم حصه دیت بالایش لازم می‌شود.

و پاره کردن لگن خاسره‌ی دخترکم سن توسط وطی (دخول)، در حکم جائفه شامل است؛ بناءً اگر کسی همسر خود را در خرد سالی وطی کرد و او درید، ثلث دیت بالایش لازم می‌شود، از عمر ابن خطاب روایت است که وی در قضیه افضاء [دریدگی] به سوم حصه دیت حکم کرد، و در میان صحابه مخالفی در این حکم شناخته نشده پس آن اجماع می‌باشد. و در این باره زن زناکرده شده هم مانند همسر می‌باشد، بناءً اگر شخصی با دختر خرد سال زنا کرد و لگن خاسره اش راپاره کرد، بالایش سوم حصه دیت و مهر مثل لازم می‌شود، زیرا آن به وطی غیر مستحق و غیر مجاز به میان آمده است لذا مانند سایر جنایات آن چه تلف کرده ضمانش بروی لازم می‌گردد.

این بود دیت‌ها در غیر از قتل نفس که اندازه آن‌ها در نصوص شرع وارد گردیده است، و اندازه آن تنها در اعضاء و شجاج (سر شکستگی) و در بعضی جروح وارد شده است. در اندازه دیت اعضاء در بعضش نص وارد شده و در بعض دیگرش وارد نشده، ولی آن نصی است که برای اعضاء جسم وارد گردیده است و کسی که آنرا بررسی و تحقیق کند در می‌یابد که در عضوی که از آن در انسان یک واحد است مثل زبان، در آن دیت کامل را مقرر کرده و در عضوی که از آن در انسان دو واحد است مانند دو دست، در آن نصف

دیت را مقرر نموده، و در انگشت دست‌ها دهم حصه دیت و در انگشت پاها دهم حصه دیت مقرر داشته است، بنابر آن از همین بررسی و تحقیق مقدار و اندازه دیت عضو چه نص در خصوص آن آمده باشد یا نیامده باشد استنباط گردیده است و بدین گونه بر دیت تمام اعضاء دلیل وارد گردیده است.

ولی اندازه دیت شجاج (سر شکستگی) در بعضش نص وارد شده و در بعض دیگرش نشده و آن در مورد شجاج (سر شکستگی) ی نیامده که سایر شجاج (سر شکستگی) مثل آن باشد چنانچه در دیت اعضاء بود، بلکه در باره شجاج (سر شکستگی) معینی آمده که آن‌ها را نام گرفته یا بیان نموده است، لذا بالای تمام شجاج (سر شکستگی) صدق نمی‌کند، بناءً آن شجاج (سر شکستگی) ی که نص بر آن وارد گردیده مثل مأمومه و جائفه و غیره دیت در آن بر حسب بیان نص می‌باشد و آن که بر آن نص نیامده در تحت آن شجاج (سر شکستگی) ی داخل نمی‌شود که در آن نص آمده است، زیرا نص آن را شامل نمی‌شود و بالای آنکه در موردش نص آمده قیاس هم کرده نمی‌شود. چرا که وجهی برای قیاس وجود ندارد. پس باقی نماند راهی مگر این که در آن‌ها فیصله عادلانه لازم باشد. بنابر این هر شجاج (سر شکستگی) ی که از شجاج (سر شکستگی) منصوص علیه نبود در آن فیصله عادلانه لازم می‌شود، اما جراحی در جائفه و فتق دختر خردسال توسط وطی، سوم حصه دیت است. و در جراحی دیگر فیصله عادلانه است.

و فیصله عادلانه عبارت از آن است که شخص مُجنى علیه اولاً به فرض این که غلامی است که در وی جنایت صورت نگرفته قیمت گذاری شود، سپس به فرض این که در وی جنایت شده و از آن صحت یافته قیمت کرده شود، آنگاه به هر فیصدی که جنایت از قیمتش کم کرده بود به همان فیصد از دیت برایش داده شود، ابن منذر گفته: تمام اهل علمی که ما از آنان حفظ داریم به این نظرند که معنی فیصله عادلانه آن است که هرگاه به انسان جراحی رسید که دیت معلوم نداشت گفته شود: قیمت این مجروح اگر غلام می‌بود و این جراحی به وی نمی‌رسید چند می‌بود؟ وقتی گفتند صد دینار، باز گفته شود: الآن که به وی این زخم رسیده و از آن شفایاب شده قیمتش چند است؟ اگر گفتند: نود و پنج آنگاه بالای جانی نصف عشر دیت لازم می‌شود، و اگر گفتند: نود، در آن صورت عشر دیت لازم می‌شود، و اگر زیاد یا کم شد مطابق همین مثال

عمل می‌شود، و بخاطری اینگونه است که مجموع شخص مضمون به دیت است، پس اجزایش مضمون به اجزاء آن می‌باشد، و قیمت گذاری صورت نمی‌گیرد مگر بعد از صحت شدن زخم، چون تاوان زخم اندازه شده بعد از صحت یافتن زخم، تثبیت می‌گردد؛ بنابر آن اگر جنایت قیمتش را بعد از صحت یافتن چیزی کم نکرده بود، بالای جانی هیچ چیزی لازم نمی‌شود، زیرا فیصله عادلانه بخاطر نقصان است.

بخش سوم

تعزیرات

تعزیر در لغت به معنی منع کردن و در اصطلاح شرع به معنی تأدیب و قراردادن مایه عبرت به دیگران آمده است، تعریف شرعی آن طوری که از نصوص استنباط می‌شود در عقوبات تعزیری چنین آمده است: تعزیر عبارت از عقوبتی است که در مقابل گناهی تشریح گریده که در آن حدی و کفاره‌ای وجود ندارد. تعزیر را خود پیامبر هم عملی کرده و دیگران را نیز بدان امر نموده است. از انس روایت است که رسول‌الله در تهمت بستن حبس کرد و از حسن روایت است که: «قومی در میان خود جنگ کردند و یکی در میان آن‌ها کشته شد، آنگاه پیامبر کسی را فرستاد و همه آن‌ها را حبس نمود» و از عمرو ابن شعیب از پدر و جدش روایت است که: از پیامبر در مورد میوه شاخ درخت پرسیده شد، جناب فرمودند:

«مَنْ أَصَابَ بِفِيهِ مِنْ ذِي حَاجَةٍ غَيْرِ مُتَّخِذِ حُبْنَةٍ فَلَا شَيْءَ عَلَيْهِ وَمَنْ خَرَجَ بِشَيْءٍ مِنْهُ فَعَلَيْهِ غَرَامَةٌ مِثْلِيهِ وَالْعُقُوبَةُ وَمَنْ سَرَقَ مِنْهُ شَيْئًا بَعْدَ أَنْ يُؤْوِيَهُ الْجَرِينُ فَبَلَّغْ ثَمَنَ الْمَجْنُوعِ عَلَيْهِ الْقَطْعُ وَمَنْ سَرَقَ دُونَ ذَلِكَ فَعَلَيْهِ غَرَامَةٌ مِثْلِيهِ وَالْعُقُوبَةُ»

(سنن ابی داود)

هر که از روی ضرورت همان‌جا بخورد و ذخیره نکند بالایش چیزی نیست، و هر که

چیزی از آن را با خود بیرون کند بالایش دو چند ضمان و عقوبت است، و هرکه چیزی از آنرا بعد از جاگزینی در محل نگهداری دزدی کند و قیمت آن به بهای سپر برسد بالایش قطع دست لازم می‌شود. و هرکه کمتر از آن را دزدی کند بالایش دو برابر ضمان و عقوبت لازم می‌گردد.

روایت شده که رسول‌الله مردی را در تهمتی، ساعتی از روز حبس کرد و بعداً رهایش کرد، و به لت کردن و حبس نمودن وی حکم کرد. و روایت است که عمر بالای مردی به شلاق زدن حکم کرد که مکتوبی به بیت المال جعل کرده و مهر از خود به نقش مهر بیت المال ساخته و مکتوب را با آن مهر کرده بود و آنرا به امین بیت المال پیش کرده از آن یک مقدار مال گرفته بود. پس تعزیر به سنت ثابت بوده صحابه به آن عمل کرده اند. تعزیر برای هر آن جرمی تشریح شده که شارع جزای معینی به آن تعیین نکرده باشد؛ اما جرمی که شریعت، برایش جزای تعیین نموده باشد، مرتکب آن به همان جزا مجازات می‌شود که شارع تعیین کرده است، بناءً هر جرمی که شارع برایش جزا تعیین نکرده باشد، به حاکم محول می‌شود تا وی در مقابل آن جزا تعیین کند، و اسم تعزیر، بالای همین جزا اطلاق شده است.

و هرکه جرائم یعنی افعال زشتی را که شرع آن‌ها را زشت گفته که عبارت از گناهان اند بررسی کند، باز جزاهای را که از جانب شارع به طور معین وارد شده جستجو و بررسی کند برایش روشن می‌گردد که شارع در مقابل تجاوز بر بدن جزاهای مالی تعیین کرده است، به استثنای قتل عمد که جزای آن در صورتی که ولی مقتول عفو نکند قتل است، و در ماسوای آن عقوبت‌ها همه عقوبت‌های مالی است، البته به استثنای دندان در استخوان‌ها و به استثنای جراحت. پس جزای باقی انواع قتل، جزای مالی است. و در جنایت بر اعضا و زخم‌ها جزای مالی است، و در استخوان‌ها به استثنای دندان جزای مالی است، و در جراحت جزای بدنی و مالی است.

و شرع در اندازه کردن این عقوبات مالیه وارد گردیده و به مبالغ معینی آن‌ها را اندازه کرده است، و در آن‌هایی که مبالغ مشخصی تعیین نکرده در آن‌ها حکومت عادلانه را لازم کرده است. بنابر آن در عمل تجاوز بر بدن، تعزیر داخل نبوده و در آن راهی ندارد. گفته نمی‌شود که تجاوز بر بدن بدون به میان آمدن قطع، کسر، جراحت، تلف و خدشه‌ای

مستحق عقوبت تعزیر است، این‌گونه گفته نشود، زیرا احکام تجاوز بر بدن را شرع آورده است و برای صورت اخیر احکامی نیاورده است لذا بر آن تعزیر هم نیست، مگر آنکه مجنی علیه را از کار کشیده باشد و یا توهینی به وی روا داشته باشد.

اما در باره معاصی که عبارت از عدم قیام به فرض و یا ارتکاب فعل حرام است شارع را می‌یابیم که در برابر این معاصی عقوبات مشخصی تعیین کرده است، مانند سرقت و راهزنی، و مرتد شدن و غیره گناهایی که شارع در مقابل آن‌ها عقوبت‌های مشخصی تعیین نموده است، و این‌ها همان حدود است، و می‌یابیم که شارع عقوبت‌های مشخصی تعیین نکرده مگر برای شش چیز، یعنی همان حدود، و در ماعدای آن‌ها عقوبت‌های مشخص تعیین نکرده است، پس همین معاصی و گناهایی که شارع در مقابل آن‌ها عقوبت‌های مشخصی تعیین نکرده است [عقوبت در مقابل این‌ها] تعزیر می‌باشد، لذا تعزیر تنها در مقابل آن‌چه می‌آید که از جنس و نوع حدود بوده در مقابلش عقوبت مشخصی وارد نشده باشد. و در مقابل تجاوز بر بدن تعزیر نمی‌آید.

عقوبت تعزیر به تناسب جرم تعیین می‌شود، اگر جرم بزرگ بود جزای بزرگ در مقابلش تعیین می‌گردد تا معنی عقوبت که منع از جرائم است در آن تحقق یابد، و در مقابل جرم کوچک عقوبتی تعیین می‌گردد که از همچو جرمی مانع شود، و بیش‌تر از آن تعیین نمی‌شود تا بالای گناه کار ظلم نشود، ولی آیا تعیین عقوبت برای صاحب صلاحیت یعنی برای خلیفه و یا قاضی مطلقاً گذاشته می‌شود تا هر چیزی را که وی زاجر و منع کننده از همچو جرم تشخیص می‌دهد آنرا تعیین کند و یا اینکه وی مقید به تعیین کردن چیزی است که بیش از حد نباشد؟ بعضی فقهاء ذکر کرده اند که درست نیست که تعزیر بیش از حد وضع گردد و گفته اند: در تعزیر شرط آن است که به مقدار حدی از حدود نرسد که در نوع معصیت لازم گردیده است، و در این امر به آنچه استدلال کرده اند که از ابو برده روایت شده که پیامبر گفت:

«ومن بلغ حداً فی غیر حد فهو من المعتدین» (سنن البیهقی)

و کسی که در غیر حدی به مقدار حد مجازات می‌کند وی از تجاوز کاران است.

و افزوده اند که عقوبت به قدر جرم و معصیت است، و گناهایی که حدودشان منصوصی

است بزرگتر از گناهان دیگرند. بناءً جایز نیست که در گناه کمتر، جزای بزرگتر داده شود.

و مالک گفته که تعزیر جایز است که بیش تر از حد شود در صورتی که امام آن را لازم ببیند، بدلیل آن چه روایت شده که معن ابن زائده مهری به نقش مهر بیت المال درست کرد سپس با آن نزد مسئول بیت المال آمد و مالی گرفت، سپس این خبر به عمر رسید، وی او را صد تازیانه زده حبسش کرد، سپس کسی در مورد وی شفاعت کرد آنگاه عمر، معن را صد تازیانه دیگر زد، بعداً بار دیگر در حق وی شفاعت کرده شد و آن بار نیز صد تازیانه دیگر زدش و تبعیدش نمود، و احمد به اسناد خود روایت کرده که نزد علی نجاشی را آوردند که در رمضان شراب نوشیده بود، پس وی را هشتاد تازیانه حد را هم زد و بیست تازیانه بخاطر خوردنش در رمضان زد، و اکثر فقهاء بر آنند که در تعزیر درست نیست که بر مقدار حد افزوده شود.

ولی با دقت نظر ظاهر می شود که شریعت اندازه کردن عقوبت تعزیر را به طور مطلق به خلیفه یا امیر و یا قاضی گذاشته است تا در آن به اجتهاد خود بر حسب آنچه لازم می بیند و بر حسب تقاضای حال شخص و بر موجب واقعیت جریمه و واقعیت وضع آن در منطقه عمل نماید. چون تعیین مقدار تعزیر به اجتهاد محول است، و مقید ساختن اجتهاد به حد اعلی و یا حد ادنی تحدید برای آن می باشد و آنرا حد می سازد که آن باهدف تعزیر و هدف تحویل به اجتهاد منافی است.

و نیز بعضی جرائم غیر از حدود گاهی فظیح تر ناپسند تر از حد می باشد، مثلاً دوام بر مخدرات مثل چرس و تریاک فظیح تر و زشت تر از نوشیدن شراب است، و سرقت مبالغه انگفت و بسیار از بیت المال زشت تر از سرقت متاعی است که قیمتش به ربع دینار برسد و آنرا از مال شخصی کسی سرقت کرده باشد، و هکذا گذشته از آن جرائمی هم وجود دارد که می تواند به فروپاشی وحدت امت منجر شود مانند دعوت بسوی قوم پرستی یا بسوی اقلیم پرستی [یعنی دعوت کردن بسوی تعصب نژادی و منطوقی] و یا امثال این ها. بنابراین قول حق آن است که تعزیر به حد اعلی و یا حد ادنی مقید نمی شود بلکه به اجتهاد خلیفه یا امیر سپس به اجتهاد قاضی گذاشته می شود.

اما حدیث «ومن بلغ حداً فی غیر حد فهو من المعتدین» بر نوع عقوبتی حمل کرده

می‌شود که [شرع] بدان مجازات کرده است، یعنی درست نیست که بر مقدار مجازاتی که شرع معین کرده از همان نوع بر آن افزوده شود، ولی اگر از نوع دیگری از عقوبت بر آن افزوده می‌شود این حدیث مانع آن نیست، بنابر این اگر کسی در عقوبت بوسه کردن به حد زنا برسد وی از تجاوز کاران است، یعنی اگر در مقابل آن صد تازیانه زند وی از تجاوز کاران است، ولی اگر در مقابل آن نود تازیانه زند همراه با حبس سه سال و تبعید یک‌سال، این زیادت را حدیث مذکور منع نمی‌کند چون از غیر حد است.

مثلاً اگر مردی با مادر خود یا دختر خود یا خواهر خود و یا بایکی از محارم دیگر خود تمام کارهائی را بکند که مرد با خانم خود می‌کند از قبیل بوسه کردن، عشق بازی، و در ران گذاشتن و غیر ذلک، و تنها همین قدر بگذارد که با او جماع نکند؛ پس در مورد همچو شخصی آیا قاضی در عقوبتش به حد زنا نرسد؟ و یا اینکه او را کمتر از حد زنا تازیانه بزند و عقوبت های دیگری مانند حبس و تبعید و جریمه مالی نیز بر وی وضع کند؟ و مثلاً اگر شخصی معتاد به تریاک باشد که بار بار هم بر آن مجازات شده باشد و او دست از آن نکشیده باشد، پس در برابر همچو شخصی آیا قاضی در مجازاتش به حد شراب نوش نرسد؟ و یا اینکه کمتر از حد شراب او را تازیانه زند و عقوبت های دیگری از قبیل داغ کردن به آتش و زندانی نمودن و تبعید و غیر ذلک نیز بر وی بیاورد؟

حدیث از رسیدن به حد در غیر حد نهی میکند و حد عقوبت معین در مقابل جرم معین است، لذا تجاوز در همین عقوبت معین ممنوع است و نباید صورت گیرد، لیکن اگر عقوبت دیگری می‌آورد البته آن در نهی داخل نمی‌باشد بلکه آن موکول به اجتهاد قاضی باقی مانده است.

از حدیث همین دانسته می‌شود که آن از تجاوز در عقوبت معینه نهی می‌کند و واقع کردن عقوبات دیگری غیر آن را شامل نمی‌شود، شوکانی گفته: «بعضی متأخرین چنین تذکر داده اند که حدیث بر تأدیبات صادره از غیر متولیان امور محمول است، مثل خواجه که غلام خود را می‌زند، و شوهر که زوجه خود را می‌زند و پدر که فرزند خود را می‌زند» ولی تعبیر حدیث به لفظ (من) و به این قول: (من بلغ حداً) که از الفاظ عموم است و چیزی هم وارد نشده که آنرا به غیر متولی امور مختص سازد از این تأویل مانع می‌شود، لیکن تفسیر حدیث بدین گونه که مراد از آن چنین است که هر کس در عقوبت معینه‌ای

به مقدار حد رسید در غیر آن چه که این برایش وضع شده پس وی متجاوز است، ولی اگر چند نوع عقوبت بیاورد و در هیچ یکی از آن‌ها به مقدار حد نرسد آنگاه بالایش این صدق نمی‌کند که وی از تجاوز کاران است.

در معین کردن عقوبت تعزیر اصل آن است که خلیفه آنرا معین کند ولی درست است که آنرا به اجتهاد قاضی موکول کند و نیز درست است که قاضی را از معین کردن آن منع کند، زیرا قاضی از خلیفه نیابت می‌کند و قضاء به زمان و مکان و حادثه می‌تواند خاص شود، لذا جایز است که خلیفه او را به بعضی قضایا خاص ساخته از معین کردن تعزیر مطلقاً منعش کند و یا از معین کردن آن در بعضی قضایا منعش کند و در بعضی دیگر اجازه اش دهد. هرگونه که باشد عقوبت تعزیر هنگامی معین کرده می‌شود از یکی از احکام شرعیه بیرون نمی‌شود، زیرا فعل یا فرض می‌باشد یا مندوب یا مباح یا حرام و یا هم مکروه، و از یکی از این پنج چیز بیرون نمی‌باشد، لیکن مباح عبارت از اختیار دادن مکلف است به این که فعل را انجام می‌دهد و یا ترک می‌کند، بناءً فاعل آن مخالف اوامر و نواهی الله نمی‌باشد بلکه در حالت انجام دادن آن و در حالت ترکش پیرو اوامر و نواهی الله و صاحب اختیار در چیزی می‌باشد که شرع به وی اختیار داده است.

اما مندوب و مکروه بدون شک الله سبحانه و تعالی در برابر شان عقوبتی مرتب نکرده است، نه بر ترک مندوب عقوبتی مرتب کرده و نه بر انجام دادن فعل مکروه، لذا برای دولت درست نیست که در برابر آن دو عقوبتی ترتیب و تعیین کند، زیرا تعیین عقوبت به معنی الزام به فعل مندوب است که آن به معنی فرض گردانیدنش می‌باشد، و نیز الزام است به ترک مکروه که آن به معنی حرام ساختنش می‌باشد، و برای دولت حلال نیست که مندوب را فرض و مکروه را حرام گرداند، بنابر آن برایش حلال نیست که در برابر ترک مندوب و فعل مکروه عقوبت‌های تعزیری وضع کند. لذا مباحات و مندوبات و مکروهات در مباحث عقوبات داخل نمی‌شود.

از مباحث، تنها ترک فرض و ارتکاب حرام باقی ماند، البته ترک فرض برای آنکه الله سبحانه و تعالی در مقابلش عقوبت مرتب کرده است، مثلاً تارک نماز، یا امتناع ورزنده از روزه رمضان، یا از زکات یا اداء کردن حقی آدمی و امثال اینها همه ترک فرض اند و خداوند متعال تارک این فرض‌ها را وعده عذاب کرده است.

و در مقابل ارتکاب حرام نیز الله سبحانه و تعالی عقوبت مرتب نموده است، مثلاً قَدْ فَعَلَ كُنْتُمْ بِهِ كَافِرِينَ لَمَّا كُنْتُمْ تُبَيِّنُونَ الْبَيِّنَاتِ وَالزَّاهِيَ لَقَدْ نَبَّأْتُمُ الْمَلَائِكَةَ بِالْقَوْلِ الَّذِي أَعْتَدْتُمْ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا (سوره بقره، آیه ۱۲۰) و در مقابل ارتکاب حرام غیر به غیر زنا، و ذخیره کننده مال، اختلاس کننده، جاسوس و امثال اینها همه فعل حرام را مرتکب شده اند و الله فاعل و مرتکب این محرمات را وعده عذاب کرده است، پس در این مسأله اختلافی نیست که بالای حاکم لازم است که در برابر این اعمال عقوبت‌های تعزیری وضع کند، زیرا همه آن‌ها معاصی اند چراکه ترک فرض و ارتکاب حرام هر یکی معصیتی است که عقوبت در برابرش واجب می‌باشد، از اینجا روشن می‌گردد که خلیفه هنگامی عقوبات معینی از عقوبات تعزیری وضع می‌کند واجب است که وضع نمودنش تنها به آنچه مقید و منحصر باشد که خداوند در مقابل آن عقوبتی مرتب کرده است و درست نیست که از آن تجاوز نماید، بنابر آن واجب است که عقوبت تعزیر تنها در برابر ترک فرض و فعل حرام منحصر بماند و به هیچ وجه جایز نیست که از آن تجاوز کند و اما آنچه از صحابه رضوان الله علیهم روایت شده که آنان در برابر ترک بعضی از مندوبات و در برابر ارتکاب بعضی مکروهات همه معاقبه کرده اند، البته آن دلیل شده نمی‌تواند مگر هنگامی که اجماع باشد و اجماع در این مورد روایت نشده است.

همان‌گونه که جایز نیست که در برابر انجام گرفتن فعل مکروه و ترک مندوب یا مباح تعزیر کرده شود هکذا جایز نیست که به بهانه رعایت شئون کشور یا بنام مصلحت عقوبت تعزیر وضع کرده شود، زیرا رعایت شئون منحصر در چیزهایی است که آن‌ها برای امام گذاشته شده تا مطابق رأی و اجتهاد خود در آن تدبیر نماید مثل طرح ایجاد شهرها و تصویب بودیجه و هکذا... و در ماسوای آن خلیفه حقی ندارد، و مصلحت دلیل شرعی نیست لذا وضع عقوبتی بر آن مرتب نمی‌شود.

انواع عقوبات‌های تعزیری

تعزیر عقوبتی است که تشخیص مقدارش از صلاحیت حاکم است، ولی این صلاحیت برایش داده نشده که به هرگونه عذابی که خواست تعذیب نماید، بلکه عذاب‌هایی وجود دارد که در نهی از تعذیب به آن نص به صراحت وارد شده است و جایز نیست که به آن‌ها معاقبه صورت گیرد، گذشته از آن نصوص شرع از کتاب و سنت عقوبت‌های مشخص و معینی را آورده و به معاقبه به آن‌ها امر صادر کرده است، بناءً اجتهاد حاکم

و زمامدار تنها در مقدارش جای دارد نه در نوعش که هرگونه خواست عقاب کند، و این که شارع عقوبت های معینی آورده است دلالت می کند که واقع کردن عقوبت ها در تعزیر محصور به آنچه است که شرع در معاقبه به آن وارد شده است و تعذیب به غیر آن جایز نمی باشد.

عقوبت هائی که نهی صریح از تعذیب به آن وارد شده عبارت است از سوزاندن به آتش، بناءً معاقبه به سوزاندن به آتش جایز نیست، بخاری از حدیث ابوهریره روایت کرده که:

«وإن النار لا يعذب بها إلا الله» (صحیح البخاری)

و با آتش عذاب نمی کند مگر الله.

از عکرمه روایت است که رسول الله گفت: «لا تعذبوا بعذاب الله» (شما به عذاب الله کسی را معذب نسازید) یعنی به سوزاندن به آتش، و از ابن مسعود روایت است که رسول الله گفت: «وإنه لا ينبغي أن يعذب بالنار إلا رب النار» یعنی: (سزاوار نیست که به آتش معاقبه کند مگر پروردگار آتش)، این ها همه در تحریم معاقبه به آتش صریح و روشن اند، و هر آنچه که از جنس آتش است و در آن خاصیت سوزاندن وجود دارد مثل برق در حکم آتش می باشد. اما آنچه از پیامبر در حدیث عرنین وارد شده که (وی امر نموده سیخ ها داغ کرده شد و بدان چشمان آن ها را داغ کرد) البته این داغ کردن به آتش است که از آن نهی نیامده است، استعمال آن از جانب رسول الله و معاقبه به آن توسط وی دلیل بر جوازش می باشد، و منهی عنه همانا سوزاندن به آتش است، اما عقوبت هائی که شارع معاقبه به آن ها را آورده است عقوبت های ذیل می باشند:

۱- عقوبت قتل: برای خلیفه جایز است که در تعزیر به قتل هم دست بزند، اگرچه قتل حدی از حدود است که حد زانی مُحصن و حد لواطت می باشد و حدیث از رسیدن به حد در غیر حد نهی می کند، لیکن قتل مثل تازیانه زدن نیست که حدی باشد که کم کردن از مقدار حد در آن امکان داشته باشد. بلکه آن یک حد است [کمی و زیادی را قبول نمی کند] بناءً حدیث: «من بلغ حداً فی غیر حد» بر آن تطبیق نمی شود، علاوه بر آن مراد به این حدیث حد جلد یعنی تازیانه است، زیرا تنها در آن است که رسیدن به مقدار حد و عدم رسیدن به آن متصور می باشد. ولی در قتل این امر متصور نیست، و هم چنان در

قطع دست و پای متصور نمی‌باشد، بنابر آن جایز است که تعزیر به درجه بسیار شدیدی و حتی به قتل برسد.

و دلیل بر این مطلب حدیث عربین است، زیرا این حدیث اگرچه در حد رهزنان به حیث دلیل بر آن آورده شد لیکن در واقع حادثه موصوف خیانت و قتل و ارتداد بود نه رهنزی. قتاده از انس روایت کرده که: (مردمی از عکل و عرینه نزد رسول‌الله آمدند و اظهار اسلام نمودند، هوای مدینه به آنان ناگوار افتاد، رسول‌الله به آنان اشترانی و چوپانی داد و آن‌ها را امر کرد که از مدینه بیرون رفته از بول و شیر اشتران بنوشند [تا صحت یاب شوند] آنان رفتند، هنگامی به آن‌جانب حره رسیدند از اسلام خود کافر شدند و چوپان پیامبر را کشتند و اشتران را پیش انداز کردند، این خبر به پیامبر رسید، رسول‌الله به دستگیری شان نفر فرستاد [و آنان را دستگیر کرده آوردند] آنگاه به امر پیامبر چشمان شان داغ کرده شد و دست‌های شان قطع گردید، و در یک جانب حره گذاشته شدند که جان سپردند) این است واقعیت حادثه عربین، و آن اگرچه خیانت و قتل و ارتداد است ولی در حقیقت اخلال به امنیت می‌باشد که هر سه را جمع کرده است، از همین وجه پیامبر ایشان را به عقوبت‌های خیانت و قتل و ارتداد معاقبه نکرد، بلکه با آن‌ها کار عبرت‌انگیز انجام داد، رسول‌الله آن‌ها را نکشت بلکه در حره تا وقتی گذاشت که خود مردند و قبل از آنکه در حره آن‌ها را بگذارد چشمان شان را با آتش داغ کرد و دستان شان را برید، و این دلالت می‌کند که حادثه اخلال بسیار فظیح به امنیت بوده است، و از آن استنباط می‌شود که برای خلیفه جایز است که در تعزیر تا حد قتل پیش برود. علاوه بر آن علت عقوبت زجر و منع است، زیرا در این قول اوتعالی:

﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ﴾ (البقرة: ۱۷۹)

و شما را در قصاص حفظ حیات است

روشن است که بودن قصاص حفاظت برای حیات همانا علت برای قصاص می‌باشد، و زجر علت برای واقع کردن عقوبت است، و از عقوبت‌های منصوصی جایز نیست که مسلمان فراتر رود، زیرا الله سبحانه و تعالی هنگامی آنرا تشریح می‌کرد می‌دانست که آن زاجر است، و لیکن جزائی که شارع برایش عقوبتی تعیین نکرده و تعیین آنرا به امام

گذاشته است بالای امام لازم است عقوبت زاجر وضع کند، و اگر عقوبتی وضع کرد و دید که آن زاجر نیست بر وی لازم می‌شود که عقوبتی سخت تر از آن وضع کند تا زجر تحقق یابد، و جرائم بسیاری وجود دارد که شارع عقوبت معینی در آنها تعیین نکرده است و زجر در آنها حاصل نمی‌شود مگر به قتل، پس در همچو جرائم امام می‌تواند که عقوبتش را قتل تعیین کند.

مثلاً شارع تصریح کرده که هرگاه به دو خلیفه بیعت صورت گرفت آخرین آن دو را بقتل رسانید، ولی بر کسی که مردم را به بیعت امام دوم بعد از انعقاد بیعت امام اول تشویق و جمع می‌کند تصریح نکرده است، لذا وی چون به حیث امام برای مردم بیعت نشده حدیث بالایش صدق نمی‌کند، اما جرمش بسا بیشتر از جرم کسی می‌باشد که با وی بیعت صورت گرفته است، بناءً برای خلیفه جایز است که عقوبتش را قتل مقرر کند، و مثلاً کسی که بسوی نژاد پرستی دعوت کند چه نژاد پرستی عربی باشد یا ترکی یا فارسی یا بربری و یا غیر ذلک و مردم را بر دعوت نژاد پرستی جمع کند در مورد وی از جانب شارع نصی پیرامون عقوبت معینه برایش وارد نشده است و نتیجه دعوت نژاد پرستی هم معلوم است که پارچه شدن دولت اسلامی بلکه از هم پاشیدن مسلمانان می‌باشد، لذا برای امام جایز است که عقوبت حامل این دعوت را قتل مقرر نماید هکذا کسی که بسوی جدا شدن اقلیمی از جسم دولت اسلامی دعوت را به راه می‌اندازد حکم وی اگرچه از این قول پیامبر فهم می‌شود:

«مَنْ أَتَاكُمْ وَأَمْرُكُمْ جَمِيعٌ عَلَى رَجُلٍ وَاحِدٍ يُرِيدُ أَنْ يَشُقَّ عَصَاكُمْ أَوْ يُفَرِّقَ جَمَاعَتَكُمْ فَاقْتُلُوهُ» (صحيح المسلم)

هرگاه کسی در حالی نزد تان آمد که همه بر یک مرد متفق بودید و او می‌خواست که وحدت تان را در هم شکند و جماعت تان را پراکنده سازد وی را به قتل رسانید.

لیکن از جمله حدود نمی‌باشد بلکه آن تعزیر بوده برای امام گذاشته شده که او را بقتل می‌رساند یا به عقابی کمتر از قتل او را معاقبه می‌کند، لذا این هم نص صریح است در این که امام می‌تواند در عقوبت، تعزیر را به حد قتل برساند و هکذا ... بنابر آن برای خلیفه جایز است که در تعزیر به حد قتل برسد.

۲- جلد: و آن عبارت است از زدن به تازیانه و امثال آن، عقوبت زدن به تازیانه در قرآن کریم آمده است او تعالی فرموده:

﴿وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُنَّ﴾

(النساء: ۳۴)

و زنانی که از سرکشی شان می ترسید آنان را نصیحت کنید و در بستر ترک شان گوئید و مورد زدن قرار دهید.

و عقوبت جلد نیز در قرآن آمده است، او تعالی گفته:

﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِئَةَ جَلْدَةٍ﴾ (النور: ۲)

زن زانیه و مرد زانی هر یکی را صد تازیانه زنید .

جلد «زدن» هم به تازیانه آمده و هم به غیر تازیانه، از زید ابن اسلم روایت است که: «مردی در زمان رسول الله بر نفس خود به زنا اعتراف کرد، رسول الله طلب کرد و یک تازیانه شکسته را نزدش آوردند، گفت: (فوق ذلك) بالاتر از این بیاورید، آنگاه تازیانه جدیدی را آوردند که هنوز سرش نشکسته بود، پیامبر گفت: (بین هذین) تازیانه ای متوسط بیاورید، پس تازیانه ای را آوردند که نرم شده و مورد استعمال قرار گرفته بود، آنگاه امر کرد و جلد نافذ کرده شد» این دلیل بر عقوبت به تازیانه است.

و احمد از ابو امامه ابن سهل از سعید ابن سعد ابن عباده روایت کرده که گفت: در میان خانه های ما مردکی ضعیف و ناقص الاعضاء بود، یکی از روزها مردم قریه او را ناگاه دیدند که بر یکی از کنیزان شان افتاده با او زنا می کند، این قضیه را سعد ابن عباده به رسول الله ذکر کرد، و آن مرد مسلمان بود، پیامبر گفت: (اضربوه حده) حدش را بر وی جاری کنید، گفتند: یا رسول الله وی نا توان تر از آن است که تصور میکنی، اگر او را صد تازیانه زنیم آنگاه وی را کشته ایم، پیامبر گفت:

«خذوا له عثكالا فيه مائة شمراخ ثم اضربوه به ضربة واحدة ، قال: ففعلوا»

(سنن ابی داود)

برایش عثکولی بگیرید که در آن صد شمراخ باشد و با آن یک ضربه او را بزنید، می‌گویند:
پس همان‌گونه کردند.

این دلیل بر عقوبت بغیر تازیانه است و عثکول عبارت از خوشه خرما است که در آن شاخه‌های زیاد می‌باشد که هر شاخه آن شمراخ نامیده می‌شود، بنابر این زدن جلد بغیر تازیانه و تازیانه عقوبتی از عقوبات مشروع بوده برای امام جایز است که با زدن به چوب و به عصا معاقبه کند و یا به تازیانه زدن معاقبه و مجازات نماید. لیکن تعزیر به ضرب و جلد جایز نیست که بیش‌تر از ده ضربه یا ده جلد گردد، این مطلب به طور صریح در نصوص حدیث وارد شده است، بخاری از عبد الرحمن ابن جابر و عبد الرحمن از کسی که از پیامبر شنیده روایت کرده که رسول الله گفت:

«لَا عُقُوبَةَ فِي عَشْرِ ضَرْبَاتٍ إِلَّا فِي حَدٍّ مِنْ حُدُودِ اللَّهِ» (صحیح البخاری)

معاقبه به ده ضربه نیست مگر در حدی از حدود الله.

و بخاری از ابو برده روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه وسلم می‌گفت:

«لَا يُجْلَدُ فَوْقَ عَشْرِ جَلْدَاتٍ إِلَّا فِي حَدٍّ مِنْ حُدُودِ اللَّهِ» (صحیح البخاری)

بالتر از ده تازیانه زده نمی‌شود مگر در حدی از حدود الله.

و در روایت دیگر بخاری آمده که گفت من از پیامبر شنیدم که می‌گفت:

«لَا تَجْلَدُوا فَوْقَ عَشْرَةِ أَسْوَاطٍ إِلَّا فِي حَدٍّ مِنْ حُدُودِ اللَّهِ» (صحیح البخاری)

بالتر از ده تازیانه نزنید مگر در حدی از حدود خدا.

و احمد از ابو برده ابن نيار روایت کرده که وی از پیامبر شنید که می‌گفت:

«لَا تَجْلَدُوا فَوْقَ عَشْرَةِ أَسْوَاطٍ إِلَّا فِي حَدٍّ مِنْ حُدُودِ اللَّهِ»

بالتر از ده تازیانه زده نمی‌شود مگر در حدی از حدود الله.

این احادیث دلالت می‌کند که ضرب بالاتر از ده ضربه و جلد بالاتر از ده تازیانه جایز نیست و طوری که از صراحت حدیث دانسته می‌شود جائز نیست که از ده تازیانه یا از ده

ضربه بالا بگذرد و خلیفه یا قاضی در این مورد آزاد نیست بلکه به آنچه در نص حدیث وارد شده مقید و پابند می‌باشد. و این را تأیید می‌کند آنچه شالنجی به اسناد خود از پیامبر روایت کرده که وی گفت:

(من بلغ حداً فی غیر حد فهو من المعتدین).

هر که در غیر حد به اندازه حد رسید وی از متجاوزین است.

که این به نوعی از انواعی حد حمل می‌شود که آن جلد است، زیرا تنها آن است که در آن کمتر از نهایت حد قابل تصور است، در قتل و قطع این امر قابل تصور نیست، لذا این حدیث مؤید حدیث ده تازیانه می‌باشد، یعنی پیامبر نهی کرد که عقوبت در تعزیر به مقدار حد برسد و این متصور و ممکن نیست مگر در جلد، لیکن مشخص به عدد معین نشده بود و آن را مشخص کرد به این قول خود: «فَوْقَ عَشْرَةِ أَسْوَاطٍ» (بالتر از ده تازیانه) بناءً حدیث «من بلغ حداً» مطلق و شائع در عددی پایین تر از حد بود، و حدیث: «فَوْقَ عَشْرَةِ أَسْوَاطٍ» مقید است به عدد مخصوص، لذا مطلق بر مقید حمل کرده شده میان هر دو حدیث جمع کرده می‌شود و حدیث (من بلغ حداً) به حد جلد تخصیص داده می‌شود، زیرا تنها حد جلد است که در آن معنی حدیث قابل تصور می‌باشد. بنابراین این برای امام جایز نیست که عقوبت جلد و ضرب را در تعزیر از ده تازیانه یا ده ضربه بیفزاید.

۳- حبس: حبس شرعی عبارت است از باز داشتن شخص و منع وی از تصرف کردن به رغبت خودش، یکسان است که این کار در قریه‌ای باشد یا در خانه‌ای باشد یا در مسجدی و یا در محبسی که برای عقوبت فراهم شده و یا غیر ذلک و دلیل بر اینکه حبس عقوبتی از عقوبت‌های شرع می‌باشد آن است که از بهزم ابن حکیم از پدر و جدش روایت شده که: «پیامبر شخصی را در تهمتی حبس کرد سپس آزادش نمود» و از ابوهریره روایت است که: «پیامبر کسی را در تهمتی یک روز و یک شب حبس کرد» و حبس در زمان پیامبر در خانه‌ای و یا در مسجدی صورت می‌گرفت، و حال در زمان ابوبکر نیز از همین قرار بود و محبسی فراهم شده برای خصومت گران وجود نداشت، و در زمان عمر بود که وی خانه‌ای را از صفوان ابن امیه به چهار هزار درهم خرید و آنرا محبس

درست کرد، عمر حطیئه را بخاطر هجو نمودنش حبس کرد، و صبیغ را بخاطر سوال نمودنش از سوره‌های ذاریات و مرسلات و نازعات و اشباه آن زندانی کرد و از عثمان ابن عفان روایت است که وی ضابئی ابن حارس را که از دزدان بنی تمیم و از خونریزان شان بود به زندان انداخت تا آنکه در زندان جان داد، و از علی ابن ابی طالب روایت است که وی زندانی از نی درست کرد و آنرا نافع نام گذاشت، ولی دزدان سوراخش کردند، سپس زندانی از گل درست کرد و آنرا مخیس نام گذاشت.

حبس مثل جلد و قطع، عقوبتی از عقوبات است، لذا باید برای زندانی درد ناک و رنج آور بوده عقوبت زاجره باشد، بنابر آن این درست نیست که گفته شود: ضرور است که ما محابس را مدارس تهذیب اخلاق سازیم، مدرسه چیز دیگری است و زندان چیز دیگری، مدرسه برای تعلیم و تهذیب است ولی زندان برای جزا دادن مجرم، لذا باید به حالتی باشد که عقوبت زاجره باشد و باید تعمیر آن و اتاق‌ها و دهلیزهایش مغایر تعمیرها، اتاق‌ها و دهلیزه‌های مدارس و منازل و رستوران‌ها و غیرذلک باشد. بناءً باید به شکلی باشد که موجب دلتنگی و غمگینی گردد، و اتاقهایش تقریباً تاریک بوده روز و شب به نور افگن ضرورت باشد، و به آوردن فرش و اثاث منزل اجازه داده نشود بلکه برای زندانی فرشی درشت از پوست خرما و مثل آن و لحافی درست از پارچه‌ها و یا از شال و امثال آن داده شود.

و طعامش باید درشت و اندک ولی به مقداری باشد که برای تغذیه و بقای صحتش کافی باشد، و کسی را برای رفتن نزدش اجازه ندهند جز اقارب و همسایگانش و نزدش مدت طولانی باقی نمانند، ولی جایز است که به زوجه اش اجازه داده شود که نزدش شب بماند اگر مسئول زندان می‌دید که حال محبوس این را تقاضا می‌کند، و یا دید که اخلاق و سلوک محبوس در زندان نیکو است. از بیرون شدن از زندان منع صورت گیرد مگر از روی ضرورتی که مسئول زندان آنرا مشخص می‌کند، لت و کوب صورت نگیرد، به زنجیر و قید بسته نشود و توهین نگردد مگر هنگامی که فیصله قاضی بر آن تصریح کرده باشد. و کسی که در زندان مشکل ایجاد کرد در اتاق تنگ و تنها انداخته دروازه را بر وی قفل زند و آنچه را نزدش بگذارند که بدان ضرورت خود را رفع کند و آب و نان از سوراخ دروازه برایش بیندازند، لیکن نقل دادن زندانی به این اتاق [به کوته قفلی] به اختیار

سرپرست زندان و یا زندانیان نیست، بلکه ضرور است که به فیصله قاضی صورت گیرد، زیرا آن عقوبتی بیش تر از آن عقوبت است که بدان محکوم شده است، بناءً به فیصله قاضی ضرورت دارد، و هرگاه آمر زندان ضرورت دید که بالای زندانی حبس را شدیدتر سازد و یا تخفیف بیاورد ضرور است که قضیه را به قاضی برساند و اوست که حکم خود را مطابق آنچه لازم می بیند صادر می نماید. مجرم به زندان انداخته نمی شود مگر در شهر خودش، زیرا زندانی کردنش در غیر شهر خودش تعریب و تبعید بحساب می آید و به فیصله جدید قاضی غیر از فیصله به محبوس شدنش ضرورت دارد و آن عقوبت دیگری می باشد.

زندانها انواع مختلف و بر حسب جرائم صورت می گیرد، و نوعیت زندان به فیصله قاضی تعیین می گردد. بنام جرائم سیاسی و غیر سیاسی چیزی وجود ندارد، و برای روز نامه نگاران یا وکیلان مدافع و یا امثال شان امتیازی بالای دیگران وجود ندارد، بلکه هر فعل زشت به حیث جرم بسویش دیده می شود. و خردی و کلانی جرم بر حسب تشخیص امام مشخص می شود، زیرا وی هست که آنرا اندازه می کند، بناءً هرکه به کسی طعن وارد کرد و یا بدگوئی و نکوهش کرد قطع نظر از بودنش روز نامه نگار و یا غیر روز نامه نگار در برابر عملش مجازات کرده می شود، و هرکه ناحق بر حکومت طعن و اتهام وارد کرد قطع نظر از سیاسی بودن و غیر سیاسی بودنش در مقابل این عملش مجازات می گردد.

ولی در تعیین کردن نوع عقوبت برای قاضی جایز است که در میان اشخاص فرق بگذارد و یکی را به یک سال زندان مجازات کند و دیگری را در مقابل عین جرم به یک هفته زندان مجازات نماید، و یا یکی را با انداختن در زندان بسیار خشن مجازات کند و دیگری را به انداختن در زندان دارای سهولت، البته از روی معلوماتی که در مورد شان می داشته باشد، مثل این که بداند که وی از جمله مجرمان معروف است، یا وی از جمله متقیان است و این جرم خطائی بوده که شیطان وی را در آن انداخته، و یا امثال این گونه معلومات.

شخص زندانی یا محکوم می باشد و یا تحت توقیف، اگر محکوم بود دیگر درباره وی حرفی نیست، ولی اگر تحت توقیف بود ضرور است که در آسان ترین زندانها قرار داده

شود، زیرا وی در برابر تهمت زندانی شده نه در مقابل جرم، و نیز ضرور است که مدت توقیفش به کوتاه ترین مدت ممکنه تعیین شود، و اگر تجدید توقیفش لازم آمد به فیصله مجدد قاضی و به وجود سببی که قاضی را قانع سازد ضرورت می باشد، و اگر حکمی به تجدید توقیفش صادر نشد هنگام پایان رسیدن مدت توقیف بدون ضرورت به امر رهائی رها کرده می شود، و هرگاه قاضی تبدیل یا عزل شد و یا در جایش شخص دیگری مقرر گردید بالای قاضی جدید لازم است که کار خود را از بررسی حال تحت توقیف قرار گرفته گان آغاز نموده هرکه تهمت بر وی به ثبوت رسید بالایش حکم کند، و هرکه بری الذمه شناخته شد فوراً آزادش کند. هیچ کس حبس نمی شود و تحت توقیف قرار نمی گیرد مگر به فیصله قاضی.

برای عقوبت حبس، حد معینی وجود ندارد که شرع تعیین کرده باشد و برای هیچ احدی گذشتن از آن جایز نباشد چنانکه در جلد مقرر است، زیرا هیچ نصی از شرع بر حد معینی و یا مدت معینی رابطه بر تعیین مدت حبس وارد نشده است، لذا تعیین مدت آن صلاحیت خلیفه است، لیکن چون عقوبات برای زجر و منع از جرائم است لذا در اندازه کردن مدت حبس در مقابل جرم این امر در نظر گرفته می شود که باید آن برای خود مجرم و دیگران زاجر تمام شود، چون کسی بالایش تعزیر لازم می شود باید به چیزی تعزیر کرده شود که او را از جرم باز دارد. برای حبس، بطور مطلق زمان نهایی حدبندی نشده است؛ زیرا از رسول الله این روایت شده که وی به حبس حکم کرد ولی این روایت نشده که وی به مدت معینی پابندی و التزام کرد و یا مدت معینی را مشخص کرد، لذا حکم در باره حبس بطور مطلق باقی می ماند چون مطلق آمده است، اما آنچه برخی فقهاء می گویند که حد نهایی حبس از روی قیاس به تبعید، فقط یک سال است و جایز نیست که بر آن افزوده شود، البته قولی است خطا، زیرا حبس بر تبعید قیاس نمی شود چون حقیقت هریکی از آن ها از دیگرش مغایر است.

و علتی جامع در میان آن دو که صالح برای قیاس باشد هم وجود ندارد. گفته نمی شود که تعریف حبس بالای تبعید صدق می کند. زیرا حبس عبارت است از منع کردن شخص از تصرف به اختیار خودش، و این بالای تبعید منطبق می شود زیرا تبعید نیز منع کردن شخص است از تصرف به اختیار خودش، لذا این فردی از افراد آن می باشد، این گونه

گفته نمی‌شود زیرا تبعید منع کردن مطلق شخص از تصرف به اختیار خودش نیست، بلکه منع کردن وی از تصرف به اختیار خودش در غیر مکان معین است، چرا که تبعید شده در مکان مشخصی محصور نمی‌شود بلکه در شهر معین یا ولایت معین محصور می‌شود، لذا تبعید مغایر حبس است، دیگر اینکه تبعید در ناحیه دیگری بر حبس افزونی می‌کند زیرا آن راندن شخص از وطنش و یا از محل بود و باشش به جای دیگر است، لذا آن فرار دادن بوده بالای تعریف حبس منطبق نمی‌شود، بناءً مدت حبس مقدر به یکسال نیست بلکه برای خلیفه جایز است که در برابر جرم مدتی از حبس را که زاجر و مانع برای مجرم و دیگران می‌داند تعیین کند، و برای قاضی جایز است که از همین مدتی که خلیفه معین کرده هر مقداری را که زاجر به مجرم می‌داند بدان مقدار حکم کند.

اما آنچه وارد شده که مدیون پولدار [که از ادای دین امتناع می‌ورزد] در مقابل مال اندک نصف ماه حبس می‌شود و در مقابل مال بسیار دو ماه یا چهار ماه نظر به مقدار مالی که در برابرش حبس شده است، البته آن یک تعیین حتمی نیست زیرا آن در اوضاع خاصی و بر اشخاصی معینی تطبیق شده بود لذا درست نیست که به حیث قاعده اتخاذ شود و یا بر وقایع دیگری تطبیق شود، بنابر این طویل ترین مدت محکومیت به حبس مطلق گذاشته می‌شود، و برای خلیفه جایز است که در برابر یک جرم معین طویل ترین مدت و کمترین مدت را مشخص کند و جایز است که تنها طویل ترین مدتش را مشخص کند هرگاه که در تعزیر مقدار مشخصی را برگزیند. ولی اگر مقدار مشخصی را بر نگزید کار به قاضی تعلق می‌گیرد که هنگام صدور حکم مدت را تعیین می‌کند.

بالای خلیفه واجب نیست که مدت حبس را در مقابل هر جرمی مشخص کند، زیرا این کار از قبیل گزینش است و گزینش برای خلیفه جایز بوده بر وی واجب نمی‌باشد، ولی بالای قاضی واجب است که وقتی بالای شخص معین به حبس حکم می‌کند مدت آنرا به طور روشن مشخص کرده تنها یک تاریخ را بیان کند به گونه‌ای که معلوم باشد نه مجهول و به گونه‌ای که حکم قطعی باشد نه متردد؛ لذا به مدت مشخصی آنرا محدود می‌سازد مثل فلان مقدار سال یا فلان مقدار ماه، و یا به فرا رسیدن چیز مشهوری مدتش را بیان می‌کند مثل پایان رسیدن رمضان، یا تا آمدن عید فطر و یا امثال آن، و مشخص کردن مدتی که به آن بالای مجرم به حبس حکم می‌کند واجب است تا عقوبتی که قاضی

بدان معاقبه کرده عقوبت معلوم باشد نه عقوبت مجهول، زیرا شرط بودن این که باید عمل معلوم و مشخص باشد در شرع توسط عقود لازمه و اعمال لازمه ثابت است، مثلاً در عقود لازمه در بیع و اجاره شرط است که معلوم باشد و در اعمال لازمه در نماز و نذر شرط است که معلوم و مشخص باشد، و واقع کردن عقوبت از طرف قاضی نیز عملی از اعمال است پس باید معلوم باشد. علاوه بر آن حکم کردن به عقوبت حبس حکم قاضی است و حکم قاضی ضرور باید معلوم باشد، و هرگاه عقوبتی که آنرا واقع کرده مجهول باشد حکم معلوم بوده نمی تواند، بنابر آن ذکر مدتی که بدان به حبس حکم می کند و مشخص کردنش به وقت معین ضروری است، چه حکم به سبب جرم باشد و یا به تهمت.

بنابر آن جایز نیست که مدت حبس در تهمت الی دست یافتن به شواهد تعیین شود، زیرا آن یک وقت مشهور و مشخص نیست، بلکه واجب است که مدتی برایش مشخص شود که در طی آن شواهد جمع آوری گردد، و این مدت به مقداری تعیین می شود که بدست آوردن شواهد در آن چه ظاهر و معلوم است بدان ضرورت می داشته باشد نه در آن چه محتمل و موهوم باشد، لذا اگر گفت: تا آنکه شاهد و یا شاهدان خود را از فلان شهر یا از فلان جای حاضر سازم برایش مدتی تعیین می شود که این حاضر کردن بدان ضرورت دارد و امر حبس را بدان مشخص می کنند، ولی بشرطی که شاهدان وی بیرون از ساحه نفوذ دولت نباشند، زیرا اگر بیرون از ساحه نفوذ دولت بودند آنگه حاضر کردن شان قطعی نبوده قضیه بر می گردد به قاضی که اگر می دید که امکان احضار شان وجود دارد مدتی را که خود مناسب می داند تعیین می کند، و اگر می دید که در آن شک و تردد وجود دارد کمترین مدت ممکنه را که عادهً حاضر کردن بینه در آن امکان پذیر است تعیین می کند.

هم چنان جایز نیست که بالای کسی به حبس تا توبه کردن یا به حبس تا وقت مرگ حکم کرده شود زیرا آن چون حکم مجهول است درست نمی باشد چراکه آن حکم به عقوبت مجهوله بوده دانسته نمی شود که چه وقتی توبه می کند و دانسته نمی شود که چه وقت می میرد. گفته نشود که مشخص کردن به مرگ مشخص کردن معلوم است نه مجهول، زیرا مرگ امر محقق است که آمدنش حتمی می باشد لذا آن مشخص کردن

معلوم است، این گونه گفته نشود زیرا مدتی را که مجرم به این حکم سپری می کند معلوم نیست، و اینجا حکم به موت نیست بلکه حکم به حبس طی مدتی است که آن به موت ختم می شود لذا مدت غیر معلوم بوده و در نتیجه حکم به آن نیز غیر معلوم می باشد، و نیز گفته نشود که الله سبحانه و تعالی در این قول خود حبس را به مرگ مشخص کرده است:

﴿فَأَمْسِكُوهُمْ فِي الْبُيُوتِ حَتَّىٰ يَتَوَفَّاهُنَّ الْمَوْتُ﴾ (النساء: ۱۵)

پس آن‌ها را در خانه‌ها نگاه کنید تا که مرگ به سراغ شان برسد.

زیرا این آیت منسوخ است به آیت نور: (الزانية والزاني فاجلدوا) (زانیه و زانی را جلد زیند) بناءً نمی تواند دلیل شود، هم چنان منع نمودن شوهر زوجه خود را از بیرون شدن از خانه اش شرعاً حبس شمرده نمی شود، شوهر هر وقتی بخواهد می تواند خانم خود را از بیرون شدن از خانه اش منع بکند و آن حبس زن شمرده نمی شود، زیرا اگر حبس شمرده شود شوهر در مقابل آن باید مجازات شود، چرا که معاقبه کردن مردم، مخصوص به حاکم است و کس دیگری نمی تواند معاقبه کند، و زیرا هنگامی الله سبحانه و تعالی برای شوهر حق تادیب خانمش را داده انواع تادیب راهم مشخص کرده که آن نصیحت و هجران و یا فرو گذاشت در بستر و زدن غیر جارحه است:

﴿فَعِظُوهُمْ وَاهْجُرُوهُمْ فِي الْمَضَاجِعِ وَاضْرِبُوهُمْ﴾ (النساء: ۳۴)

پس آن‌ها را نصیحت کنید، و در بسترها ترک شان گوئید، و مورد ضرب قرار شان دهید. و حبس هیچ یکی از آن‌ها نیست، لذا وی نمی تواند که خانم خود را حبس کند. پس آیت متذکره بر جواز عقوبت حبس تا وقت مرگ دلالت نمی کند، و اما آن چه روایت شده که پیامبر گفت: «اقتلوا القاتل واصبروا الصابر» (قاتل را بکشید و حبس کننده را حبس کنید) معنایش آن است که هر که کشت کشته می شود، و هر که شخصی را توسط حبس نمودنش کشت و آنرا حبس مرگبار بخاطر این که او را بکشد نمود وی به همان طریقه که قتل کرده کشته می شود، یعنی توسط حبس مرگبارش بخاطری که او را بکشد، نه اینکه حبس تا هنگام مرگ شود، پس آن نوعی از کشتن قاتل است و آن جنایت بوده نه تعزیر،

لذا در آن دلالتی بر جواز حبس تا سرحد مرگ وجود ندارد، بنابراین این حکم به حبس ابدی شرعاً جایز نیست، بلکه هرگاه بالای یک شخص به حبس حکم کرده می‌شود تعیین مدت آن ضروری می‌باشد.

حبس، عبارت از در بند کشیدن است نه در کار گماردن، زیرا در کار گماردن چیز دیگری غیر از حبس است، بنابراین آن هرگاه شخص به حبس محکوم شد به کار گماردنش جایز نیست، زیرا واژه حبس کار را شامل نمی‌شود، ولی آیا محکوم کردنش به حبس و کار جایز است و یا تنها به حکم به حبس اکتفا کرده شود؟ جواب این پرسش آن است که هیچ نص شرعی وارد نشده که کار را به حیث عقوبت قرار داده باشد نه کار شاقه را و نه غیر شاقه را، لیکن فقهاء ذکر کرده اند که هرگاه مدیون پولدار محکوم به حبس شود وی بخاطر پوره کردن دینش به کار در مقابل مزد گمارده می‌شود، ولی این یک حکم عقلی بوده نه حکم شرعی لذا هیچ ارزشی ندارد. و چونکه نوع عقوبتی که قاضی بدان حکم می‌کند مقید و منحصر به آن چه است که در شرع وارد شده باشد و عقوبت به کارشاقه وارد نگردیده است، لذا بدان معاقبه صورت نمی‌گیرد، بلکه تنها به حبس بمعنی در بند کشیدن اکتفا کرده می‌شود.

۴- تبعید: عبارت است از بیرون راندن و دور کردن است، عقوبت تبعید در قرآن وارد گردیده است او تعالی گفته: ﴿و ینفوا من الأرض﴾ (یا از سر زمین رانده شوند) و این عقوبت در حدیث نیز آمده است، احمد از ابوهیرة روایت کرده که: «پیامبر در مورد کسی که زنا می‌کند و مُحَصَّن نمی‌باشد به تبعید یک سال و اجرای حد بالایش حکم کرد» و بخاری از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده که گفت: (پیامبر مردانی را که خود را به زنان مشابه می‌سازند و زنانی را که خود را به مردان مشابه می‌سازند لعنت کرد و گفت: (أخرجوهم) آنان را بیرون رانید، و فلان را خودش بیرون راند و فلان را عمر بیرون راند) این دلائل ثابت می‌سازد که تبعید نوعی از عقوباتی است که شرع بدان وارد شده است و نیز ثابت می‌سازد که عقوبت کردن به تبعید در تعزیر صورت گرفته است، و صحابه رضوان الله علیهم بدون شک بدان عمل می‌کردند، چنانچه عمر صبیغ را بعد از اجرای جلد بالایش به بصره تبعید کرد.

و نیز عمر نصر ابن حجاج را از خوف این که زنان مفتون به وی نشوند تبعید کرد، و

عثمان ابو ذر غفاری را تبعید نمود، تبعید البته تغریب و مسافر ساختن است نه توطین [مکان دومی را برایش وطن ساختن]، بناءً درست نیست که مدتش طولانی شود، ولی نصی در مشخص کردن نهایی ترین مدت تبعید وارد نشده است، لیکن شرع هنگامی عقوبت تبعید را بالای زانی غیر مُحصن واقع کرده آنرا یکسان گردانیده است، و آن اگر چه حد لازمی نیست بلکه برای امام جایز است که تبعید را بر جلد علاوه کند [و این کار بالایش واجب نیست] لیکن شرع آنرا بی‌شتر از یک سال نگردانیده است، و این امر هرچند بر مشخص کردن حد زمان طولانی تبعید دلالت نمی‌کند، ولی استیناد به آن می‌شود که یکسال باشد، مگر چیز وجود ندارد که افزودن بر آن را منع کند ولی به شرط آنکه مدتی نباشد که اقامت در آن مدت را توطین [وطن گرفتن] بشمارند، زیرا در آن صورت معنی تبعید که مسافر ساختن است از بین می‌رود.

تبعید باید در داخل حدود دولت اسلامی باشد و خارج از حدود آن تبعید کردن درست نیست، زیرا آن اخراج از دار اسلام به دار کفر خواهد بود، و بهتر آن است که دولت امکانه خاصی را به حیث تبعید گاه مقرر کند، ابو زناد می‌گوید: تبعید گاه مردم منطقه باضع در سرزمین حبشه بود که آن آخرین نقطه در تهامه یمن است، زیرا تبعید عقوبت است و مناسب در آن این است که عقوبت رنج آور باشد طوری که در آن زجر حاصل شود، از حسن و زهری در باره تبعید رهنمان روایت شده که تبعید شان عبارت است از راندن آن‌ها از شهرها و قریه‌ها، و باید گذاشته نشوند که در شهری مستقر شوند، یعنی دولت آنان را نمی‌گذارد که در شهری قرار گیرند بلکه از شهری به شهری ایشان را نقل می‌دهد، ولی این رأی آنان را مانند مسافران می‌گرداند و نزدیک تر به معنی تبعید که یک عقوبت می‌باشد آن است که باید تبعیدگاه‌های وحشتناکی وجود داشته باشد که تبعید به آن‌جا رنج آور باشد تا عقوبتی شود که زجر را افاده کند.

۵- هجران: هجران این است که فرمانروا و حاکم مردم را فرمان دهد که تا یک مدت معینی با فلان شخص سخن نگویند، و دلیل این عقوبت آن است که با آن سه نفر که پذیرش توبه شان به تأخیر گذاشته شده بود عملی کرده شد آنگاه که رسول الله مسلمانان را از سخن گفتن با آنان منع کرد که آن عقوبتی بر ایشان بود، عمر نیز مثل این کار را عمل کرد، چون وی هنگامی صبیغ را با تازیانه زد و تبعید کرد و معاقبه نمود مردم را نیز مأمور

کرد که با وی حرف نزنند، ولی این عقوبت وقتی بکار برده می‌شود که زاجر تمام شود یعنی با مردمی که نزدشان احساس وجود داشته باشد و معنی هجران مردم را با ایشان درک می‌کنند، اما مردمی که احساس شان ضعیف شده باشد همچو عقوبتی آن‌ها را رنج نمی‌دهد لذا در برابر آنان بکار برده نمی‌شود.

۶- به دار کشیدن: این عقوبت تنها در یک حالت بکار برده می‌شود هنگامی که عقوبت مجرم قتل باشد آنگاه جایز است که بالای او به دار کشیده شدن نیز حکم کرده شود، بدلیل این قول او تعالی: (أَنْ يَاقْتُلُوا أَوْ يَصْلُبُوا) (اینکه به قتل رسانیده شوند یا بدار کشیده شوند) «أو» در اینجا بمعنی «و او» است اینکه به قتل رسانیده شوند و به دار کشیده شوند، و یا این که بدون به دار کشیده شدن کشته شوند، ولی اینکه تنها به دار کشیدن عقوبت باشد البته درست نیست، زیرا آن تعذیب است و پیامبر از تعذیب حیوانات نهی کرده است سپس نهی از تعذیب انسان از باب اولی می‌باشد، اما این سخن شان که پیامبر شخص زنده‌ای را برای تعزیر بدار کشید البته سند آنرا نقل نکرده اند، و آیت صُلب آنرا بعد از قتل قرار داده است، و حکم شرعی در موردش آن است که با قتل یکجا کرده شود و یا تنها قتل بدون بدار کشیدن اجراء گردد، و در مورد جزای رهنان هیچ کسی به اکتفا کردن به دار قول نکرده است، بنابر این به دار کشیدن اشخاص زنده عقوبتی از عقوبات شرعی نیست بلکه به دار کشیده شدن تنها به کسی هست که کشته می‌شود که بالای وی به قتل و دار کشیده شدن حکم می‌گردد، لذا دار کشیدن همراه با قتل است و عقوبت دار کشیدن به همین وجه می‌باشد.

۷- جریمه: جریمه عبارت از حکم کردن بالای مجرم به پرداختن مقداری مال به حیث عقوبت در مقابل جرمش، و آن به سنت ثابت است، نسائی در حدیثی از عمرو ابن شعیب از پدر و جدش روایت کرده و در آن آمده: گفت: یا رسول‌الله در باره میوه‌ها و آن چه از غلافش گرفته می‌شود چه می‌گوئی؟ گفت:

«مَنْ أَخَذَ مِنْهُ بَفِيهِ وَلَمْ يَتَّخِذْ خَبْنَةَ فُلَيْسٍ عَلَيْهِ شَيْءٌ وَ مِنْ أَحْتَمَلِ فَفِيهِ غَرَامَةٌ مِثْلِيَّةٌ وَ جَلْدَاتُ نَكَالٍ» وَ زَادَ نَسَائِي فِي آخِرِ الْحَدِيثِ: «وَمَا لَهُمْ يَبْلُغُ ثَمَنَ الْمَجْنُونِ

فَفِيهِ غَرَامَةٌ مِثْلِيَّةٌ وَ جَلْدَاتُ نَكَالٍ» (مسند احمد و سنن النسائی)

هرکه از آن در همان جا بخورد و ذخیره نکند بر وی چیزی نیست و هرکه با خود ببرد پس در آن دو چندان تاوان و تازیانه‌های عبرت انگیز است. و نسائی در آخر حدیث افزوده: و آن چه به بهای سپر نرسد در آن تاوان دوچندان و تازیانه‌های عبرت انگیز است.

و از پیامبر روایت شده که گفت:

«وکاتم الضالة علیه غیر امتها و مثلها معها»

کسی که گمشده را [بعد از یافتن] پنهان می‌کند بالای وی قیمت آن و مثل قیمتش همراه آن تاوان لازم می‌شود.

هکذا تعزیر مانع زکات به گرفتن نصف مالش [ثابت است]. اینها همه دلالت می‌کند که پیامبر به عقوبت جریمه مالی در تعزیر امر کرده است، و چون که حد معینی در آن وارد نشده لذا تا وقتی خلیفه مقدار معینی را در آن بر نگزیده است اندازه اش به رأی خلیفه یا قاضی گذاشته می‌شود، و هرگاه مجرم از پرداخت جریمه عاجز ماند آیا به مقدار آن حبس کرده شود و یا اینکه عفو صورت می‌گیرد؟ جواب این پرسش آن است که هرگاه به عقوبت معینی حکم کرده شد درست نیست که بجای آن عقوبت دیگری اجراء شود، زیرا واجب است که حکم قاضی همان گونه که بدان نطق کرده تطبیق شود، بناءً بجای جریمه مالی حبس کرده نمی‌شود و هکذا عفو هم صورت نمی‌گیرد، زیرا عفو کردن از لغو کردن حکم قاضی است و هنگامی قاضی به چیزی حکم کرد الغای آن درست نیست، و بهتر در این حالت یعنی حالت عاجز ماندن مجرم از پرداخت جریمه بهتر آن است که از مال ظاهرش وقتی پیدا شد گرفته شود، و اگر پیدا نشد انتظار کشیده شود تا نزدش مالی موجود گردد و آنگاه از جانب دولت گرفته شود.

۸- تلف کردن مال: تلف کردن مال به هلاک ساختن کامل مال طوری که دیگر از آن نفع گرفته نشود صورت می‌گیرد چنانچه پیامبر به بت‌های نصب شده در کعبه این عمل را انجام داد و امر نمود آن‌ها را درهم شکستند و نا بود کردند، و آن گونه که مسلمانان هنگام نازل شدن حرمت شراب کردند که آن چه نزدشان از خم‌های شراب وجود داشت همه را ریختند و خم‌هایش را نیز شکستند، و روایت شده که پیامبر به ریختن شراب و شکستن خم‌ها امر کرد، و بر این کار صحابه نیز عمل می‌کردند، و روایت شده که عمر

شیر مخلوط را فرو ریخت.

۹- تغییر در خود مال: که آن به تغییر آوردن در شکل یا صفتش می‌باشد، از پیامبر روایت شده که: «وی از شکستن پول رائج در میان مسلمانان مثل درهم و دینار نهی کرد مگر هنگامی که در آن عیبی باشد و هرگاه در آن عیبی باشد شکستنده می‌شود» یعنی پیامبر از شکستادن پاره‌های پول نقره‌ای و طلائی نهی کرد مگر هنگامی که مغشوش باشد که آنگاه به شکستن و درهم کوبیدنش از روی عقوبت بر فریب کار حکم کرده می‌شود. و پیامبر سربت‌ها را قطع نمود و آن مانند درخت گردید. پس اگر مال شکل حرام رابه خودگیرد آنگاه مال موصوف به شکلی تغییر داده می‌شود که حرمت زایل شود؛ علاوه براین که حاکم، عامل شکل حرام را طوریکه مناسب می‌بیند جزای دهد.

۱۰- تهدید صادقانه: یعنی خطاکار هشدار داده شود که در صورت ارتکاب خطا جزا داده خواهد شد، دلیلش این است که از پیامبر روایت شده که فرمودند:

«رحم الله امرأً علق سوطه بحیث یراه أهله»

خدا مردی را رحم کند که تازیانه خود را در جائی آویزان می‌نماید که اعضای خانواده اش آنرا می‌بینند.

۱۱- نصیحت: قاضی مجرم را با ترسانیدن از عذاب الله نصیحت کند، و دلیل بر این قول او تعالی است:

﴿وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ﴾ (النساء: ۳۴)

و زنانی که از مخالفت و نافرمانی شان بیم‌ناک هستید اول آن‌ها را نصیحت کنید.

۱۲- وضع تحریم: آن عبارت از این است که بالای گنه‌کار از برخی حقوق مالی تحریم وضع گردد، مانند محروم کردن زن ناشزه از نفقه، محروم کردن قاتل از متاع مقتول و محروم نمودن از سهم شخص در اموال ملکیت عامه.

۱۳- عقوبت توبیخ: که آن عبارت است از توهین مجرم به زبان است. توبیخ به سنت ثابت است، ابو ذر روایت کرده که وی مردی را دشنام داده او را به مادرش طعنه داد پیامبر گفت:

«يا أبا ذرٍّ، أَعْيَرْتَهُ بِأُمَّه؟ إِنَّكَ امْرُؤٌ فَيْكَ جَاهِلِيَّةٌ» (متفق علیه)

ای ابوذر او را به مادرش طعنه دادی؟ در تو هنوز خصلت های جاهلی وجود دارد.
 غلام عبد الرحمن ابن عوف باوی نزد رسول الله خصوصت کرد، عبد الرحمن قهر شده
 غلام را به این قول دشنام داد که ای پسر زن سیاه، آنگاه پیامبر از این گفته بسیار زیاد قهر
 شد و دست خود را بالا نموده گفت:

«لیس لابن بیضاء علی ابن سوداء سلطان إلا بالحق»

هیچ فرزند زن سفیدی بالای فرزند زن سیاهی هیچ گونه سلطه ای ندارد مگر به حق.
 عبد الرحمن ابن عوف سخت خجالت شد و اظهار ذلت کرده روی خود را به خاک
 گذاشت و از غلام خواست تا به رویش پای بگذارد و پایمال کند تا آنکه راضی شود، و
 روایت شده که پیامبر آن دو مرد را که از فرمانش مخالفت کردند - آنگاه که از نوشیدن از
 آب چاه قبل از رسیدن خودش به آن نهی کرده بود - دشنام داد. اینها همه دلالت می کند
 که توبیخ و دشنام از جمله عقوبات در تعزیر می باشد، صحابه به آن عمل می کردند،
 چنانچه از عمر روایت است که وی عبادۀ ابن صامت را به این سخن توبیخ کرد که
 برایش گفت: (ای احمق).

بنابر آن برای قاضی جایز است که مجرم را توبیخ کند. توبیخ قاضی، دشنام بحساب
 نمی آید، بلکه آن عقوبتی می باشد که قاضی بر مجرم تطبیق می کند. برای عقوبت توبیخ
 لفظ مشخصی وجود ندارد؛ بلکه هر لفظی که از قبیل توبیخ شمرده می شود استعمال آن
 از جانب قاضی و حاکم درست است البته به استثنای الفاظی که از قبیل قَدَف شمرده
 می شوند که استعمال آنها جایز نیست زیرا از قَدَف به صورت عموم نهی وارد شده
 است و عموم آن حاکم و غیره را شامل می باشد.

۱۴ - عقوبت تشهیر: تشهیر به کسی که عقوبت بر وی تطبیق می شود برای آن است که
 اعتماد مردم از وی سلب شود، و آن عبارت است از آگاه ساختن مردم از جرم مجرم و
 بر حذر داشتن شان از وی و رسوا کردنش نزد عامه، و دلیل بر عقوبت تشهیر این قول
 او تعالی است:

﴿وَلْيَشْهَدْ عَذَابُهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (النور: ۲)

وباید هنگام عذاب آن دو گروهی از مؤمنین حاضر بوده آنرا مشاهده کنند.

چون هدف (درآیه مذکور) رسوی کردن آن دو است؛ چرا که در حاضر بودن هنگام مجازات شان به تازیانه، سرزنش، توبیخ و رسوائی به آنها می‌باشد، و در سنت هم چیزی وارد شده که بر عقوبت تشهیر دلالت می‌کند، بخاری از ابو حمید ساعدی روایت کرده که گفت: پیامبر مردی را از بنی اسد که برایش ابن الاتبیه گفته می‌شد بر صدقه مقرر کرد، هنگامی از وظیفه بر گشت گفت: این برای شماست و این هم برای من تحفه داده شده، آنگاه پیامبر بر منبر ایستاد - سفیان در روایت خودش گفته: آنگاه بر منبر بالا رفت - و حمد خدا را بجای آورد و او را ستایش کرد، سپس گفت:

«ما بِالِّ الْعَامِلِ نَبَعْتُهُ فَيَأْتِي فَيَقُولُ: هَذَا لَكُمْ وَهَذَا لِي، فَهَلَّا جَلَسَ فِي بَيْتِ أَبِيهِ وَأُمَّهِ فَيَنْظُرُ أَيُّهُدَى لَهُ أَمْ لَا؟ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يَأْتِي بِشَيْءٍ إِلَّا جَاءَ بِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَحْمِلُهُ عَلَى رَقَبَتِهِ، إِنْ كَانَ بَعِيرًا لَهُ رُغَاءٌ، أَوْ بَقْرَةً لَهَا خُورٌ أَوْ شَاةً تَيَعَّرَ - ثُمَّ رَفَعَ يَدَيْهِ حَتَّى رَأَيْنَا عَفْرَتِي إِبْطِيهَ - أَلَا هَلْ بَلَّغْتُ؟ ثَلَاثًا» (متفق علیه)

چرا عامل هنگامی ما روانش می‌کنیم و بر می‌گردد می‌گوید: این از شماست و این از من، پس چرا در خانه پدر و مادر خود ننشست تا می‌دید که آیا برایش تحفه داده می‌شود یا خیر، قسم به خدائی که جان محمد بدست اوست هیچ چیزی را [از آن به خود] نمی‌آورد مگر اینکه آنرا در روز قیامت حمل کنان بر دوش خود حاضر می‌کند، اگر اشتر یا گاو و یا گوسفند باشد آواز کنان می‌آید، سپس هردو دست خود را بلند کرد که سفیدی زیرهای بغلش را دیدیم و گفت: آیا ابلاغ کردم؟ سه بار تکرار کرد.

وجه استدلال به این حدیث این است که پیامبر در حدیث مذکور خبر داده که هر که با استفاده از موقف والی بودن، از اموال عامه بگیرد و یا تحفه را قبول کند، خداوند در روز قیامت او را با رسوا کردنش معاقبه خواهد کرد، چون وی مالی را که گرفته حمل کنان بدوشش حاضر می‌کند که اگر اشتر یا گاو و یا گوسفند بود آواز و فریاد هم می‌کند، که این البته به معنی رسوا سازی والیان در نزد عامه در آن اجتماع عظیم می‌باشد. پس تشهیر از جمله اسالیبی است که الله به آن عذاب می‌کند البته نصی وارد نشده که آنرا مخصوص عذاب الله قراردادده باشد آن‌گونه که در عذاب به آتش وارد شده است (که

عذاب به آتش ویژه الله می باشد نه از مخلوق).

پس حدیث فوق دلالت می کند که برای حاکم جایز است که مجرم را به تشهیر کردنش مجازات کند. لذا حدیث بر جواز تعزیر به اسلوب تشهیر دلیل می شود، صحابه هم بدان عمل می کردند و به تشهیر تعزیر می نمودند از عمر ابن خطاب نقل شده که وی شاهد دروغگو را تشهیر می کرد و او را می گردانید، و از قاضیان مشهور نیز نقل شده که آنان به تشهیر حکم می کردند، چنانچه قاضی شریح نیز به تشهیر حکم می کرد و این قاضی شریح در زمان عمر ابن خطاب و علی ابن ابی طالب رضی الله عنه قاضی بود و از جمله قاضیان مشهور می باشد.

این بود انواع عقوبت های تعزیری که از شرع بر جواز این که حاکم به آن معاقبه کند دلیل وارد شده است. برای حاکم جایز نیست به عقوباتی دیگری غیر از عقوبت های متذکره مجازات کند اگر چه نصی از شارع در نهی از آن وارد نشده باشد، زیرا عقوبت عمل است پس موجودیت (خون بها) دلیل بر جوازش ضروری می باشد. گفته نشود که برای منع حاکم از معاقبه کردن به هر عقوبتی معین، نیازه دلیل است، این گونه گفته نشود زیرا اصل، عدم عقوبت است.

بناءً اجرای عقوبت به هر عقوبت معینی است که به دلیل محتاج می باشد. اما این که اصل عدم عقوبت است البته بدان جهت است که دلیل عام بر کرامت انسان و عدم رسانیدن اذیت به وی دلالت نموده است، لذا واقع کردن عقوبت معینی بر وی به دلیلی محتاج است که واقع کردن آنرا جواز بدهد، پس تا وقتی دلیلی بر جواز هر عقوبتی به طور مشخص وجود نداشته باشد واقع کردنش جایز نمی باشد.

گفته نشود که تعزیر بدون هیچ قیدی به حاکم واگذار شده است پس او می تواند که هر عقوبت را که مناسب دید بدان معاقبه کند، این گون گفته نشود، زیرا صلاحیتی که به حاکم داده شده است تنها تعیین مقدار عقوبت است نه غیر آن، در عقوبت خود شارع مداخله کرده انواعش را تعیین کرده است، یعنی انواع عقوباتی را که بدان باید معاقبه صورت گیرد تعیین نموده است، لذا قاضی به همین عقوبات مقید و محصور می باشد، یعنی این که شارع انواع عقوبات را بیان کرده قاضی را به آن ها مقید نموده برایش جایز نیست که به غیر آن ها معاقبه کند ولی این را می تواند که از میان آن ها هر کدام را زاجر

می بیند اختیار کند.

بنابر آن هنگام انفاذ عقوبت تعزیر، تقید بر احکام شرعی بالای حاکم واجب است، پس تنها از همان عقوباتی کارگرفته می‌تواند که شارع حکم کرده است. از همین جاست که برای حاکم جایز نیست که از عقوبت مصادره استفاده نماید؛ زیرا نصی شرعی بر جواز معاقبه به آن وارد نشده است. گفته نشود که مصادره مثل جریمه مالی عقوبت مالی بوده از جنس جریمه می‌باشد، این‌گونه گفته نشود، زیرا مصادره چیز دیگر و جریمه چیز دیگر است، چراکه جریمه پرداخت مال به عنوان جزا در برابر جرم می‌باشد، و مصادره گرفتن عین مالی است که سبب ارتکاب جرم شده است، لذا هر دو فرق می‌کند، و نیز نص شرعی البته نص بر عقوبات مالی نیست تا گفته شود که این هم عقوبت مالی بوده تحت نص شرع داخل می‌باشد، بلکه تنها بر جریمه و بر تغییر مال و بر تلف کردن مال تنصیب کرده و بر مصادره تنصیب نکرده است لذا در حدود نص توقف صورت گرفته بخاطر عدم وجود علت صالحه برای قیاس چیز دیگری بر آن قیاس کرده نمی‌شود. علاوه بر آن مصادره عبارت از سلب کردن ملکیت مال از مالکش به جبر و داخل کردنش در ملک دولت بدون سببی از اسباب تملیک شرعی می‌باشد که آن جایز نیست.

وقایعی از تعزیر و عقوبات‌های تبنی شده به آن‌ها

تعزیر عبارت از عقوبت در برابر گناهی است که در آن حد و یا کفاره‌ای نباشد، یعنی آن جزاهائی در مقابل گناهیانی است که شرع برای آن‌ها جزای مشخصی تعیین نکرده است، و شارع، صلاحیت تعیین جزای این‌گونه معاصی را به قاضی داده تا وی به حیث نائب خلیفه در قضاء پیرامون جرم نظر افکند، یعنی آن‌را در قدم اول به خلیفه و در قدم دوم به قاضی گذاشته است، از این جهت فقهاء را می‌یابیم که در احکام عقوبات تفصیل نموده‌اند، اجتهاد کرده‌اند، آراء و نظریات متعددی را تدوین نموده‌اند؛ ولی در پیرامون تعزیر بر اباحت عامه اکتفا کرده و در تفصیلات فرو نرفته‌اند، چون تعزیر مفوض به قاضی است تا در برابر حوادثی که نزدش برده می‌شود خود او تصمیم بگیرد و عقوباتی وضع نماید. البته آن حوادثی می‌باشد نو پیدا و گوناگون، بلکه گاهی متبائن و متضاد می‌باشد، بناءً وضع قوانین برای آن‌ها بسا اوقات جامع و مانع تمام شده نمی‌تواند. واقعیت این است که محول نمودن تعزیر برای قاضی، بر حوادث بیش‌تر تطابق دارد؛

زیرا حوادث با اختلاف اوضاع ازهم فرق می‌کند، و دادن صلاحیت تعزیر به قاضی، کمک و همکاری به اوست؛ تا از دید عقوبت در اسلوب اجتهاد و از حیث فهم وقائع در عرصه ابتکار سیر نماید، بناءً گذاشتن کار به خود قاضی عین حکمت و صواب می‌باشد ولی تعامل فوق الذکر، زمانی عملی شده می‌تواند که قاضیان به شریعت حکم کنند و آنان به همین گونه مدتی به پیش رفتند تا آن‌جا که نزدشان تجربه پیدا شد و ملکه قضائی یا لا اقل ملکه فقهی رابدست آورده بودند.

اما قاضیان امروز در قرن چهاردهم هجری سال ۱۳۸۵ هـ و اوائل نیمه دوم قرن بیستم میلادی سال ۱۹۶۵ م از مدتی بیشتر از نصف قرن بدین سو احکام فقه غربی را در عقوبات بالای مسلمانان تطبیق می‌کنند، زیرا فاصله میان آنان و احکام شرع بعید گردیده و تصور آن نزدشان ضعیف شده است، خصوصاً در میان کسانی که کرسی قضاء را اشغال می‌کنند کسی نیست که تطبیق احکام شرع را در عقوبات تمرین کرده باشد، بلکه در میان شان کسی نیست که به تحقیق و فراگیری آن همت گمارده باشد مگر تعداد اندکی، آن‌هم فراگیری نظری به حیث معلومات نه فراگیری عملی به حیث قوانین و احکام؛ بنابر آن تفویض تعزیر بطور کلی برای این‌گونه قاضیان، دور از حکمت است؛ زیرا در آن صورت، تعزیر برای کسانی تفویض می‌شود که در باب عقوبات از شریعت آگاه نیستند، بلکه از آگاهان شرائع کفری درباب عقوبات می‌باشند.

بالتر از آن این‌که بالای ذوق مسلمانان عموماً و بالای متعلمین بشمول قضات خصوصاً آن‌چه طغیان نموده که بالای جامعه طغیان کرده است که آن تحسین و تقبیح عقلی می‌باشد، به این ترتیب بسیاری مردم به سهولت ذوق شرعی را رها کرده اند، و چنان گردیده اند که عقوبت بدار کشیدن را (العیاذبالله) وحشی گری گمان می‌کند و بریدن دست را عمل غیر انسانی می‌دانند، و میخ‌ها را در آتش گرم کردن و بدان چشمها را داغ نمودن را یک عمل جاهلانه گمان می‌کند؛ بناءً تفویض تشخیص و تعیین مقدار عقوبات برای ارباب این‌گونه ذوقها دور از صواب است.

و هم‌چنان جرائم شیعی وجود دارد که واقعیت‌ها فطاعت و نهایت زشتی آنرا ثابت نموده است و عقوبت بسیار شدید در برابرین جرایم، زاجر و مانع تمام می‌شود. پس اگر حکم این‌گونه جرائم به این قاضیان گذاشته شود در حالی که آنان سیاست را نه نظری

در محاسبه حکام تمرین کرده اند و نه عملی در بدست گرفتن زمام امور و سلطه، و قضائی راهم که متولی شده اند سلطه نیست، بناءً آنان گاهی حکم به عقوبات شدید را که البته در حصول زجر ضروری می باشد بیش از اندازه فکر می کنند، مثلاً گاهی حکم به تازیانه و ده سال حبس را بالای کسی که دعوت قومی و نژادی را پیش می برد بیش از اندازه می دانند، و گاهی حکم به قتل و اعدام را بالای کسی که حزبی سیاسی بر اساس نژادی تشکیل می دهد بیش از اندازه می پندارند، لذا عقوبت های غیر زاجره را تطبیق می کنند که بر این جرائم نهایت بزرگ و شنیع باعث تشویق می گردد.

بنابر آن حمایت از کیان امت تقاضا می کند که تعیین مقدار این گونه عقوبات به همچو قاضیان گذاشته نشود، لذا ضرور است که خلیفه عقوبت های مشخصی برای حوادث معینی از حوادث تعزیر برای مدتی از زمان برگزیند تا آنگاه که مفاهیم و ذوقها نزد جمهور مسلمانان درست شود.

لیکن هنگامی عقوبات مشخصی برای وقایع معینی از تعزیر تبنی می شود باید بدانند که این عقوبات مانند عقوبت های حدود و قصاص نیست که با اختلاف مردم مختلف نشود، بلکه عقوباتی اند که در طبیعت شان است که به اختلاف مردم مختلف شوند، و شرع آمده تصریح کرده که آنها با اختلاف مردم مختلف می شوند، از عایشه رضی الله عنها روایت است که پیامبر گفت:

«أَقْبِلُوا ذَوِي الْهَيْئَاتِ عَثْرَاتِهِمْ إِلَّا الْحُدُودَ» (سنن ابی داود)

از خطاهای صاحبان شرف و عزت درگذرید مگر در حدود.

و در باره انصار وی صلی الله علیه وسلم گفت:

«أَقْبِلُوا مِنْ مُحْصَنٍ وَ تَجَاوَزُوا عَنْ مَسِيئِهِمْ» (صحیح البخاری)

از نیکوکار شان بپذیرید و از گناه کار شان گذشت کنید

یعنی کسانی که به ارتکاب معاصی معروف نیستند و یا کسانی که به طاعت و تقوی معروف اند به سبک ترین عقوبات معاقبه می شوند. و زهری از قبیصه ابن ذؤیب روایت کرده که پیامبر گفت:

«من شرب الخمر فاجلدوه فان عاد فاجلدوه فان عاد في الثالثة أو الرابعة فاقتلوه»
(مسند احمد)

هرکه شراب نوشید تازیانه اش زنید، اگر بار دیگر برگشت تازیانه اش زنید، سپس اگر در بار سوم - یا گفت: بار چهارم - برگشت او را بقتل برسانید.

و ابوهریره از پیامبر روایت نموده که وی در مورد دزد گفت:

«اذا سرق فاقطعوا يده ثم إن سرق فاقطعوا رجله»

هرگاه دزدی کرد دستش را قطع کنید سپس اگر بار دیگر دزدی کرد پایش را قطع کنید. و این بدان معنی است که کسانی که جرم از نزدشان تکرار می‌گردد که ایشان بنام دارندگان سابقه جرمی یاد می‌شوند عقوبت بر آنان تشدید می‌یابد. از اینجا روشن می‌شود که مشخص کردن عقوبت معین در تعزیر که نه از آن زیادشود و نه کم درست نیست، بلکه ضرور است که حد اعلای آن تعیین شود که قاضی از آن فراتر نرود. سپس پایین تر آن به خود قاضی گذاشته شود تا آنرا بر حسب اشخاص و بر حسب گناهان تعیین نماید، و بالای کسانی که مکرراً مرتکب جرم می‌شوند و کسانی که گناهان بزرگ را مرتکب می‌شوند، بالا ترین عقوبت را تطبیق کند و بالای دیگران به مقدار آنچه اشخاص مستحق می‌باشند و به مقدار آنچه جرائم تقاضا می‌کند پایین ترش را اجراء کند.

بناءً سزاوار آن است که صلاحیت تعیین مقدار معلوم در تعزیر به قاضی داده شود و فقط بالاترین حدش تعیین گردد. سوالی که مطرح می‌شود این است که آیا حد ادنی هم ذکر می‌شود؟ جوابش این است که ذکر کردن حد ادنی به شکل عام مفهومی ندارد؛ زیرا گاهی قاضی در جرمی که عقوبت آن سه سال حبس است می‌بیند که شخص متهم به آن از پرهیزگاران نیکو سیرت است، و وقوع این جرم از وی از قبیل لغزش، مجاز بوده است؛ لذا تنها به توبیخ و سرزنش اکتفا می‌شود، بناءً بهتر آن است که حد ادنی ذکر نشود. مگر جرائمی هم وجود دارد که در برابر آنها ترحم نیست، الله سبحانه و تعالی در باره عقوبت زنا گفته:

﴿وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ﴾ (النور: ۲)

در اجرای حکم دین الله بر آن دو شما را شفقت نگیرد.

ولی در عقوبت سرقت این را نگفته، پس جرائمی هم وجود دارد که در آنها ترحم و شفقت درست نیست، بنابر آن از بیم آنکه مبادا قاضی جرائم مذکور را نشناسد و ترحم او را دامن گیر شود علی الخصوص با پرهیزگاران نیکوسیرت. لذا بهتر است که در بعضی از جرائم حد ادنای عقوبت قصداً مشخص گردد تا این که جزا در آن جرم بالذات مانع مجرم و زاجر برای مردم شود.

ولی با وجود بهتر بودن تبنی عقوبات مشخص برای وقایعی معین در تعزیر، در تفصیلات تبنی درکار نیست، یعنی در مسائل و فروع تبنی نمی شود، بلکه به خطوط برجسته [و بشکل قواعد کلی] تبنی می شود، زیرا وقایع جدید به میان می آید و شاخه‌ها پیدا می کند پس اگر حکم تبنی شده، خط برجسته نباشد آن وقایع جدید و آن شاخه‌ها و فروع را شامل نمی گردد و تبنی قاصر بوده قاضی را مجبور می سازد که خودش عقوبت وضع کند، و آنگاه به سبب بعید بودن از وضع عقوبت زاجره می تواند که خرابی به میان آید، و هم چنان عدم وقایع تبنی شده به حیث راهکارهای برجسته [و قواعد کلی] قاضی را از اجتهاد دور می سازد، زیرا اجتهاد عبارت است از بذل مساعی در فهم نص، و نص غیر مشرح و کوتاه، در فهم و تطبیقش بر وقایع، به بذل مساعی احتیاجی ندارد، بنابر آن ضرور است که عقوبات تبنی شده، در خطوط عریضه و به طور کلی تبنی شود و نه در مسائل فروعاً.

انواع وقایع تعزیر

منحصر ساختن وقایع تعزیری در انواع معینی بسا مشکل است، زیرا گناهان دارای انواع بسیار و شعبات مختلف است، سپس تجدد وقایع زنده گی جرائمی را که واقع می شود بیش تر می سازد و آن جرائمی است که قبلاً معروف نبود، از این وجه حصر انواع جرائم نیز مشکل گردیده است، لیکن چون تعزیر مقابل حدود است و غالباً در آنچه صورت می گیرد که در آن عقوبتی مشخص از نوع حد معین برایش ذکر نشده است، بناءً بهتر آن است که در وضع عقوبات بر وقایع به سراغ همان انواع بروند که از جنس آنها حدود آمده است سپس به آنچه که داخل کردنش در تحت آن به نوعی امکان پذیر است و در

غیر آن تفویضش به قاضیان بهتر است. بنابر این وقایع تعزیری که عقوبات معینی برای شان تبنی شده است می‌تواند در هفت نوع خلاصه شود:

- ۱- تجاوز بر آبرو.
- ۲- تجاوز بر کرامت.
- ۳- انجام کاری که عقل را ضرر می‌رساند.
- ۴- تجاوز بر اموال.
- ۵- اخلال در امنیت.
- ۶- تعرض بر سلامتی دولت.
- ۷- دست زدن به کاری که با دین بر خورد و تصادم کند.

تجاوز بر آبرو

اعمال منافی حیا

راهکارهای وسیع راجع به تجاوز به آبرو را درامورآتی می‌توان خلاصه کرد:

۱- اگر شخصی بخواهد با زن یا دختری زنا کند و یا با بچه‌ای لواطت نماید ولی او را موانعی از ارتکاب آن منع کند و اگر موانع نمی‌بود جرم را مرتکب می‌شد وی با سه سال حبس و تازیانه و تبعید مجازات می‌شود، و اگر مجنی علیه زیر دستش باشد مثل این که یا خادمش باشد و یا مؤظف یا مؤظفه نزدش باشد و یا امثال آن آنگاه بالایش سخت‌ترین عقوبت اجراء می‌شود و زن یا پسری که این جنایت با وی صورت گرفته اگر بدون اجبار آنرا پذیرفته بود وی نیز به عین جزا مجازات می‌شود.

۲- اگر شخصی، زن یا دختری را به مال یا ازدواج کردن با وی و یا به چیزی دیگری فریب داد و با وی مثل شوهران معاشرت نموده هر آن کار را باوی کرد که شوهر باهمسر خود می‌کند به استثنای جماع، تا چهار سال زندان مجازات کرده می‌شود، و هر که این کار را با محرم خود کرد اگرچه بدون فریب و اغوا هم باشد تا ده سال زندانی و تازیانه و تبعید مجازات می‌شود، و زن نیز اگر به او پاسخ مثبت داده باشد مورد عین مجازات قرار می‌گیرد.

و هر که از زن یا مردی اموری را بخواهد که خلاف آداب باشد، یا بالای یکی از آن دوکاری

را عرضه کند که منافی حیاء باشد و یا کلامی را به آنان خطاب کند که مخل حشمت و عزت باشد وی از شش الی دو سال به حبس مجازات می‌شود، و اگر جانب مطلوب منه طلب را قبول کرد وی نیز به عین عقوبت مجازات کرده می‌شود.

۳- هرکسی که به اغواء کردن دختر یا پسری بانیرنگ و فریب یا با اِعمال خشونت و تهدید یا مصرف کردن پول و غیر ذلک دست زد، تا سه سال حبس و زدن تازیانه مجازات می‌شود و شخصی که اغواء شده چه زن باشد چه مرد به عین عقوبت مجازات کرده می‌شود.

۴- هرکسی که شخصی را و یا بیش‌تر از یک شخص را - چه مرد باشد و چه زن - به فجور و فساد، یا به زمینه سازی این عمل به وی و یا به همکاری کردن او در ارتکاب عمل مذکور تشویق و ترغیب کند، تا دو سال به حبس مجازات می‌شود، و شخصی که به فجور ترغیب کرده شده اگر ترغیب را پذیرفت باشد به عین عقوبت مجازات کرده می‌شود.

۵- هرکسی که به شخصی دیگری هریکی از زنا و لواطت را به هر وسیله و اسلوبی - خود یا توسط غیر - آسان بسازد، تا پنج سال به حبس و به تازیانه مجازات می‌شود، و اگر شخص موصوف شوهر یا محرم باشد عقوبتش دو چندان یعنی تا ده سال می‌باشد.

۶- هرکسی که در خانه خود زن بیگانه را جا دهد و یا زن، مرد بیگانه را جا دهد او فوراً منع کرده می‌شود و از شش ماه الی یک سال حبس کرده می‌شود.

۷- هرگاه دو شخص در حالت نا مطلوبی که منافی حشمت و حیاء است دیده شوند و جماع بالای شان ثابت نشود به حبس تا چهار سال مجازات می‌شوند.

۸- هرکسی که با دختر یا پسری توسط عملیه تخدیر و تنویم [در خواب فرو بردن] شوخی و عبث کاری نمود لیکن به حد جماع نرسید به زندان تا چهار سال جزا داده می‌شود، و هرکه این کار را با محرم خود کرد تا ده سال حبس می‌شود و تازیانه زده می‌شود و تبعید می‌گردد. و اگر بدون تخدیر و تنویم صورت گرفته بود تا دو سال حبس می‌شود و جانب مقابل هم اگر به متجاوز رضایت داده بود به عین عقوبت مجازات می‌شود، یعنی دو سال زندانی می‌شود.

۹- هرگاه زنی به قصد فحشاء به شکل مخل به آداب عامه در مکان آزاد یا شبیه آزاد که

دیدنش به مردم آسان باشد رقص کند، شخصی که به رقص نمودن باعث شده و خود رقاصه اگر به اختیار خود مرتکب این عمل شده بود، به زندان تا سه سال مجازات کرده می‌شوند.

۱۰- هرگاه شخصی، به حرکات فریبنده که طبیعتاً می‌تواند شهوت را بر انگیزد در امکانه عامه مثل راه، دوکان و هتل و غیر ذلک بپردازد، به زندان تا شش ماه مجازات می‌شود و هرگاه این کار را تکراراً انجام داد عقوبتش تا دو سال افزایش می‌یابد و تازیانه زده می‌شود.

۱۱- هرکسی که با حیوانی جماع کند به زندان تا پنج سال و به تازیانه و تبعید مجازات کرده می‌شود.

اختطاف:

۱- هرکسی که شخصی را - چه از جنس ذکور باشد چه از اناث - به حيله یا به جبر اختطاف کرده به جایی برد، و در مدت سه روز او را بر نگردانید، در آن صورت اگر شخص اختطاف شده زن صاحب شوهر و یا پسر نا بالغ بود اختطاف کننده به زندان تا پنج سال مجازات می‌شود. یکسان است که این عمل را به رضایت اختطاف شده انجام داده باشد و یا بدون رضایت آن، اگر شخص اختطاف شده مرد بالغ و یا زن و دختر بی شوهر بود به زندان تا سه سال مجازات می‌شود، و این در صورتی است که بالای شان به غصب و یا به هتک آبرو تجاوز نکرده باشد، ولی اگر تجاوز کرده بود و به بینة شرعیه ثابت نشد لیکن به شهادت طیب یا قابله ثابت شد آنگاه به تازیانه و تبعید و زندان تا پانزده سال مجازات می‌شود. اما اگر اختطاف شده را بدون هیچ تعرضی در خلال سه روز بر گردانید به زندان تا یکسال مجازات می‌شود.

۲- هرکسی که زنی یا دختری را برای ازدواج باوی اختطاف کند، اگر بدون رضای زن بود به زندان تا پنج سال مجازات می‌شود؛ ولی اگر به رضامندی وی بود آنگاه دیده شود که اگر به عقد شرعی با وی ازدواج کرد تا شش ماه به جرم اختطاف حبس کرده می‌شود و اگر با وی ازدواج نکرد تا یک سال حبس می‌شود، و این در صورتی است که با وی جماع نکرده باشد، ولی اگر با وی جماع کرده بود و آن به اقرار و یا شاهدان شرعی ثابت نشد بلکه به شهادت طیب یا قابله ثابت شد آنگاه به حبس تا پانزده سال

مجازات می‌شود.

کارهای خلاف ادب:

۱- هرکسی که با زنی سخنان شوخی آمیز و عاشقانه بگوید به حبس یک ماه مجازات می‌شود. و هرگاه زنی به این کار با مردی اقدام کند به عین عقوبت با افزودن ده تازیانه مجازات خواهد شد.

۲- هر مردی که با پوشیدن لباس زن، قیافه خود را تغییر داده به مکان مخصوص زنان و یا به مکانی که در اوقات کار، دخول غیر زنان در آن ممنوع است داخل شود، تا شش ماه به حبس مجازات می‌شود.

۳- هرکسی که یکی از مواد زیبای چاپ شده یا قلمی را یا یک تصویر و یا یک رسم نمونه‌ای و یا هر چیز دیگری را که منجر به فساد اخلاقی می‌شود چاپ کند یا بفروشد یا به قصد فروش یا توزیع نزد خود نگه‌دارد و یا عرضه نماید به حبس تا شش ماه مجازات می‌گردد.

۴- هرکسی که در جائی که عابرین می‌بینند به وضع خلاف مروت حمام کند و هرکه به هم‌چو وضع در محل عام و یا در جائی که اذن عام وجود دارد ظاهر شد به حبس تا شش ماه مجازات می‌شود، و زنی که در محلی حمام کرد که دیدنش به مردان آسان بود وی نیز به عین عقوبت مجازات می‌شود.

۵- هرکسی که در محل عام و یا در ملاء عام کاری را انجام داد که منافی حیا بود، و یا آنکار را طوری انجام داد که کسانی که در محل عام قرار داشتند می‌توانستند او را ببینند وی به حبس تا شش ماه مجازات می‌شود.

۶- هر زنی که جایی از عورت خود البته غیر از روی و کف دست‌هایش را ظاهر سازد با تازیانه زدن مجازات می‌شود و اگر از آن دست نکشید به حبس تا شش ماه مجازات می‌شود.

۷- هر مردی که به لباس یا هیئت و یا حرکات غیر طبیعی یا مخمل به آداب و یا زن‌گونه ظاهر شد تازیانه زده می‌شود و اگر منع نشد به حبس تا یک سال مجازات می‌شود.

۸- هرکسی که در خانه کسی از سوراخی یا از سوراخ دروازه و یا از امثال آن نظر افکند، به تازیانه و حبس تا شش ماه مجازات می‌شود و اگر از بالای خانه یا از پایین آن نظر افکند

به تازیهانه مجازات کرده می‌شود.

افعال متعلق به ازدواج:

۱- هرکسی که ازدواجی مخالف شریعت کرد مثل این که با زنی مجوسی ازدواج کرد، یا زن مسلمان با مرد کافر ازدواج نمود، یا مرد، زن پنجم گرفت، یا زن خود را که طلاق باین داده بود پس او را به نکاح خود درآورد، و یا امثال آنرا مرتکب شد در حالی که خودش میدانست: (که این اعمال ناروا است)؛ به حبس تا ده سال مجازات می‌شود و کسی که این عقد را اجراء می‌کند و همکار یا شاهد می‌باشد وی نیز به عین عقوبت مجازات می‌شود.

۲- هرکسی که عقد زواج را کاذبانه اجراء کند مثل این که برای شخصی دیگر دختر خود را [در حالی که دختری ندارد] از روی دروغ و حيله گري به نکاح دهد به حبس تا پنج سال مجازات می‌شود.

۳- هرکسی که همسر خود را طلاق باین دهد و بازهم با وی مانند شوهران زنده گی کند، به حبس تا پنج سال مجازات می‌شود.

۴- هرکسی که با کسی نکاح کند که بالایش موقتاً حرام است مثل خواهر خانمش و عمه و خاله وی در حالی که مسئله را میدانست، به تازیهانه و به حبس تا سه سال مجازات کرده می‌شود.

تجاوز بر عزت و کرامت

مُذْمِت، قَدْح و تحقیر

فرق میان مُذْمِت، قَدْح و تحقیر آن است که مُذْمِت عبارت از نسبت دادن یک امر معین به شخصی است، گرچه در معرض شک و استفهام باشد، البته نسبت دادن امری که به شرف و کرامتش بر می‌خورد و یا او را در معرض بدبینی و تحقیر از جانب مردم قرار می‌دهد؛ یکسان است که فعل ذکر شده جرم باشد یا نه. مثل این که دروغگوئی را به وی نسبت دهد و بگوید که تو دروغگوی هستی، یا بگوید تو دزد هستی و یا امثال آن. قَدْح عبارت از هر آن چیزی است که به شرف و کرامت شخص تصادم می‌کند بدون این که

به وی چیزی معینی را نسبت دهد؛ مثل این که بگوید: ای سقوط کرده! ای منحط! ای فرمایه! و یا امثال آن. تحقیر عبارت است از هر دشنام و هر تمسخر و هر تعبیر یا اشاره یا حرکت و یا رسمی که می‌تواند تحقیر و توهین شمرده شود. خطوط برجسته در این امور سه گانه قرار ذیل خلاصه می‌شود:

۱- هرکسی که دیگری را با نسبت دادن یک امر معین بسویش مُدْمِت و نکوهش کرد به تازیانہ و حبس از یک ماه تا ده سال مجازات کرده می‌شود، لیکن اگر مدعی علیه امری را که بسوی شخص نسبت داده به بینة شرعی ثابت نمود از روی قیاس بر قَدَف، در مقابل این نکوهش مجازات کرده نمی‌شود.

۲- در مقابل قدح وارد کردن به یکی از مردم به تازیانہ و حبس از یک ماه تا دو سال مجازات می‌شود، و برای قدح کننده اجازه داده نمی‌شود که با ثابت کردن حقیقت آن چه که بدان قدح وارد کرده است براءت خود را به ثبوت رساند.

۳- هرکسی که شخصی را به وسیله‌ای از وسائل تحقیر و توهین کند به تازیانہ و حبس تا شش ماه مجازات می‌شود.

۴- مُدْمِت و قدح وقتی مستوجب مجازات می‌شود که به صورتی از صورت های ذیل واقع شود:

الف - مُدْمِت و قدح روی بروی مشروط براین که قرارذیل واقع شود:

- ۱- در مجلس روبروی شخص مورد تجاوز قرار داده شده.
- ۲- در جائیکه اشخاص دیگری - تعداد شان کم باشد یا زیاد - ممکن باشد که آنرا بشنوند.

ب - مُدْمِت و قدح غایبانہ، شرطش آن است که در حالت یکجا شدن با اشخاص که همه یکجا باشند و یا جدا جدا واقع گردد؛ گرچه شخص مورد تجاوز از مجلس تجاوزگر و کسانی که باوی یکجا شده اند غائب باشد.

ج - مُدْمِت و قدح کتبی، مشروط براین که قرار ذیل واقع شود:

- ۱- توسط هرآنچه که در میان مردم اعلان و نشر می‌شود یا آنچه که بالای گروهی از مردم توزیع می‌شود از قبیل نوشته‌ها، یا رسم‌ها و یا تصویرهای استهزائی، و یا مسوده‌های رسم‌ها (یعنی رسم‌ها قبل تزئین و ویرایش).

۲- توسط آنچه که بسوی شخص معتدی علیه از قبیل نامه‌های سرگشاده و کارت‌های پستی ارسال می‌گردد.

د- مُدْمَت و قَدَح توسط مطبوعاتو مشروط براین که قرار ذیل واقع شود:

۱- توسط جرائد و نشریه‌های روز مره ویا موقت.

۲- به هر نوعی از انواع مطبوعات از قبیل کتاب‌ها و نشرات و غیر ذلک.

۵- تحقیر وقتی مستوجب مجازات می‌شود که به یکی از صورت‌های ذیل واقع شود:
 ا- در محل عام، یا در مکانی که برای عام مردم اجازه ورود در آن‌جا باشد، ویا در معرض دیدن مردم واقع شود ویا به سبب خطاً کردن فاعل کسی آنرا مشاهده کرد که در فعل دخلی ندارد.

ب- سخن یا فریاد، یکسان است که بلند و آشکار گفته شده باشد ویا به وسایل نقل داده شده باشد به قسمی که در هر دو حالت آنرا کسی بشنود که در فعل دخلی و ربطی ندارد.

ج- نوشته‌ها، رسم‌ها، تصویرهای دستی و برقی، فلم‌ها، منظرهای زیبا و تصاویر مختلف هرگاه در محل عام یا در مکان مباح برای جمهور ویا در معرض دیدن مردم عرضه گردد یا فروخته شود یا برای فروش تقدیم کرده شود ویا به یک شخص ویا به بیش‌تر از یک شخص توزیع کرده شود.

د- هرگاه در فاکس یا تماس تلفونی به میان آید اگرچه تلفون اتوماتیک باشد، هم‌چنان اگر در مکتوب سرگشاده یا در کارت داک واقع شده باشد.

۶- شائعات دروغین که به افراد یا به گروه‌ها، ویا به شرکت‌ها ضرر می‌کند ویا به اعتبار و شهرت شان لطمه وارد می‌کند از جمله قَدَح و مُدْمَت شمرده می‌شود و هرکه به ترویج و نشر این شائعات می‌پردازد به حبس از یک هفته تا دو سال مجازات می‌شود.

۷- ادعا علیه شخصی مبنی براین که وی فلان سخن را گفته ویا فلان عمل را انجام داده، در حالی که وی آنرا نگفته و نکرده بود جرم شمرده می‌شود و به توییح و تازیانه و حبس تا دو سال مجازات کرده می‌شود.

عمل و کاریکه عقل را متضرر می‌سازد

می‌توان راهکارهای برجسته را در امور ذیل خلاصه کرد:

۱- هرکسی که به مخدری از مخدرات مثل: چرس، هیرویین و امثال آن معتاد و آغشته

می‌گردد وی مرتکب جرم شناخته شده به تازیانه و به حبس تا پانزده سال و به جریمه مالی مجازات می‌شود و صلاحیت تعیین اندازه مجازاتش به قاضی گذاشته می‌شود.

۲- هرکسی که شراب بفروشد یا بخرد یا تهیه نماید یا انتقال دهد و یا نگهداری کند، به تازیانه و به حبس تا پنج سال مجازات می‌شود، البته کسی که دینش نوشیدن شراب را برایش مباح می‌دارد از این حکم مستثنی می‌باشد.

۳- هرکسی که مواد مخدر بفروشد یا بخرد یا درست کند، یا انتقال دهد و یا نگهداری کند، به تازیانه و حبس تا پانزده سال و به تاوان دوبرابر قیمت آن مجازات کرده می‌شود.

۴- هرکسی که انگور یا کشمش و یا هر مواد دیگری را که از آن شراب تولید می‌شود در حالی فروخت که میدانست وی آنرا بخاطر تهیه شراب می‌فروشد یکسان است که مستقیماً فروخته باشد و یا بالواسطه وی به تازیانه و حبس از شش ماه تا سه سال مجازات کرده می‌شود، البته کسی که دینش نوشیدن شراب را برایش مباح کرده از این حکم مستثنی است.

۵- هرکسی که محلی سری یا علنی برای نوشیدن مواد مخدره باز کرد، شلاق زده می‌شود و تا پانزده سال حبس کرده می‌شود.

۶- هرکسی که محلی سری یا علنی برای فروش مخدرات باز کرد به شلاق و حبس تا پنج سال مجازات کرده می‌شود.

۷- قول کسی که ادعا می‌کند که وی شراب را برای تداوی فروخته است پذیرفته نمی‌شود مگر هنگامی که پیشه وی مانند دوا فروشان و امثالهم ساختن و فروختن ادویه باشد، لیکن اگر وی ثابت بسازد که برای تداوی فروخته شاهدانش شنیده می‌شوند.

تجاوز بر اموال

اموال منقول

۱- هرکسی که سرقتی کرد که بر آن شروط قطع منطبق نمی‌شد، مثلاً از محل نگهداشت بیرونش نکرد یا از غیر محل نگهداشت آنرا گرفت، یا در آن شبه‌ی بود مانند سرقت از بیت المال و امثال آن، شخص موصوف به تازیانه و به حبس از یک ماه تا پانزده سال مجازات می‌شود.

۲- هرکسی که برای سرقت در خانه‌ها داخل شد یکسان است که سرقت کرد یا نکرد، شب داخل شد یا روز، از شکستن و بیرون کردن کارگرفت یا نگرفت، در همه صورت‌ها به حبس از سه ماه الی دو سال مجازات می‌شود.

۳- کسانی که مرتکب گرفتن مال مردم یا تاراج یا اختلاس می‌شوند از شش ماه تا پنج سال مجازات کرده می‌شوند و اگر از خشونت کار گرفته باشند مجازات دو چند می‌شود.

۴- کسی که مال سرقت شده یا تاراج شده یا غصب شده و یا اختلاس شده را در حالی که از حقیقت خبر دارد خریداری می‌کند به حبس از سه ماه تا دو سال مجازات کرده شده و مال به صاحبش بر گردانیده می‌شود و اگر تلف شده بود تاوان می‌پردازد و اگر دارای منفعت بود منفعت زمان بودنش در نزد وی نیز بحق او فیصله کرده می‌شود. هکذا اگر کسی سارقی یا تاراج‌گری و یا اختلاس‌کننده‌ای را در حالی که می‌داند پناه می‌دهد وی نیز به عین عقوبت مجازات کرده می‌شود.

۵- هرکسی که مال سرقت شده یا تاراج شده یا غصب شده و یا اختلاس شده را در حالی که می‌داند به قصد حفظ آن به صاحبش یا به قصد ستر کردن آن و یا به نیت دیگری پنهان می‌کند به حبس از شش ماه تا پنج سال مجازات کرده می‌شود.

۶- هرکسی که مال غیر را قصداً تلف کرد یا متضرر ساخت تازیانه زده می‌شود و به حبس تا سه سال مجازات کرده می‌شود.

۷- هرکسی که چیز غیر را غصب کند به حبس تا دو سال مجازات کرده می‌شود و اگر از خشونت و تهدید کار گرفته بود عقوبتش دو چندان می‌شود.

۸- هرکسی که چیزی از شخصی دیگری را بدون حق طوری استعمال کرد که آنرا متضرر ساخت ولی قصد اختلاس آنرا نداشت وی به حبس تا شش ماه و به جریمه مالی که مقدارش را قاضی تعیین می‌کند مجازات کرده می‌شود.

۹- هرکسی که مالی را احتکار کرد چه خوراکی باشد و چه غیر آن به تازیانه و به حبس تا سه سال مجازات کرده شده و برای بیرون کردن مال به فروش مجبور کرده می‌شود.

۱۰- هرکسی که مالی را به عقدی از عقود باطل در حالی که می‌داندست، مالک شد به تازیانه و حبس تا سه ماه مجازات و عقد مذکور باطل اعلان کرده می‌شود.

۱۱- مرتکب هر مخالفتی از مخالفات عقود شرعی مانند مخالفات رهن، بیع، اجاره،

شرکت و غیره عقود و تصرفات به حبس تا شش ماه مجازات کرده می‌شود.
 ۱۲- هرکسی که به معامله سود خواری اقدام کرد و یا در آن طرف یا شاهد و یا کاتب بود به تازیانہ و حبس تا دو سال مجازات کرده می‌شود.

حیله‌گری و انواع غش (فریب‌کاری):

۱- هرکسی که دیگری را وادار نمود که وی مال منقول یا غیر منقولی را یا اسنادی را که متضمن تعهد یا ابرائی بود به او تسلیم کند و به حیله‌گری بر آن دست یافت به تازیانہ و به حبس تا پنج سال و به جریمه ای که قاضی مناسب می‌بیند مجازات کرده می‌شود.
 ۲- هرکسی که از ضرورت شخصی که به سن مکلفیت نرسیده یا مجذوب یا معتوه و یا اعصاب خراب است سوء استفاده کرده از وی به صورتی که برایش مضر است سندی بگیرد که متضمن قرض دادن پول و یا به عاریت دادن اشیاء برایش باشد یا تنازلی از اوراق تجاری یا تعهدی و یا ابرائی از وی بگیرد وی به حبس از شش ماه تا سه سال جزا داده می‌شود.

۳- هرکسی که به نیت سوء چکی (سند اخذ پول از بانک) بدهد که در مقابل آن چیزی [در بانک] وجود نداشته باشد، یا چیز وجود داشته کمتر از قیمت چک باشد، یا بعد از دادن چک تمام ذخیره بانکی یا بعضش را بیرون کرده به قسمی که باقی مانده آن قیمت چک را پوره نمی‌کرد آنگاه به تازیانہ و به حبس تا دو سال و به جریمه‌ای که قاضی لازم می‌دید جزا داده می‌شود.

۴- هرکسی که بر اوراق مالی امضای جعلی درست کرد، و یا خود اوراق مالی را از قبیل سندها و چک‌ها و غیر ذلک جعل نمود به تازیانہ و حبس تا دو سال مجازات کرده می‌شود.

۵- هرکسی که بانکنوت دولت و یا هر بانکنوت خارجی دیگری را جعلی ساخت و یا بانکنوت جعلی را در حالی که میدانست به مردم عرضه کرد به حبس تا بیست و پنج سال و به جریمه‌ای که قاضی لازم می‌بیند مجازات کرده می‌شود.

۶- هرکسی که دیگری را به تسلیم کردن متاعی به وی به شرط خیار یا شرط مهلت بر انگیخت و هدفش آن بود که پول آنرا به او ندهد وی به حبس تا یک سال مجازات کرده می‌شود.

۷- هرکسی که به قصد حيله گری در برابر قرضدارهای خود مالش را ببخشد یا فارغ سازد یا گرو نماید ویا در این کار واسطه شود، ویا بعد از صدور حکم یا فیصله‌ای که به پرداخت مبلغی از مال بر وی حکم می‌کرد بخشی از مال خود را فروخت یا انتقال داد وی به حبس از شش ماه الی دو سال مجازات کرده می‌شود.

۸- هرکسی که از خریدار یا گروگیرنده سند اساسی را که به ملکیت مبیعه یا مرهونه یا به حق گرو تعلق داشت، یا به گروی دیگری تعلق داشت که آن به این متعلق بود. ویا درشهادتی تزویر کرد که ملکیت به آن شهادت موقوف بود ویا امکان داشت که بدان موقوف شود، وی به حبس تا یک سال مجازات کرده می‌شود.

خیانت در مال امانت:

۱- هرکسی که که برایش مال هائی بر سییل امانت تسلیم داده شود، یا وظیفه اش وظیفه امین بر مال باشد، سپس در این امانت مالی کوتاهی کند وی به تازیانه و حبس تا پنج سال مجازات کرده می‌شود.

۲- هرکسی که در مالی که در دستش هست خیانت کند مثل این که وصی بر یتیم، یا سرپرست مال وقف، یا وکیل، یا اجیر و یا امثال آن باشد [و در آنچه تحت تصرفش هست خیانت کند] وی به تازیانه و به حبس تا پنج سال مجازات کرده می‌شود.

۳- هرکسی که به پنهان کردن یا اختلاس یا نابود کردن یا تلف نمودن ویا پاره کردن سندی قصداً اقدام کند که متضمن تعهد یا ابرائی باشد ویا اوراق و سندهای مالی دیگری را پنهان کند، به حبس تا دو سال مجازات کرده می‌شود.

غش (فریبکاری) در معاملات:

۱- هرکسی که پیمانها، یا سنگ‌های ترازو ویا مقیاس‌های غیر مقرر شده از جانب دولت ویا غیر متعارف را بکار برد ویا نگه کرد ویا پیمانها یا وزن ویا قیاس و متر کرد و در پیمانها کردن یا وزن کردن ویا متر نمودن خود غش (فریبکاری) نمود به حبس تا شش ماه مجازات کرده می‌شود.

۲- هرکسی که دیگری را فریب کرد چه در کمیت شیء تسلیم کره شده باشد وچه در ماهیت و یفیتش، به حبس تا شش ماه و به جریمه طبق لزوم دید قاضی مجازات می‌شود.

۳- هرکسی که عاقد را از حصول شناخت پیرامون طبیعت متاع یا صفات اساسی آن، یا پیرامون ترکیب آن و یا کمیت عناصر مفیده‌ای که بدان مشتمل است فریب داد، به حبس از یک ماه تا دو سال مجازات کرده می‌شود.

۴- هرکسی که به منظور افزایش در نرخ های متعلق به فروش یا خرید یا به اجاره دادن اموال منقوله یا غیر منقوله و یا متعلق به تعهدی را توسط مقاوله یا توريد یا استغلال چیزی و یا به امثال آن معطل سازد به حبس تا شش ماه معاقبه می‌شود.

۵- هرکسی که به فریب برای بلند بردن و یا پایین کردن نرخ اشیاء توصل جوید به حبس از یک ماه تا دو سال معاقبه کرده می‌شود.

افلاس

۱- کسانی که از روی حیله و فریب افلاس می‌گیرند به حبس تا پنج سال مجازات می‌شوند.

۲- متهمین به افلاس عادی اما افلاس حقیقی نه افلاس از روی حیله و غش هرگاه ثابت شود که افلاس شان به سبب کوتاهی و یا به سبب مصرف کردن مال در مورد حرام به میان آمده است به زندان تا دو سال مجازات می‌شوند.

۳- هر مدیونی که به قصد ضائع کردن حقوق دین داران به عملی اقدام کند که منجر به ضائع شدن حقوق آنان می‌گردد مثل امضاء کردن سندهای موهوم و یا به پنهان کردن برخی از اموالش و یا به گریتانندن و یا به امثال آن اقدام کند به تازیانه و حبس تا دو سال مجازات کرده می‌شود.

غصب

۱- هرکسی که مال منقولی را غصب کند چه آنرا استعمال کند یا نکند به حبس تا شش ماه مجازات کرده می‌شود و اگر تلف کرد قیمتش را تاوان می‌دهد و عقوبتش دو برابر می‌شود و اگر شکلش را تغییر داده بود دیده شود که اگر قیمتش را کم کرده بود یک سال حبس کرده می‌شود و اگر قیمتش را کم نکرده بود عقوبتش همان شش ماه باقی می‌ماند.

۲- هرکسی که مال غیر منقول را از قبیل زمین یا عقار و یا بوستان غصب کرد به باز گردانیدن آن مجبور کرده شده و به حبس تا شش ماه مجازات کرده می‌شود و اگر در

آن کاری کرد که به خود آن چیز و یا به مالک آن ضرر را جلب می‌کرد آنگاه مجازاتش دوبرابر می‌شود.

۳- هرکسی که مالی از املاک عامه را به خود اختصاص داد، غاصب شمرده می‌شود و تا شش ماه به حبس مجازات کرده می‌شود.

متفرقات:

۱- هرکسی که برای بدست آوردن مال به تهدید غیر اقدام کند به حبس تا پنج سال مجازات کرده می‌شود.

۲- هرکسی که به تجارت با دشمن مستقیماً و یا به واسطه دیگری اقدام کند در حالی که می‌داند به حبس تا ده سال مجازات کرده می‌شود.

۳- هرکسی که پیشه حرام را اتخاذ کند مثل تراشیدن مجسمه‌ها برای چیزهای ذی‌روح و مثل رسم کردن چیزهای ذی‌روح، به زندان تا شش ماه مجازات کرده می‌شود.

۴- هرکسی که توضیحات مالی دروغین را ارائه کند و یا مالی را کتمان کند که در باره اش از وی توضیحات خواسته شده است چه بانک باشد یا شرکت یا تاجر و یا غیر ذلک، به زندان تا پانزده سال مجازات کرده می‌شود و تا دو برابر آن چه که بدان دروغ گفته و یا آنرا کتمان کرده از وی تاوان گرفته می‌شود.

اخلال به امنیت:

اعمال خشونت آمیز

۱- هرکسی که سلطه و یا اداره دولتی را غصب کند، یا سلطه و یا اداره‌ای را بعد از عزل شدنش از آن رها نکند به حبس از دو سال الی ده سال مجازات کرده می‌شود.

۲- هر تجاوزی که به هدف ایجاد جنگ داخلی و یا براه انداختن فتنه در میان مردم صورت گیرد، دست اندرکاران آن به تازیانه و زندان از سه سال الی بیست سال مجازات کرده می‌شوند و جایز است که مجازات به قتل و دار کشیدن منتهی شود.

۳- هرکسی که به اعمال دهشت افگنی دست بزند و به سبب آن امنیت مختل شود و یا حالت خوف و اضطراب در میان مردم ایجاد شود و یا کارهای مردم معطل و متوقف

گردد، وی به حبس از شش ماه الی پنج سال مجازات کرده می‌شود.
تعرض به سلامت دولت

نوشته و خطابه:

- ۱- هر نوشته و یا خطابه‌ای که هدفش ایجاد شک و تردید در احکام شرعیه و یادر صالح بودن نظام اسلام به طور کل و یا به طور جزئی باشد، مرتکب آن به حبس از دو سال تا پانزده سال مجازات کرده می‌شود و جایز است که عقوبت به سرحد قتل برسد.
- ۲- هر نوشته یا خطابه که از شأن آن بر انگیختن نژاد پرستی یا منطقه پرستی و یا وطن پرستی باشد؛ مرتکبش به حبس از پنج سال الی پانزده سال مجازات کرده می‌شود و جایز است که مجازات به حد قتل برسد.
- ۳- هر نوشته یا خطابه‌ای که هدف آن ضعیف ساختن اعتماد مسلمانان بر دولت اسلامی و یا ضعیف ساختن اعتماد شان به کیان ملت، یا برانگیختن مسلمانان بر ضد غیر مسلمانان و یا بر عکس آن باشد؛ مرتکبش به حبس از پنج سال تا پانزده سال مجازات کرده می‌شود.
- ۴- هر آن کس که از پرداخت مالیه مقرره بدون عذر شرعی به مدت یک‌ماه از وقت طلب تأخیر می‌کند دوچندان مالیه بالایش تاوان کرده می‌شود و مالیه علی‌الفور به زور از نزدش گرفته می‌شود و هرکه از پرداخت مالیه امتناع ورزد به پرداخت آن مجبور کرده شده به تازیانه و زندان تا پانزده سال مجازات کرده می‌شود.

احزاب

- ۱- هر حزبی که بر اساس جدایی دین از دولت یا بر اساس مادی و یا بر هر اساسی غیر اساس اسلام بنا یابد، بنیان گذاران آن و منسوبانش همه به قتل و دار کشیدن مجازات می‌شوند.
- ۲- هر حزبی که بر اساس وطن پرستی یا قوم گرایی یا اقلیمی تأسیس شود، اگرچه اسلام را به حیث نظام اتخاذ نماید؛ مرتکب آن به زندان پانزده سال مجازات کرده می‌شود و جایز است که عقوبت به سرحد قتل و دار کشیدن برسد.
- ۳- هر حزبی که به هدف تغییر حاکمان و یا تغییر نظام حکومت از طریق نیرو بنا شود؛

مرتکب آن به زندان تا پانزده سال معاقبه می‌شود و جایز است که عقوبت به سرحد قتل برسد.

- ۴- هر حزبی سری که اساس و هدفش، اساسات و اهداف متذکره (درپراگرافهای ۱، ۲، ۳) نباشد، به جرم سری بودنش به حبس تا دو سال مجازات می‌شود.
- ۵- هر حزبی که با دولتی بیگانه هر دولتی که باشد ارتباطی داشته باشد به حبس از دو سال تا پانزده سال مجازات کرده می‌شود.

جاسوسی:

- ۱- هر بیگانه‌ی که در کشور جاسوسی کند، به قتل مجازات کرده می‌شود.
- ۲- هر ذمی که برای دولت‌های بیگانه جاسوسی کند، از پنج سال تا بیست و پنج سال زندان مجازات کرده می‌شود و جایز است که عقوبت به حد قتل برسد.
- ۳- هر مسلمانی که برای دولتی بیگانه جاسوسی کند به زندان از پنج سال الی بیست و پنج سال مجازات کرده می‌شود.

مزدوران:

- ۱- هر کسی که به نفع یک و یا چند دولت بیگانه کار سیاسی کند به زندان از پنج الی بیست و پنج سال مجازات کرده می‌شود.
- ۲- هر فرد سیاسی که دوستی‌های شخصی، او را به حکام دولت بیگانه یا به یکی از سیاسیونش و یا به رجال ارتش آن و یا به یکی از رعایای آن که هم‌نوا به اینان است مرتبط ساخته باشد به حبس تا ده سال مجازات کرده می‌شود.
- ۳- مرتکب هر خوش جلوه دادن بیگانه و یا خوش جلوه دادن کمک خواستن از بیگانه، به حبس تا پنج سال مجازات کرده می‌شود.

دسائس:

- ۱- هر کسی که نزد دولتی بیگانه دسیسه چیند تا آنرا بر دولت اسلامی و یا بر حکام آن ترغیب کند، و یا برای آنکه نیروی دولت اسلامی را ناچیز نشان دهد، و یا مکانت و مقامش را پایین آورد؛ به حبس تا پانزده سال مجازات می‌شود و جایز است که عقوبتش

به حد قتل برسد.

۲- هرکسی که در کشور به اعمال یا اقوالی دست بزند که هدفش این باشد که یک و یا چند دولت اجنبی را برضد دولت اسلامی برانگیزد؛ وی به زندان تا پنج سال مجازات کرده می‌شود.

۳- هرآنکس که سری از اسرار دولت را فاش کند و آن سری باشد که افشا کردنش به دولت مضر باشد یکسان است که توسط نوشته فاش کند یا توسط خطابه و سخن، به زندان تا پانزده سال مجازات کرده می‌شود.

عملی که با دین تصادم می‌کند

۱- هرکسی که به دعوت بسوی مبدأ کفری و یا افکار کفری دست بزند، اگر کافر بود به حبس از دو سال تا ده سال مجازات می‌شود و اگر مسلمان بود بالایش احکام مرتد تطبیق می‌گردد یعنی کشته می‌شود و هرکه به دعوت بسوی دینی کفری در میان مسلمانان می‌پردازد عین مجازات بروی تطبیق می‌گردد.

۲- هر نوشته یا خطابه‌ای که متضمن طعن بر عقیده‌ای از عقاید مسلمانان باشد، اگر آن طعن از غیر مسلمان صادر شده بود و یا طعنی بود که قائلش کافر نمی‌شد، مرتکب آن به حبس از پنج الی پانزده سال مجازات کرده می‌شود، ولی اگر مسلمان بود و طعن هم طوری بود که قائلش کافر می‌شد در آن صورت به عقوبت مرتد مجازات کرده می‌شود.

۳- هر ترغیبی بسوی افکار کفری برای غیر علماء و هر ترویجی به افکار کفری چه کتب باشد و چه مجلات، چه افکار معینی باشد و یا غیر ذلک، مرتکبش به حبس تا پنج سال مجازات کرده می‌شود.

۴- هرکسی که بسوی عقاید ظنی و یا بسوی افکاری دعوت کند که مقصد آن برانگیختن خشم مسلمانان باشد، وی به تازیانه و حبس تا پنج سال مجازات می‌شود.

۵- تارک الصلاة به حبسی که از پنج سال تجاوز نکند مجازات کرده می‌شود و هرکه بعضی اوقات نماز را ادا کی‌کند و بعضش را ترک می‌کرد به حبس تا دو سال مجازات کرده می‌شود.

۶- هرکسی که که یک روز رمضان را بدون عذر شرعی بخورد در بدل هر روزی که خورده به حبس دو ماه مجازات می‌شود، و هرگاه طورعلنی و با هتک حرمت رمضان

بخورد آنگاه علاوه بر عقوبت خوردن روزه در برابر هتک حرمت رمضان به حبس تا شش ماه مجازات کرده می‌شود.

۷- شخص از پرداخت زکات از وقتی که لازم می‌شود مدتی تأخیر کند که می‌توانیست در آن مدت ادایش می‌کرد آنگاه از وی دوبرابر زکات به زور گرفته می‌شود و به حبس تا شش ماه مجازات کرده می‌شود، ولی اگر از اداء زکات امتناع ورزد آنگاه به زندان تا پانزده سال مجازات و دوبرابر زکات از نزدش جبراً گرفته می‌شود.

انواع دیگری از تعزیر

از انواع تعزیر عقوباتی است برای حفاظت نفس و برای نهی از منکر که مثالش قرار ذیل است:

۱- هرکسی که شخصی را دید که به خطر مرگ مواجه می‌شد و یا از وی نجات شخصی خواسته شد که به خطر مرگ مواجه می‌شد و او می‌توانیست که بدون این که خود و یا دیگری را به خطر بیندازد او را نجات بخشد ولی به نجاتش اقدام نکرد، بیننده به تازیانه و به حبس از سه ماه الی هفت سال مجازات کرده می‌شود، یکسان است که آن شخص به سبب غرق در معرض خطر قرار گرفته باشد مثل کسی که در آب شنا می‌کند، یا به سبب مرض مثل کسی که به طیب بسیار ضرورت داشته باشد، یا به سبب تشنگی مثل شخص تشنه در صحراء یا در جائی که آنجا آب نیست، یا به سبب حریق یا منهدم شدن خانه و امثال آن و یا به هر سبب دیگری از اسباب، مشروط براین که مرگ شخص به اثر تقصیر بیننده به وقوع پیوسته باشد. اما اگر شخصی که در معرض خطر قرار گرفته بود و نمرود در آن صورت مقصر از نجات، به تازیانه و به جریمه‌ای که قاضی مناسب می‌بیند مجازات کرده می‌شود.

۲- هرآن کس که می‌توانست بدون قرار دادن خود و یا دیگری در خطر، از وقوع جنایت قتل جلو گیری کند ولی به منع کردن از وقوع جنایت مذکور اقدام نکرد، وی به تازیانه و به حبس تا سه سال مجازات کرده می‌شود.

۳- هرکسی که شخصی را دید که در مکان عامه به صورت علنی مرتکب منکری از منکرات می‌شود و او می‌توانیست بدون این که خود و یا دیگری را در معرض خطر قرار دهد شخص را از ارتکاب منکر منع کند ولی به طوری در منع وی اقدام نکرد که برای

منع شدنش از ارتکاب منکر و یا دست کشیدنش از منکر کافی باشد آنگاه وی به تازیانه و به حبس تا شش ماه مجازات می‌شود.

باقی انواع تعزیر:

این بود بعضی وقایع تعزیر در بعضی انواع، اما صلاحیت متباقی وقایع و سائر انواع آن به قاضی محول می‌شود، مثلاً قمار با تمام انواعش اعم از بجل و قرعه کشی از خوفناک ترین جرائم است و قاضی هنگامی مجازاتش را تعیین می‌کند بسیار دور از صواب نمی‌رود، و رشوه از بدترین امور است از حیث تأثیر بر دستگاه دولت و بر اعتماد بالای آن، لذا احتمال ندارد که نزد قاضی مسلمان در مقابل آن شفقتی وجود داشته باشد، و به بردگی گرفتن آزاد و یا منع آزادی مردم و یا امثال آن از افعال و اعمال زشتی اند که خشم مردم را در برابر مرتکبان بر می‌انگیزد، لذا برای قاضی وجود کسی ضرورت نیست که برایش گوشزد کند که باید در مجازات مجرمین به ارتکاب این جرائم سخت گیر باشد. و همین گونه است باقی وقایع و سائر انواع تعزیر. بناءً برای خود قاضی گذاشته شده است. علاوه بر آن طبیعت زنده‌گی، روابط، تجدد و تعدد آن تقاضا می‌کند که باید برخی تعزیرات به قاضی تفویض شود، زیرا حصر وقایع و انواع تعزیر بسیار مشکل است لذا تفویض برای قاضی در تعزیر چیزی هست که از آن راه خلاصی وجود ندارد، بنابر آن به وقایع ذکر شده و به انواعی که در مقابل حدود قرار دارد اکتفا کرده شد و ما سواى آن به قاضی گذاشته شد تا خود مجازاتی را که مناسب می‌بیند نافذ کند.

بخش چهارم

مخالفات

مخالفات عبارت از سرپیچی وعدم اطاعت از اوامر و نواهی است که دولت اسلامی صادر می‌کند. معلوم است که خلیفه حرامی را حلال و حلالی را حرام نمی‌سازد؛ بناءً مندوب یا مباحی را واجب و مکروهی را حرام نمی‌کند و هکذا حرام را مباح و یا واجب نمی‌سازد و واجب یا مندوب و یا مباح را حرام نمی‌گرداند. بلکه تنها به رعایت و پیش برد شئون امت و تصرف در مصالح مردم می‌پردازد و در آن برحسب احکام شرع تصرف می‌نماید. لیکن شارع تصرف در بسیاری از شئون را به رأی و اجتهاد خود خلیفه گذاشته است، مثل تصرف در بیت المال که به رأی و اجتهاد خلیفه موکول شده، و مثل تجهیز ارتش که آنرا به رأی و اجتهاد خلیفه گذاشته است و مثل تعیین والیان، اداره کردن مصالح مردم، آبادکردن شهرها، احداث راه‌ها و دفاع کردن مردم از ضرر رسانی به یکدیگر شان و حمایت از حقوق عامه و غیر ذلک. همه این‌ها و امثال شان اموری اند که برای خلیفه گذاشته شده تا طبق لزوم دید خود در آن‌ها فرمان صادر نماید، یعنی قوانینی که برای آن‌ها لازم است تصویب نماید، پس این فرمان‌ها و یا این قوانین همه نافذ کردن شان فرض بالای مسلمانان بوده و مخالفت از آن‌ها گناه است، لذا عدم تنفیذ آن‌چه مردم را بدان مأمور ساخته و عدم امتناع از آن‌چه مردم را از آن نهی کرده است مخالفت یعنی جرم شناخته شده در برابرش مجازات صورت می‌گیرد، همین جرائم را مخالفات

و عقوبت هائی که در برابرش وضع می‌شود نیز مخالفات نامیده می‌شود. چنانچه شارع به خلیفه حق امر و نهی مردم را داده و مخالفت شان را از وی معصیت و گناه قرار داده است هم چنان برای وی حق مجازات مردم را در مقابل این مخالفت‌ها و حق تعیین مقدار عقوبتی را که در برابر این مخالفات مناسب می‌بیند نیز داده است. لذا مخالفات متذکره از ناحیه این که شارع بر عقوبت معینی در برابرش تصریح نکرده و از حیث این که برای خلیفه و برای قاضی به وصف بودنش نائب خلیفه گذاشته شده است مشابه به تعزیر می‌باشد، لیکن از این حیث که آن عقوبت در برابر ترک فعلی است که سلطان به آن امر کرده و یا در برابر انجام دادن فعلی است که سلطان از آن نهی کرده است خلاف تعزیر می‌باشد؛ چون تعزیر عبارت از عقوبتی است در برابر ترک فعلی که خدا بدان امر کرده و ارتکاب فعلی که خدا از آن نهی کرده است.

در مخالفات نیازی به مدعی نیست، بلکه قاضی به مجرد خبر شدن از مخالفت در هر جا که باشد بدون ضرورت به مجلس قضاء می‌تواند حکم خود را صادر کند، حتی به مجرد سرزدن مخالفت حکم می‌کند. عمر ابن خطاب در برابر مخالفت مجازات می‌کرد، باری مردی را برای آن شلاق زد که در میان راه ایستاده و راه را بر عابریں تنگ کرده بود، و عمر بن الخطاب پیوسته هرکی را که از او امرش مخالفت می‌کرد مجازات می‌نمود.

انواع مخالفات:

برای مخالفات انواعی مشخص و منحصری وجود ندارد، زیرا هر آن چه مخالف قوانین دولت اسلامی بود مخالفت شمرده می‌شود، و خود خلیفه انواع عقوباتی را که در مقابل مخالفات مناسب می‌بیند تعیین می‌کند. مثلاً برای ساحات شهر و راه‌های عامه آن مسافه و حدود معین را مشخص می‌کند و مردم را از اعمار منازل و یا نهال شانی بر اطراف آن تا مسافه فلان مقدار متر منع می‌کند، آنگاه هرکه از آن مخالفت ورزید وی را به جریمه یا تازیانه یا حبس و غیره مجازات می‌کند. مثال دیگر این که خلیفه می‌تواند برای اداره شؤن بیع و تجارت پیمان‌های خاص، سنگ‌های وزن خاص و مقیاس [متر و گز و غیره] خاص مقرر کند و می‌تواند کسانی که در این مورد از او امرش مخالفت می‌کنند مجازات کند، مثال دیگر این که وی می‌تواند برای هتل‌ها و رستوران‌ها و میدان‌های بازی و دیگر اماکن عامه قوانین خاصی وضع کند تا بدان شؤن آن‌ها را تنظیم کند، پس

هرکه از قوانین یادشده خلاف ورزی کرد او را مجازات می‌کند، و هم‌چنان درمبتاقی امور .

تعیین جزاهای مشخص درقبال واقعات مشخص درآجندای وسیع طوری که درتعزیر صورت گرفت، دردایره امکان بود. لیکن وقایعی که امروز جریان دارد گاهی در آینده دستخوش تغییر می‌گردد و به وقایع دیگر تبدیل می‌شود و گاهی در بعضی از آن‌ها تغییر ریشه‌یی رخ می‌دهد؛ بناءً تعیین عقوبات مشخص برای وقایع جاری بسا اوقات دقیق ثابت نمی‌شود و گاهی هم دور از صواب می‌باشد، بنابر آن عقوبات مشخص کرده شده برای وقایع جاری هرگاه تصویب کرده شد طوری که بوده همان طور باقی می‌ماند، لیکن هرگاه آن‌ها به قوانین جدید و اوامر و نواهی جدید تغییر داده شد، آنگاه مقدارهای جدید بر حسب قوانین جدید وضع کرده می‌شود.

عفو و گذشت:

جرم هرگاه واقع شد و به نزد قاضی برده شد و هنوز در آن حکم نکرده بود، در حالی که جرم در حضور قاضی قرار دارد، در آن دیده می‌شود که آیا عامل آن مؤاخذه می‌شود یا خیر؟ و آیا عقوبت از او ساقط می‌گردد یا خیر؟ و آیا قاضی حق دارد که از آن عفو کند یا خیر؟ در این باره تفصیل قرار آتی هست:

نسبت به مؤاخذه مرتکب جرم باید گفت که عقوبات همه اش اعم از حدود، جنایات و مخالفات بالای همه کسانی که تحت نفوذ و سلطه دولت قرار دارند تطبیق می‌شود. جرم و یا یکی از عناصری که جرم را تشکیل می‌دهد و یا به میان می‌آورد در جایی واقع شده باشد که دولت بر آن سلطه دارد اعم از زمین، هواء، بحرها و دریاها، و نیز بالای همه کسانی تطبیق می‌شود که تابعیت دولت اسلامی را دارند به شمول خلیفه و حکام و اعضاء مجلس امت، زیرا در میان کسانی که دارای تابعیت هستند هیچ کس حصانت [معافیت] ندارد چه در داخل کشور باشند و چه در خارج از آن، بنابر این بالای بیگانه‌ای که مرتکب جرم در خارج از سلطه دولت شود مجازات نیست، ولی هر کسی که دارای تابعیت دولت اسلامی هست هرگاه مرتکب جرمی شد چه در داخل سلطه دولت مرتکب آن شده باشد و چه در خارج از آن مجازات کرده می‌شود، و معاهد و مستأمن هنگامی مجازات می‌شوند که در داخل سلطه دولت جرمی را مرتکب شوند،

لیکن فرستاده شده گان دیپلوماسی از قبیل سفیران و نماینده گان چون حصانت دارند از این امر استثناء می‌شوند.

ولی این عقوبات در صورتی بالای مجرم نافذ کرده می‌شود که شرعاً مکلف باشد، یعنی بالغ و عامل بوده به اختیار خود مرتکب آن شده باشد. اما اگر طفل یا دیوانه باشد آنگاه مجازات کرده نمی‌شود، بدلیل این قول رسول‌الله:

«عَنْ عَائِشَةَ (رض)، أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ: (رَفَعَ الْقَلَمَ عَنْ ثَلَاثَةٍ: عَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ. وَعَنِ الصَّغِيرِ حَتَّى يَكْبُرَ. وَعَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يَعْقِلَ، أَوْ يُفِيقَ)»

(سنن ابی داود و مسند احمد)

از عایشه (رض) روایت است که رسول‌الله فرمود: قلم تکلیف از سه کس برداشته شده است: از شخص خواب رفته تا آنکه بیدار شود و از طفل تا آنکه بالغ شود و از دیوانه تا آنکه به هوش آید.

این حدیث در عدم مؤاخذة طفل و دیوانه صریح است و درست نیست که اطفال غیر بالغ در زندانی مخصوص آن‌ها گذاشته شود که بنام دارالتأدیب یاد می‌شود، زیرا بر این کار دلیلی وجود نداشته و مخالف نص حدیث می‌باشد، چراکه حدیث می‌گوید: (رفع القلم) (قلم تکلیف برداشته شده است) یعنی مؤاخذه نمی‌شوند، بلکه هنگامی جرمی را مرتکب شد ولی وی که مسئولیتش را دارد در باره‌اش مورد باز پرس قرار می‌گیرد که اگر مرتکب شدن وی به جرم ناشی از بی توجهی ولی بود آنگاه ولی مجازات کرده می‌شود و در غیر آن نمی‌شود، اما خود طفل به هیچ وجه مجازات کرده نمی‌شود، همین گونه است دیوانه که هر دو نظر به نص حدیث یکسان اند، هم‌چنان کسی که بدون اراده خودش نشه کرده شده باشد مجازات کرده نمی‌شود زیرا حکم وی حکم دیوانه است. اما در مورد مکره دیده می‌شود که اگر بر ارتکاب جرم به اکراه تام مجبور کرده شده بود بدین گونه که وی در صورت عدم اقدام به فعل و ارتکاب جرم واقعاً به مرگ تهدید شده بود، پس وی نیز مؤاخذه نمی‌شود بدلیل قول رسول‌الله:

«رَفَعَ عَنِ امْتِي الْخَطَا وَالنَّسِيَانَ، وَمَا اسْتُكْرِهُوا عَلَيْهِ»

از امت من عقوبت عمل خطا و فراموشی و آنچه بدان مجبور کرده شوند برداشته شده است.

و اکراه معتبر تنها همان اکراه ملجئ است نه غیر آن، اما اگر به راندن از وظیفه یا به حبس و یا به غیر ذلک تهدید شود البته آن اکراهی شمرده نمی‌شود که مؤاخذه را ساقط کند، بلکه تنها اکراه ملجئ آنرا ساقط می‌کند و بس.

اما نسبت به سقوط عقوبت باید گفت که هرکه برای دفاع از دین یا جان یا مال و یا آبروی خود مرتکب جرم می‌شود عقوبت از وی ساقط می‌گردد، زیرا دفاع مجوز شرعی برای ارتکاب جرم است اگرچه جرم قتل هم باشد بدلیل قول رسول‌الله:

«مَنْ قَتَلَ دُونَ مَالِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ وَمَنْ قَتَلَ دُونَ أَهْلِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ. وَمَنْ قَتَلَ دُونَ دِينِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ وَمَنْ قَتَلَ دُونَ دَمِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ» (سنن النسائی)

هرکه در دفاع از مال، خانواده، دین و یا جان خود کشته شود شهید است.

این حدیث دلالت می‌کند که بالای کسی که از دین یا جان یا مال و یا آبروی خود دفاع می‌کند عقابی نیست و هرگاه در دفاع از آن‌ها کشته شد وی شهید می‌باشد، و هرگاه قتل کند بر وی چیزی نیست بدلیل قول پیامبر در حدیث دیگر:

«إِنْ قُتِلَتْ فِي الْجَنَّةِ وَإِنْ قُتِلَتْ فِي النَّارِ» (سنن النسائی و مسند امام احمد)

پس اگر کشته شدی در بهشت خواهی رفت و اگر کشتی در دوزخ می‌رود.

و نیز هنگامی کسی به پیامبر گفت: یا رسول‌الله اگر مردی به هدف گرفتن مالم بیاید چه باید کنم؟ گفت: «فَلَا تُعْطِهِ مَالَكَ» (مالت را برایش مده)، گفت: اگر وی با من دست بجنگ شد چه کنم؟ گفت: (قاتله) (باوی بجنگ). این خود امر برای وی به جنگ کردن در دفاع از مال است، بنابر آن دفاع مجوز شرعی برای ارتکاب جرم شمرده می‌شود و هرگاه ثابت شود که وی برای دفاع از دین یا جان یا مال و یا آبروی خود مرتکب جرم شده است عقوبت از وی ساقط می‌گردد.

اما راجع به عفو باید گفت که آن نظر به تفاوت اعمال فرق می‌کند، بناءً اگر جرم از قبیل حدود باشد در آن صورت در عدم جواز عفو از آن به هیچ وجه جای حرفی وجود ندارد

بدلیل احادیث زیادی که در این باره وارد گردیده است، ابن ماجه از ابوهریره روایت کرده که پیامبر گفت:

(حَدُّ يُعْمَلُ بِهِ فِي الْأَرْضِ، خَيْرٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ مِنْ أَنْ يُمْطَرُوا أَرْبَعِينَ صَبَاحًا).

حدی که در زمین نافذ می‌شود برای اهل زمین بهتر از باریدن چهل روز برای شان است. و ابوداود از ابن عمر روایت کرده که رسول الله گفت:

«مَنْ حَالَتْ شَفَاعَتُهُ دُونَ حَدٍّ مِنْ حُدُودِ اللَّهِ فَقَدْ ضَادَّ اللَّهَ، فِي أَمْرِهِ»

هر که شفاعتش مانع اجراء حدی از حدود خدا شود، وی قیام کننده بر ضد امر خدا می‌باشد.

و مسلم از صفوان ابن امیه روایت کرده که گفت: من در حالی که چادری بر روی خود انداخته در مسجد خواب بودم چادرم به سرقت برده شد، سارق را دستگیر کرده نزد رسول الله بردیم، وی به بریدن دستش فرمان داد، من گفتم: یا رسول الله آیا در مقابل یک چادر که بهایش سی درهم است؟ من آنرا برایش می‌بخشم، گفت: (فهللا كان قبل أن تأتيني به). چرا قبل از آوردنش نزد من به او نبخشیدی.

و در روایتی نزد احمد و نسائی آمده: آنگاه رسول الله او را دست برید. و مالک در موطا از ربیعہ ابن ابی عبد الرحمن روایت کرده که: زبیر با مردی روبرو شد که دزدی را گرفته می‌خواهد او را نزد سلطان (قضاوت) ببرد، زبیر نزدش شفاعت کرد که او را رها کند، مرد گفت: نخیر مگر آنگاه که او را به سلطان برسانم، زبیر گفت: وقتی او را به سلطان رساندی آنگاه بر شفاعت کننده و شفاعت کرده شده لعنت خدا است. این حدیث در دلالت بر عدم جواز عفو در حدود روشن و صریح است که بعد از رسیدن قضیه به حاکم عفو مطلقاً جایز نیست نه برای خلیفه و نه برای صاحب حق.

اما راجع به جنایات باید گفت که آدمی می‌تواند که از حق خود قبل از مراجعه به قاضی و بعد از آن عفو کند بدلیل آنچه احمد از ابو شریح خزاعی روایت کرده که گفت: از رسول الله شنیدم که می‌گفت:

«من أصيب بدم أو خبل - الخبل: الجراحت - فهو بالخيار بين إحدى ثلاث، إما أن

یقتص، أو يأخذ العقل، أو يعفو» (مسند امام احمد)

کسیکه مصیبت ریختن خون برایش رسید [قریش کشته شد] ویا جراحتی به وی وارد کرده شد وی میان سه کار اختیار دارد: یا قصاص می‌گیرد، یا خون بها می‌ستاند، ویا عفو می‌کند.

این حدیث در جواز بخشیدن و عفو کردن آدمی از حق خود صریح و روشن است، و مسلم از ابوهریره روایت کرده که پیامبر گفت:

«ما عفا رجل عن مظلمة إلا زاد الله بها عزاً» (مسند امام احمد)

هیچ شخصی از ظلمی که بر وی شده عفو نکرده مگر این‌که الله عزوجل به سبب آن عزتش را افزوده است.

و ترمذی از ابودرداء روایت کرده که گفت: از رسول الله شنیدم که می‌گفت:

«مَا مِنْ رَجُلٍ يُصَابُ بِشَيْءٍ فِي جَسَدِهِ فَيَتَصَدَّقُ بِهِ إِلَّا رَفَعَهُ اللَّهُ بِهِ دَرَجَةً وَحَطَّ عَنْهُ بِهِ خَطِيئَةٌ» (سنن الترمذی)

هر مردی که چیزی به جسدش رسانیده می‌شود سپس وی آنرا بخشش می‌کند خداوند به سبب آن درجه‌ای او را بلند می‌برد و یک گناهش را کم می‌کند.

عفو از جنایات در قرآن کریم هم آمده است، او تعالی گفته:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ فِي الْقَتْلَى الْحُرُّ بِالْحُرِّ وَالْعَبْدُ بِالْعَبْدِ وَالْأَنْثَى بِالْأَنْثَى فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتَّبِعْ بِالْمَعْرُوفِ وَأَدَاءٌ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ ذَلِكَ تَخْفِيفٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَرَحْمَةٌ﴾ (البقرة: ۱۷۸)

ای اهل ایمان قصاص کشته شده گان بر شما لازم گشت، مرد آزاد در برابر مرد آزاد و بنده در مقابل بنده و زن در مقابل زن قصاص می‌شود، و چون صاحب خون از قاتل که برادر دینی اوست بخواهد در گذرد بدون گرفتن دیت ویا با گرفتن آن کاری است نیکو پس دیت را قاتل در کمال رضا و خشنودی ادا کند در این حکم تخفیف و رحمت خداوندی است.

و او تعالی فرموده:

﴿وَجَزَاءٌ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةً مِّثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ﴾ (الشوری: ۴۰)

و جزاء بدی مثل آن بدی است ولی اگر کسی عفو کرد و اصلاح نمود خدا اجر او را خواهد داد.

این دلائل دلالت می‌کند که انسان می‌تواند از حق خود در جنایات، عفو و گذشت نماید، چون موضوع دلائل مذکوره جنایات است لذا به همان موضوعی که در موردش آمده اند خاص می‌باشند، بناءً عفو در جنایات از جانب صاحب حق درست می‌باشد. اما دولت در جنایات چنین است که اگر صاحب حق عفو کرد عقوبت ساقط شده دیگر مجالی برای دولت در عقوبت باقی نمی‌ماند و چنین نیست که عفو کرده باشد بلکه آنکس که عفو کرده او تنها همان شخص صاحب حق است، اما اگر انسان صاحب حق عفو نکرده باشد برای دولت حلال نیست که عفو کند و قاضی یا خلیفه نمی‌تواند که عفو کند بدلیل این قول او تعالی: (وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ) (البقرة: ۱۷۹) (و برای شما در قصاص حیات است) یعنی وجود قصاص حیات را حفظ می‌کند و عدمش به حیث قصاص منجر به عدم حیات می‌شود، و قصاص در اینجا همان عقوبت است و حیات علت قصاص می‌باشد، لذا آن همراه با معلول خود وجوداً و عدماً دوران می‌کند. و چون که حفاظت دولت از حیات فرض است لذا عفو منجر به ترک فرض می‌شود و آن جایز نیست. و نیز عفو کردن از حدود را خداوند به صراحت بالای حاکم حرام کرده است بخاطری که آن‌ها حق الله سبحانه و تعالی است، هم‌چنان در جنایات دولت نمی‌تواند حق الله را ساقط و یا عفو کند، بناءً به حاکم جایز نیست که از آن عفو کند بلکه واجب است که عقوبتی را که شارع بخاطر حق الله مقرر کرده نافذ نماید.

اما در مورد تعزیر باید گفت که چون تعیین عقوبت آن موکول به خلیفه است و موکول به قاضی به اعتبار نائب بودنش از خلیفه است لذا خلیفه می‌تواند که عقوبت را تخفیف کند و می‌تواند که عفو کند و بالایش فرض نیست که باید عقوبت را نافذ کند و دلیل بر این آن‌چه است که احمد از معاذ ابن جبل روایت کرده که گفت: (نزد رسول الله مردی آمد و گفت: یا رسول الله! در باره مردی که با زنی رو برو شد که او را می‌شناخت و با

او تمام کارهائی را انجام داد که مرد با خانم خود انجام می دهد تنها اینقدر باقی ماند که با وی جماع نکرد. در باره این شخص چه حکم می کنی؟ آنگاه الله سبحانه و تعالی این آیت را نازل کرد:

﴿وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزُلْفًا مِنَ اللَّيْلِ﴾ (الهود: ۱۱۴)

نماز را در دو طرف روز و در برخی از شب برپا دار.

پس پیامبر برایش گفت: «توضأ ثم صل» (و وضوء بگیر سپس نماز بگزار). این مردی که مرتکب حرام شده بود نزد پیامبر اقرار کرد ولی با وجود آن پیامبر صلی الله علیه وسلم را عقوبت نکرد و عفو نمود و نظر به روایتی تنها به همین قولش اکتفا کرد که: (توضأ وصل) (وضو کن و نماز بگزار) و نظر به روایت دیگری برایش گفت: «أصلیت معنا» (آیا با ما نماز گزاردی؟) گفت: (آری، آنگاه پیامبر برایش تلاوت کرد که:

﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ ذَلِكَ ذِكْرِي لِلذَّاكِرِينَ﴾ (الهود: ۱۱۴)

بدون شک نیکی ها بدی ها را از بین می برد.

و هکذا پیامبر کسی را که برایش گفت: (این تقسیمی است که به رضای خدا صورت نگرفته است) مجازات نکرد و نیز هنگامی در مورد قضیه ای به نفع زبیر حکم کرد و جانب مقابل برایش گفت: «برای آنکه پسر عمهات است» با وجودی که پیامبر از این گفته به خشم آمد ولی او را مجازات نکرد، لذا این دلیل است بر آنکه هنگامی قضیه ای از قضایای تعزیر به حاکم برده شد وی می تواند از مجرم عفو کند. هکذا حاکم می تواند عقوبت شان را تخفیف دهد و به ادنی ترین مقدارش برساند، از عائشه رضی الله عنها روایت است که پیامبر گفت:

«أقبلوا ذوی الهیات عثراتهم إلا الحدود»

از صاحبان عزت لغزش های شان را نادیده بگیرید غیر از حدود.

(أقال عثرته) یعنی او را در برخاستن از لغزشش کمک کرد، که آن یا توسط عفو از وی می باشد و یا هم توسط تخفیف و از انس ابن مالک روایت است که رسول الله گفت:

«الْأَنْصَارُ كَرِشِي وَعَيْبَتِي، وَإِنَّ النَّاسَ سَيَكْثُرُونَ وَيَقْلُونَ، فَأَقْبَلُوا مِنْ مُحْصَنٍ وَتَجَاوَزُوا عَنْ مُسِيئِهِمْ»

مردم انصار محل اعتماد و از خاصان من اند، مردم دیگر زیاد خواهند شد ولی آنان کم می‌شوند، از نیک‌شان بپذیرید و از گنهکارشان گذشت نمائید.

و گذشته از گنه‌کار همانا به عفو از وی می‌شود زیرا تجاوز عبارت از عفو و روی گردانیدن است. بنابر آن در تعزیر هم عفو جایز است و هم تخفیف عقوبت، لیکن این تنها برای خلیفه است. اما برای قاضی دیده می‌شود که اگر تعزیری بود که خلیفه حد ادنای عقوبت را در آن تعیین کرده آنگاه برای قاضی جایز نیست که از آن عفو کند زیرا برای وی جایز نیست که به کمتر از حد ادنای تعیین شده از جانب خلیفه مجازات کند، و اگر حد ادنی را برایش تعیین نکرده بود آنگاه مانند خلیفه برایش جایز است که عفو کند و جایز است که عقوبت را تخفیف نماید. و مخالفات نسبت به عفو مانند تعزیر بوده در موضوع عفو هر آن‌چه در تعزیر جاری می‌شد در آن نیز بدون هیچ فرقی جاری می‌گردد. این همه در مورد جرمی است، که واقع شده و به نزد قاضی برده شده باشد؛ ولی هنوز حکم بر آن نکرده باشد. اما وقتی که حکم کرد دیگر عفو در آن جایز نیست مگر در جنایات اگر صاحب حق عفو کند، اما عدم جواز عفو بعد از فیصله قاضی در حدود ظاهر است زیرا در حد اصلاً عفو وجود ندارد و آن عام است که قبل از فیصله باشد و یا بعد از فیصله، و اما در جنایات وقتی صاحب حق عفو نکند پس بدلیل این که آنهم مثل حدود حق‌الله است و در آن فرقی میان قبل از حکم و بعد از حکم وجود ندارد. اما در مورد تعزیر و مخالفات پس بدلیل آنکه حکم قاضی وقتی صادر شد بالای تمام مسلمانان لازم می‌گردد بناءً نقض آن و ملغی ساختن و یا تغییر دادن و یا تخفیف آوردن و یا هیچ چیز دیگری مطلقاً در آن حلال نیست تا وقتی که حکم در حدود شرع باشد، زیرا هنگامی قاضی به حکم نطق کرد به هیچ وجه برداشته نمی‌شود و عفو نقض حکم است لذا جایز نمی‌باشد. اما استثنای جنایات وقتی که صاحب حق از آن عفو کند بدلیل آن است که نصوصی که در باره عفو از آن آمده عام است، الله تعالی گفته:

﴿فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ﴾ (الشوری: ۴۰)

پس کسی که عفو کرد و صلح نمود.

و پیامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است:

«ما عفا رجل من مظلمة»

هر شخصی که از ظلمی عفو کند.

پس آن عام بوده قبل از حکم و بعد از آن هر دو را شامل می شود. لذا آن به صریح نص استثناء می شود، و در ماسوای آن بعد از حکم به هیچ وجهی از وجوه عفو نیست.

* * *

و آخر دعوانا أن الحمد لله رب العالمین

اوبت پڙوڊڪشن

Ummat Production

www.ummatproduction.com